آداب سلوک

و

نغمه عشّاق

گردآورنده:

سیّد عبدالله نقشبندی مجدّدی

آداب سلوک

و نغمهٔ عشاق

گردآورنده

حاج سیّد عبدالله نقشبندی مجددی

تابستان ۱۳۸۸

مشخصات کتاب

☑ نام کتاب : آداب سلوک و نغمه عشاق

☑ گردآورنده : خادم خانقاه پیـران کبار طریقه عالیه نقشبندیه مجددیه شمسیه سیّد عبدالله نقشبندی مجدّدی

☑ تیراژ : ۳۰۰۰جلد

☑ ناشر : خواجه عبدالله انصاری

☑ قطع : وزیری

☑ صفحات : ۴۶۴

☑ چاپ دوم : ۱۳۸۸

☑ شابک : ۹- ۲۷ – ۲۶۲۸ - ۹۶۴

☑ قیمت : ۶۰۰۰ تومان

☑ محل توزیع : تربت جام، انتشارات خواجه عبدالله انصاری ۸۸۶۱ ۲۲۲ ۰۵۲۸

مشهد ۱۸۴۰ ۸۹۰ ۰۹۱۵

هرات، انتشارات احراری ۲۲۲۷۶۱-۰۷۹۹۴۴۸۷۷۷

بسم الله الرحمن الرحيم

فهرست مطالب

مثنوی

ذکر عریان است شعرعاشقان[1]	قوت ارواح است جذب سالکان
اذکر الله کار هر او باش نیست	ارجعی بر پای هر قلاش نیست
کیمیا سازان گردون[2] را ببین	بشنو از میناگران هردم طنین
نقشبندا نند در جو فلک	کار سازانند بهر لی و لک
دامن مردان معنی گیر زود	تا زیانها بر تو گردد جمله سود
کشتی نوحند مرد ان خدا	اندر این طوفان گرداب بلا
هین برو کشتی نشین گر عاقلی	تا رسانندت تو را بر ساحلی
ورنه در طوفان بدعت غرقه ای	گرنئی کنعان مرو هر فرقه ای

رَبِّ هَبْ لی حُکْمًا وَ اَلْحِقْنی بالصَّالحینَ
بِحُرْمَةِ حَضْرَتِ سَیِّدِ الْمُرْسَلِیْنَ وَ عَلَی آلِه وَ اَصْحَابِه اَجْمَعِیْنَ

۱- بنا به فرمودهٔ مولانای رومی عشق چنان آتشی سوزنده است که اگر زمانی شعله ور شود تمام حجابهایی که بین بنده و خدا باشد می سوزاند و او را موصل مقصود می گرداند.

۲- مراد از کیمیا سازان اولیاء الله می باشند آنانکه خاک را به نظر کیمیا کنند.

مقدّمه

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ وَ کَفَی وَ الصَّلٰوةُ وَ السَّلامُ عَلَی عِبَادِهِ الَّذِیْنَ اصْطَفَی

بسیاری از مردم به علّت عدم آشنایی و یا آشنایی اندک با طریقت و عرفان اسلامی آن را چیزی زائد می دانند و از همه اَسَفبارتر این که حتّی بعضی آن را نادرست و بدعت تصوّر می کنند ـ نعوذ بالله تعالی منه ـ بنابراین لازم دیده شد تا مختصری درباره طریقت و جایگاه آن در دین نوشته شود.

بدیهی است هر علم و روشی تعریفی دارد و نیز غرض و موضوعی که از روی آن می توان به اهمّیّت آن پی برد و به جایگاهش در روند سعادت دارین واقف گردید؛ بنا بر این ابتدا به بیان تعریف، غرض و موضوع طریقت می پردازیم.

الف) تعریف طریقت

اَلطَّرِیْقَةُ فِی الْاِصطلاح: الْاِقْتداءُ بِاَوْلِیَاءِ اللهِ الصَّادِقِیْنَ مِنْ کَثْرةِ الذِّکْرِ وَ الْفِکْرِ وَ الْمُجَاهَدَةِ وَ الصُّحْبَةِ وَ غیرِها مِنْ سِیْرَتِهِمُ الْمُثْلَی وَ طَرِیْقَتِهِمُ الْحُسْنَی الْمَاْخُوْذَةِ مِنَ

الْكِتَابِ وَ السُّنَّةِ ـ على صاحبها و آلهِ وَ صحبهِ الف الصلوات و التّسليمات ـ لِلنَّيْلِ اِلَى تَزْكِيَةِ النَّفْسِ عَنِ الرَّذَائِلِ وَ تَحَلِّيَّتِهَا بِالْفَضَائِلِ.

یعنی طریقت در اصطلاح عبارت است از اقتدا به روش اولیا الله از قبیل کثرت ذکر و فکر و مجاهده و همنشینی با اهل الله و غیر آن از سیره‌ی برگزیده و روش نیکو که از کتاب خدا و سنّت حضرت رسول اکرمﷺ گرفته شده است برای رسیدن به تزکیه نفس از صفات ناشایست مانند: ریا ، عجب ، کبر و ... و آراسته شدن به صفات پسندیده مانند: محبّت غالب به اللهﷻ و رسولﷺ و اولیای کرام، توکّل و حضور مع الله، رضا به قضای الهی و ... .

ب) غَرَض طریقت

غَرَضُهَا : تَزْكِيَةُ النَّفْسِ عَنِ الرَّذَائِلِ وَ تَحَلِّيَّتِهَا بِالْفَضَائِلِ.

«مقصد طریقت، تزکیه نفس از صفات ناشایست و به دست آوردن صفات شایسته می باشد».

ج) موضوع طریقت

موضوعُها: معرفةُ النَّفْسِ مالَها مِن الصّفات الحميدة الخفيَّةِ وَ مَا عليها مِن الصّفات الرَّذيلةِ الْمُضْمِرَةِ.

« موضوع آن شناختن نفس است؛ آنچه از صفات پوشیده به نفع وی است و هر آنچه از صفات باطن به ضررش می باشد».

بنابراین طریقت راهی است برای رسیدن به تزکیه ی نفس. همان گوهری که خداونـد متعال سعادت و رستگاری انسان را در آن بیان فرمـوده است؛ آن

جا که می فرماید: ﴿ وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّىٰهَا فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَىٰهَا قَدْ أَفْلَحَ مَن زَكَّىٰهَا ﴾[1] «و قسم به نفس آدمی و به ذاتی که درست اندام نمود او را، پس در دلش انداخت گناهان او را و تقوای او را. همانا رستگار شد هر که پاک ساخت نفس خود را».

و زیان و بی بهره ماندن بشر را در عدم آن بیان داشته و فرموده است: ﴿ وَقَدْ خَابَ مَن دَسَّىٰهَا ﴾[2] «به تحقیق که زیان بار شد هر آن که آن را به اسفل السافلین برد».بنابراین بر هر فرد مسلمان، فرض عین است که به تزکیه ی نفسش بپردازد تا رستگار گردد؛ از این رو باید از ریا که طبق فرمایش حضرت پیامبر اسلامﷺشرک خفی است و از حب دنیا پاک گردد؛ زیرا **«حُبُّ الدُّنْيَا رَأْسُ كُلِّ خَطِيْئَةٍ»**[3]. «محبّت دنیا سر منشأ هر گناهی است».

باید از کبر و غرور دوری کند؛ چون ﴿ إِنَّهُۥ لَا يُحِبُّ ٱلْمُسْتَكْبِرِينَ ﴾[4]. «همانا خدای تعالی متکبّران را دوست نمی دارد.» و از حسد بپرهیزد؛ زیرا آن حضرتﷺ فرموده است: **«اِيَّاكُمْ وَ الْحَسَدَ فَاِنَّ الْحَسَد يَأْكُلُ الْحَسَنَاتِ كَمَا تَأْكُلُ النَّارُ الْحَطَبَ»**[5] (رواه ابی داود و ابن ماجه) «از حسد بر حذر باشید؛ زیرا حسد، نیکی ها را می خورد، مانند اینکه آتش هیزم را می خورد.»

۱- شمس / ۷ - ۹

۲- شمس / ۱۰

۳- مشکوة المصابیح شریف.

۴- نحل / ۲۳

۵- التاج الجامع للاصول فی احادیث الرسول(ص) / الشیخ منصور علی ناصف(رح) / ج۵، ص۲۹.

همچنین از محبّت جاه و مقام پاکیزه شود؛ چون حق تعالی فرموده است: ﴿ تِلْكَ ٱلدَّارُ ٱلْأَخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي ٱلْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا ﴾[1]. «آن سرای واپسین را مقرّر می کنیم برای کسانی که نمی خواهند بزرگی و تکبّر را در زمین و نه فساد را.» و نیز از صفات ناشایست دیگر که سبب هلاکت انسانند و به عبارتی، بتهای درونی و پنهانی اند دوری کند.

آن هنگام که نفس از ناپاکی ها و آلودگی ها پاک گردید، دل آدمی به محبّت غالب الله و رسول مزیّن می گردد و ایمان انسان کامل می شود؛ چون آن حضرتﷺ فرمودند: **«لَا يُوْمِنُ اَحَدُكُمْ حَتَّى اَكُوْنَ اَحَبَّ اِلَيْهِ مِنْ وَّلَدِهِ وَ وَالِدِهِ وَ النَّاسِ اَجْمعيْن»**[2] (رواه الشیخان و النسایی). «ایمان کامل ندارد هیچ یک از شما تا اینکه من در نزد او محبوب تر از فرزند و پدر او و تمام مردم باشم».

چنین انسانی به حقیقت توکّل می رسد؛ چون ﴿ وَعَلَى ٱللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ ٱلْمُؤْمِنُونَ ﴾[3] «و باید که مؤمنان بر خداوند توکّل کنند.» و به رضا به قضای الهی دست می یابد و صبور و شکیبا می شود و به آنچه از مصیبتها از طرف خداوند متعال می رسد، کاملاً خشنود و راضی می شود؛

۱- قصص / ۸۳

۲- التاج الجامع للاصول ج۱ ص۲۶.

۳- مجادله / ۱۰

زیرا ﴿ إِنَّ ٱللَّهَ مَعَ ٱلصَّٰبِرِينَ ﴾[1] «یقیناً خداوند با صابران است». حافظ می گوید:

رضا به داده بده وز جبین گره بگشا — که بر من و تو در اختیار نگشاده است
بیا که هاتف میخانه دوش با من گفت — که در مقام رضا باش وز قضا مگریز

و به خشوع و خضوع و حضور در عبادات می رسد؛ ﴿ قَدۡ أَفۡلَحَ ٱلۡمُؤۡمِنُونَ ٱلَّذِينَ هُمۡ فِي صَلَاتِهِمۡ خَٰشِعُونَ ﴾[2] «به تحقیق که مؤمنان رستگار شدند؛ آنان که در نمازشان خاشعند.» و سرانجام به اخلاص کامل دست می یابد؛ ﴿ وَمَآ أُمِرُوٓاْ إِلَّا لِيَعۡبُدُواْ ٱللَّهَ مُخۡلِصِينَ لَهُ ٱلدِّينَ ....﴾[3] «و امر کرده نشده اند، مگر اینکه عبادت کنند خدای را و خالص ساخته برای او پرستش را. . .»[4].

شاید بسیاری تزکیه نفس را ساده پنداشته و گمان برند که به آن رسیده اند و یا رسیدن به آن را خیلی آسان تصوّر نمایند که این ناشی از عدم شناخت حقیقت صفات رذیله (ریا، عجب و کبر، بخل، حب جاه و ...) می باشد. درست مانند آن مریضی که بیماری اش مضمر است و چون ظاهراً دردی احساس نمی کند، خودش را سالم می پندارد. بنابراین برای اینکه این افراد بهتر به حقیقت صفات رذیله مهلکه پی ببرند و نیز بدانند که دل آدمی باید چگونه به صفات حمیده (توکّل، صبر و شکر، خضوع و خشوع در عبادات و. . .) متّصف

۱- بقره / ۱۵۳

۲- مؤمنون / ۱ و ۲

۳- بینه / ۵

۴- ترجمه حضرت شاه ولی الله دهلوی(رح).

گردد، آنها را به مطالعه ی کتاب «احیاء العلوم» نوشته حضرت امام محمّد غزالی(رح)، مکتوبات حضرت امام ربّانی مجدّد الف ثانی(رح)، «حجة السالکین» و «طریقة الراشدین» از تالیفات حضرت مولانا غوث محمّد نقشبندی مجّددی(رح) دعوت می کنیم. بدون شک پس از خواندن آن مطالب، خواهند دانست که آنچه به نظرشان ساده می آید، امری بسیار دشوار و خطیر است. ـ اِلّا مَنْ رَحِمَ اللهُ ـ .

اکنون برای روشن شدن مطلب به حقیقت برخی از مسائل درونی انسان اشاره می کنیم. حضور قلب را در نظر بگیرید؛ ایمان به همان چیزی است که حضرت رسول الله ﷺ فرمودند: «آن اوّلین علمی است که از روی زمین برداشته می شود»[1] . بنابراین بر هر فردی لازم است که برای به دست آوردن این کیفیّت، سعی و تلاش کند تا عبادتی را که انجام می دهد ، رستگاری وی را در پی داشته باشد.

یا رضا به قضای الله ﷻ که عبارت است از اینکه انسان ضمن اینکه از او تعالی می خواهد که آنچه طاقتش را ندارد بر او ننهد[2]، در مقابل بلاها و مصیبتهایی که از طرف خداوند متعال به او می رسد، تسلیم باشد. چنانچه مولانای رومی می فرماید:

عاشقم بر قهر و بر لطفش به جدّ   بوالعجب من عاشق این هر دو ضد

۱- تربیتنا الروحیه / استاد سعید حوّی / ص۲۵۳

۲- آخرین آیه سوره بقره «ربنا لا تحملنا ما لا طاقة لنا به»

این زمانی ممکن است که توحید انسان قوی گردد؛ به طوری که هیچ چیزی جز رضای الهی را نطلبد و فقط او را بجوید[1]. اگر از خداوند متعال بهشت می طلبد، برای این باشدکه رضای خداوند در آن است و اگر از جهنّم به او تعالی پناه می برد، برای این باشد که آن نشانه‌ی عدم رضای حقﷻ است و چنانچه با کسی محبّت می کند، برای رضای او تعالی و نیز اگر بر کسی خشم می گیرد، باز هم فقط جهت خشنودی اوﷻ باشد.

کما قال النبیﷺ : «مَنْ اَحَبَّ لِلّٰهِ وَ اَبْغَضَ لِلّٰهِ وَ اَعْطَی لِلّٰهِ وَ مَنَعَ لِلّٰهِ فَقَدِ اسْتَکْمَلَ الْاِیْمانَ»[2] (رواه ابوداود و الترمذی به سند حسن) «هر که به خاطر خداوند متعال دوستی ورزد یا دشمنی کند و برای الله ببخشد یا دست نگه دارد، به تحقیق که ایمانش را کامل گرفته است.»

آن وقت است که زبان حال فرد این عبارت را گویا خواهد بود : ﴿ إِنَّ صَلَاتِی وَنُسُكِی وَمَحْيَایَ وَمَمَاتِی لِلَّهِ رَبِّ ٱلْعَٰلَمِینَ ﴾[3] «همانا نمازم، مناسک حَجَّم و زندگی و مرگم برای خداوندی است که پروردگار جهانیان است ».

در این هنگام او از خود پرستی به خدا پرستی کامل رسیده است؛ یعنی فردی کاملاً مخلص گشته است.

اما طریقت و عرفان اسلامی چگونه انسان را به مرحله‌ی تزکیه می رساند، به آنجایی که فرد چیزی جز خدای متعال را نخواهد و اگر چیزی بخواهد، برای

۱– با دو قبله در ره توحید نتوان رفت راست — یا رضـای دوسـت باید یا هوای خویشتن

۲– التاج الجامع للاصول فی احادیث الرسول(ص)، الشیخ منصور علی ناصف(رح)، ج۵، ص۷۸.

۳– انعام / ۱۶۲

او بخواهد و از کبر به تواضع ، از ریا به اخلاص و از غفلت به حضور و ... بکشاند. این مطلبی است که در تعریف آن گذشت. اکنون به توضیح برخی از مهمترین روشهایی که صوفیان و اهل طریق به آن ممتازند و سبب حصول این کیفیت است، می پردازیم:

الف) کثرت ذکر الهی

یقیناً ذکر بسیار ، رستگاری را در پی دارد. چنانچه حقﷻ می فرماید: ﴿ وَٱذۡكُرُواْ ٱللَّهَ كَثِيرًا لَّعَلَّكُمۡ تُفۡلِحُونَ ﴾[1] «خداوند را بسیار یاد کنید؛ باشد که رستگار شوید».

بنابراین می بینیم که خداوند متعال برای اینکه ما بندگان به رستگاری برسیم ما را به کثرت ذکر امر می فرماید. پیغمبر اکرمﷺ نیز فرمودند: **«جَدِّدُوْا اِيْمَانَكُمْ بِقَوْلِ لَا اِلَهَ اِلَّا اللهُ»**[2] «ایمانتان را با گفتن لا اله الا الله تجدید کنید».

هر چند آیات و احادیث بسیار دیگری در فضیلت ذکر و ذاکرین وجود دارد؛ اما از آنجا که مبنای این مقاله بر اختصار است به آیه و حدیث فوق بسنده می کنیم.

بزرگان می فرمایند: هنگامی که سالک می گوید: لا اله یعنی در جانب نفی کلمه‌ی طیّبه ، هر آنچه غیر حقﷻ که برای وی هدف و مقصود قرار گرفته ـ هر چند آن شیء حلال و مباح باشد ـ چون آن را برای خداﷻ نخواهد، باید آن را نفی

۱- جمعه / ۱۰

۲- رواه احمد و الطبرانی و اسنادهما حسین. فضائل الذکر.

کند و مقصود بودن آن را منتفی گرداند؛ زیرا بنده برای این آفریده شده است که الله را بپرستد و فقط او و رضای او را بجوید.

هرچه غیر حق که آن مقصود توست تیغ لا بر کش که آن معبود توست

و در جانب اثبات کلمه‌ی طیّبه یعنی: الا الله، معبود و مقصود بودن ذات خداوند متعال و رضای او تعالی را مد نظر داشته باشد. **كَمَا قَالَ اللهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَی:** ﴿ وَٱصۡبِرۡ نَفۡسَكَ مَعَ ٱلَّذِينَ يَدۡعُونَ رَبَّهُم بِٱلۡغَدَوٰةِ وَٱلۡعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجۡهَهُۥ ... ﴾[1] «نگهدار خود را همراه کسانی که می خوانند پروردگار خود را به صبح و شام، در حالی که رضای او را می خواهند...».

چون این ذکر را به کثرت با دل و زبان و یا فقط با دل تکرار نماید، به حقیقت توحید که قبلاً از آن یاد شد، می رسد و نفس او از تعلّقات ماسوی پاک می گردد و همین است معنی فرمایش سرور دو عالمﷺ: «ایمانتان را با بسیار گفتن لا اله الا الله تجدید کنید». یعنی چندان بگویید که تعلّقات ماسوی از درون شما بیرون شود؛ چون آنها به مانند بت اند و مانع توجّه خالص و کامل قلب به او تعالی می گردند. بنابراین با مکرّر گفتن کلمه‌ی طیّبه و پاک شدن از رذایل، ایمانتان تجدید می شود؛ یعنی قوی و قوی تر می گردد. و الله تعالَی اَعلَم.

۱- کهف / ۲۸

ب) همنشینی با اولیاء الله

قَالَ اللهُ ﷻ: ﴿ يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱتَّقُواْ ٱللَّهَ وَكُونُواْ مَعَ ٱلصَّـٰدِقِينَ ﴾[1]

«ای کسانی که ایمان آوردید، بترسید از خدا و با راستان باشید».

خداوند متعال در این آیه‌ی شریفه به مؤمنان امر می کند که با صادقان باشند؛ آنهایی که تمامی اعضا و جوارح و ظاهر و باطنشان بر تقوای الهی صادق است.

قَالَ اللهُ ﷻ: ﴿ مِّنَ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُواْ مَا عَـٰهَدُواْ ٱللَّهَ عَلَيۡهِ ...﴾[2] «از مؤمنان مردانی هستند که بر آنچه با خدا بر آن عهد بسته بودند استوار ماندند...».

بدون شک کسی که به این مرحله برسد به طوری که کاملاً در صراط مستقیم شریعت استوار و در باطن به تزکیه و تصفیه و حضور مع الله نایل شده باشد و چنان خداوند متعال را عبادت نماید که گویا او تعالی را می بیند، او یک فرد کاملاً صادق و صالح و از بندگان راستین الهی است که همنشینی با چنین فردی از روی ارادت و اخلاص سبب رشد معنوی و نایل گشتن به مراحل والای تقوا و بالاخره تقرّب به درگاه احدیّت می گردد.

همانطور که اصحاب پیامبر اکرمﷺ کمالات و فضایل را از برکت مصاحبت با آن حضرتﷺ حاصل نمودند؛ چون مصاحبت با آن حضرتﷺخود موجب رسیدن به درجات عالی و تزکیه نفس بود. **قَالَ اللهُ ﷻ:** ﴿ **هُوَ ٱلَّذِي بَعَثَ فِي**

۱- توبه / ۱۱۹

۲- احزاب / ۲۳

ٱلۡأُمِّيِّـۧنَ رَسُولاً مِّنۡهُمۡ يَتۡلُواْ عَلَيۡهِمۡ ءَايَـٰتِهِۦ وَيُزَكِّيهِمۡ وَيُعَلِّمُهُمُ ٱلۡكِتَـٰبَ وَٱلۡحِكۡمَةَ وَإِن كَانُواْ مِن قَبۡلُ لَفِى ضَلَـٰلٍ مُّبِينٍ ﴾[1] «اوست ذاتی که بر انگیخت در میان ناخواندگان پیامبری از ایشان؛ می خواند بر ایشان آیات او را و پاک می کند ایشان را و می آموزد آنها را کتاب و دانش. اگر چه پیش از این در گمراهی آشکارا بودند».

همچنان که مصاحبت ولی صادق همان عالم ربانی و وارث انبیا ـعلیهم السلام ـ که این فضیلت را از آن حضرتﷺ به ارث برده است، سبب تزکیه و تصفیه و رسیدن به مراحل والای معنوی می باشد. **قال النَّبِیُّﷺ : «اِنَّ الْعُلَمَاءَ وَرَثَةُ الْاَنْبِيَاءِ»**[2] «علما وارثان پیامبرانند». وارث کامل کسی است که از کلیه ی میراث متوفّی ارث ببرد. پر واضح است که علم مبارک پیامبر اکرمﷺ و دیگر انبیا ـعلیهم السلام ـ تنها به احکام ظاهر شریعت محدود نمی شد؛ بلکه الله ﷻ به آن حضرتﷺ و دیگر پیامبران ـعلیهم السلام ـ علوم و معارف و فضائل دیگر را نیز که یکی از آنها تزکیه شدن نفوس به برکت مصاحبت ایشان است، عطا فرموده بود؛ چنانچه آیه ی فوق گواه این مدعا است. بنابراین کسی وارث کامل انبیا (ع) می باشد که ضمن آگاهی از احکام شریعت، از معارف و فضیلت تزکیه نمودن نفوس بندگان ـ باذن الله تعالی ـ نیز به وی توارثاً عطا گردیده باشد[3] که او همان عالم ربّانی و ولی صادق است.

---

۱ – جمعه / ۲

۲– رواه ابو داود و الترمذی. التاج، ج۱، ص۶۳.

۳– این قسمت وراثت از انبیاء (ع) از مکتوبات حضرت امام ربانی، مجدد الف ثانی(رح) گرفته شده است.

عاشقی آموز و محبوبی طلب — چشم نوح و قلب ایّوبی طلب
کیمیا پیدا کن از مشت گلی — بوسه زن بر آستان کاملی
همچو رومی شمع خود را بر فروز — روم را در آتش تبریز سوز
صحبت از علم کتابی خوشتر است — صحبت مردان حرّ آدم گر است
ای سرت گردم گریز از ما چو تیر — دامن او گیر و بی تابانه گیر
می نروید تخم دل از آب وگل — بی نگاهی از خداوندان دل
اندر این دنیا نیرزی با خسی — تا نیاویزی به دامان کسی[1]

سؤال

داخل شدن در طریقت و انتخاب راه سلوک به روش اهل تصوّف شرعاً چه حکمی دارد؟

اکنون که دانسته شد یکی از فرایض دینی تزکیه نفس می باشد و نیز روشن شد که طریقت و روش اهل تصوّف، راهی است که انسان را به این مرحله می رساند؛ بلکه مسیر نزدیکتر و آسان تر به آن ـ بنا بر فرمایش بزرگان و تجربه صدها سال امّت اسلامی ـ می باشد؛ در پاسخ به سؤال فوق باید گفت:

اگر کسی نتواند بدون منسلک شدن در طریقت و روش اهل عرفان و تصوّف، نفسش را تزکیه گرداند، بر وی فرض می باشد که در یکی از سلسله های عرفانی و تصوّف در آید و برای رسیدن به آن مرحله به سیر و سلوک صوفیان بپردازد تا آن فضیلت حاصل و فرد کاملاً تزکیه گردد؛ زیرا قاعده و

۱ – از کلیات اشعار فارسی علامه اقبال لاهوری(رح).

قانون اصول فقه اسلامی بر این حکم می کند که **«مَا يَتَوَقَّفُ عَلَيْهِ الْفَرْضُ فَهُوَ فَرْضٌ»** «هر آنچه فریضه ای بر آن موقوف باشد، به این معنا که بدون آن، فریضه ادا نشود، خود نیز فرض می باشد».

ولی اگر شخصی بتواند بدون داخل شدن در سلسله‌ی اهل طریق و عرفان به تزکیه و تصفیه‌ی نفسش دست یابد، برای او فرض نیست؛ البته بیعت نمودن با یکی از پرچم داران دینی، سنّت است؛ چون آن حضرتﷺ از اصحاب خویش بیعت می گرفتند، حتّی از زنان. **كما اَمَرَ اللهُ ﷻ نَبِيَّهُ فِی القرآن الكريم:** ﴿ يَـٰٓأَيُّهَا ٱلنَّبِيُّ إِذَا جَآءَكَ ٱلْمُؤْمِنَـٰتُ يُبَايِعْنَكَ عَلَىٰٓ أَن لَّا يُشْرِكْنَ بِٱللَّهِ شَيْـًٔا وَلَا يَسْرِقْنَ وَلَا يَزْنِينَ وَلَا يَقْتُلْنَ أَوْلَـٰدَهُنَّ وَلَا يَأْتِينَ بِبُهْتَـٰنٍ يَفْتَرِينَهُۥ بَيْنَ أَيْدِيهِنَّ وَأَرْجُلِهِنَّ وَلَا يَعْصِينَكَ فِى مَعْرُوفٍ فَبَايِعْهُنَّ وَٱسْتَغْفِرْ لَهُنَّ ٱللَّهَ إِنَّ ٱللَّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ ﴾[1].

« ای پیامبرﷺ چون بیایند نزد تو زنان مسلمان که بیعت کنند با تو به این شرط که شریک مقرر نکنند با خدا چیزی را و دزدی نکنند و زنا نکنند و نکشند اولاد خود را و نیارند سخن دروغی که بر بسته باشند آن را در میان دستهای خویش و پاهای خویش و نافرمانی نکنند تو را در کارهای نیک، پس بیعت قبول کن از ایشان و آمرزش بخواه برایشان از خداوندﷻ. همانا خداوند آمرزگار مهربان است».

۱- ممتحنه /۱۲

در اینجا لازم می بینم تا دو تذکّر را یاد آور شوم؛ یکی به برخی دوستان و طرفداران طریقت که دچار افراط و تفریط شده اند و دیگری به مخالفان و بدبینان تصوف.

تذکّر اول به بعضی ازطرفداران طریقت و عرفان اسلامی: متأسّفانه عدّه‌ای از منسوبین عرفان اسلامی و تصوّف به علّت کم آگاهی، دچار افراط و یا تفریط شده اند. چه آنهایی که در پیروی از احکام شریعت سهل انگاری می کنند و یا به تقلید برخی از کلمات سکریه بعضی از مشایخ ـ که شایسته تقلید نیستند و نیاز به توضیح و تفهیم و شرح متخصصین کامل این رشته دارند ـ اعتقاداتی بجز از عقاید سلف صالح و پیشوایان طریقت پیدا کرده اند و چه آن دسته از عوام الناس این رشته که به هر کسی که نام صوفی و یا طریقتی بر خود نداشته باشد، هر چند دارای علم و فضل و تقوا باشد، او را با دیده ای ناخوشایند می نگرند!

سفارش ما به این دسته این است که برای در امان ماندن از کید شیطان باید همان راه و روش ائمه عرفان را ادامه بدهند، به کلمات و شطحیات برخی که در حالت سکر و غلبه حال گفته شده است ـ و در حقیقت نه آنچنان است که ما از آن کلمات آنها برداشت می کنیم و می فهمیم ـ توجّهی نداشته باشند، به توصیه های بزرگان و جلو داران طریقت همچون حضرت امام عبدالقادر گیلانی(رح)، حضرت خواجه نقشبند(رح)، حضرت امام محمّد غزالی(رح)، حضرت امام ربانی مجدّد الف ثانی(رح)، حضرت شاه ولی الله دهلوی(رح) و حاجی الحرمین الشریفین حضرت شمس الحق نقشبندی مجدّدی و دیگر بزرگان در پیروی از شریعت و استقامت در آن گوش فرادهند و از

راهنمایی های این بزرگان در شرح برخی اصطلاحات و توضیح شطحیات استفاده نمایند تا به فضل الهی از مکر و حیله شیطان در امان بمانند.

تذکّر دوم به مخالفان و بد بینان طریقت و عرفان، آنان که روش صوفیان و اهل تصوّف را به طور کلّی انکار می کنند و آن را یک بدعت گذاری در دین می دانند: از این گروه می خواهیم تا کتب ائمّه ی تصوّف را با دقّت مطالعه نمایند؛ البته لازم است پیش از آن به اصطلاحات ایشان واقف گردند تا بتوانند به درستی آنچه را بدان بر می‌خورند، بر اساس منابع دینی (کتاب، سنّت، اجماع، قیاس) و بر مبنای قواعد کلّی تفسیر و اصول فقه – که اجماع امت بر آنها صحه گذارده است– بسنجند. یقیناً اگر با بینشی عمیق و اطّلاع کافی از منابع و قواعد دینی مورد مطالعه قرار گیرند، حتماً برای خواننده و پژوهشگر ثابت خواهد گردید که در مجموع این بزرگان نه تنها بر صراط مستقیم، بلکه در روند تزکیه نفس و تصفیه قلب و رسیدن به معارف گران سنگ بسیار موفّق بوده اند.

به عنوان مثال یکی از اعتراضاتی که به روش این بزرگان وارد می گردد، این است که در روش ذکر این طایفه کلمه مبارک الله به تنهایی گفته می شود؛ در حالی که در اذکاری که از رسول اکرمﷺ در کتب احادیث نقل گردیده و فضایلی که برای هر کدام بر شمرده شده است، ظاهراً این گونه به نظر می رسد که کلمه مبارک الله همراه تحمید (الحمد لله) و یا تسبیح (سبحان الله) و یا تکبیر (الله اکبر) و ... به کار می رود و ظاهراً دستوری از آن حضرتﷺ درباره ی به تنهایی ذکر نمودن این کلمه یعنی: فقط الله، الله گفتن، به چشم نمی خورد!

اما عرفا با بینش خاص و درک عمیقشان این چنیـن ذکر نمودن را از کتاب خدا و سنّت رسول اکرمﷺ برداشت نموده اند؛ زیرا خداوند متعال می فرماید: ﴿ وَٱذۡكُرِ ٱسۡمَ رَبِّكَ ...﴾[1] «نام پروردگارت را ذکر کن ... »

کاملاً روشن است که کلمه الله نام مخصوص پروردگار است که هرگز هیچ یک از مخلوقات ـ حتّی مجازاً به آن ـ نام گذاری نمی شود[2].

همچنین حق تعالی می فرماید: ﴿ قُلِ ٱدۡعُواْ ٱللَّهَ أَوِ ٱدۡعُواْ ٱلرَّحۡمَٰنَۖ أَيّٗا مَّا تَدۡعُواْ فَلَهُ ٱلۡأَسۡمَآءُ ٱلۡحُسۡنَىٰ ﴾[3] «بگو [ای پیامبر] بخوانید الله را یا بخوانید رحمان را، هر کدام را بخوانید [خوب باشد] زیرا خدای راست نامهای نیکو».

و پیامبر اکرمﷺ فرمودند: **«لَا تَقُوْمُ السَّاعَةُ حَتَّى لَا يُقَالَ فِى الْاَرْضِ اللهُ اللهُ»**[4] (رواه مسلم و الترمذی) «قیامت بر پا نمی شود تا وقتی که روی زمین الله، الله گفته نشود» یعنی تا هنگامی که کسی روی زمین الله الله بگوید و او تعالی را یاد کند، قیامت بر پا نمی شود.

بزرگان طریقت این ذکر را بسیار مفید می دانند؛ بنابراین، این گونه ذکر نمودن دل را به ذات خداوند متعال با تمام اسماء و صفات کمالی که دارد متوجّه می سازد. در حالی که اگر دیگر اسماء الهی ذکر شود و یا تسبیح و تحمید یا تکبیر و...گفته شود، اگر چه این اذکار بدون شک دارای ثواب بسیار و

۱- مزمل / ۸ و انسان / ۲۵

۲- گفته اند نام الله «مستجمع جمیع صفات» است.

۳- اسراء / ۱۱۰

۴- التاج ج۵ .باب علامات الساعه.

اثرات مخصوصی به لطف الهی می باشد –همانطور که در احادیث شریف آمده است– امّا در این اذکار، دل بیشتر به طرف صفات خداوند متوجّه می گردد تا به ذات او تعالی با همه صفات کمالی که دارد، مثلاً چون سبحان الله گفته شود، دل متوجّه صفات سلبیه او تعالی– یعنی ذاتی که از هر صفت عیب و نقص، پاک و منزّه و مبراست– می گردد.

امّا چرا فضایلی صریح برای این ذکر مانند آنچه برای تسبیح و تحمید و... در احادیث شریف آمده است، از آن حضرتﷺ نقل نشده است؟ این ممکن است به خاطر وضوح مطلب باشد؛ یعنی مفید و با فضیلت بودن این ذکر چنان برای اصحاب ـرضی الله تعالی عنهم ـ و دیگر بزرگان اهل دانش و معرفت در هر عصر روشن و واضح بوده و می باشد که آن حضرتﷺ تنها به دستور عامی که در قرآن مجید درباره یاد کردن نام او تعالی آمده است و برخی اشارات اکتفا نموده است.

البته این چنین مسائل حکیمانه در قرآن کریم و احادیث شریف موجودند که فقط فهم اهل دانش و بصیرت و درک عمیق به آن دست می یابد. به عنوان مثال در قرآن کریم درباره تقسیم مالی که از متوفّی به جا مانده، آمده است: ﴿ ... مِنۢ بَعۡدِ وَصِيَّةٖ يُوصِي بِهَآ أَوۡ دَيۡنٍ ﴾[1] « ... بعد از وصیتی که بدان سفارش می شود یا بدهکاری متوفّی».

در این آیه و دیگر آیات میراث می بینیم که ظاهراً اجرای وصیّت جلوتر از پرداخت دین آمده است؛ در حالی که فقها پرداخت دین را مقدّم بر اجرای

۱- نساء / ۱۱

وصیّت می دانند. زیرا دین بر ذمّه میّت است و وصیّت، تبرع و بخشش می باشد. بنابراین ابتدا باید دیون متوفّی را ادا نمود تا چیزی از جانب مردم به عهده اش نماند و سپس تا یک سوم باقی مانده، وصیّت را اجرا کرد.

مجتهدین علّت مقّدم بودن وصیّت بر دین را که ظاهراً در آیات میراث دیده می شود، تأکید بر لزوم اجرای وصیّت متوفّی و گوشزد به عدم سهل انگاری درباره آن از جانب ورثه می دانند. به این معنی که مردم معمولاً به اهمّیّت و لزوم پرداخت دین واقفند؛ اما چون وصیّت در اصل خود تبرعی است که از جانب متوفّی شده است؛ شاید توجّه به اینکه وصیّت در اصل خود یک تبرع می باشد، آنها را از اجرای آن به سهل انگاری وا دارد، از این رو خداوند متعال در آیات شریفه ظاهراً اجرای وصیّت را جلوتر از پرداخت دین آورده است تا بدین گونه لزوم اجرای آن را به بندگانش گوشزد فرموده باشد؛ نه اینکه حقیقتاً ابتدا باید وصیّت را اجرا نمود و سپس با دو سوم باقیمانده و یا بیشتر از آن، دین و یا دیون را پرداخت؛ زیرا ممکن است دین و یا دیون متوفّی بیشتر از دو سوم مالش باشد و یا حتّی تمام اموال به جا مانده وی را در بر گیرد که در آن صورت اگر وصیّت جلوتر اجرا شود حق مردم بر عهده اش باقی خواهد ماند.

بنابراین می بینیم عرفا برای روش خود دلایلی از منابع و قواعد کلّی دینی دارند. با وجود این حقیقت اگر فهم عدّه ای به معارف و برداشتهای ایشان نمی رسد و از دیدگاه آنها برداشتهای بزرگان مرجوح اند. از آنجا که این مسایل بر مبنای قواعد کلّی تفسیر و اصول فقه برداشت گردیده اند، نباید صاحبان آنها

متّهم به بدعت و...گردند؛ بلکه بر فرض خطا بودن اجتهادشان، دست کم به خاطر اجتهاد خویش مستوجب یک ثوابند. (مجتهد در فتوی اگر بر ثواب رود، سه اَجر و اگر خطا کند یک اجر می برد).

چوشد شمس الحق شاه مسندنشین
ز نور هدایت درخشید زمین
بشد سبز و خرّم چو ماه بهار
شده گور دلها همه لاله زار
جهانی به ذکر خدا زنده شد
همه غافلان راه پوینده شد
ز جان خدمت دین احمد گزید
که تا جان در این ره به جانان رسید

این کتاب شامل دو قسمت است که قسمت اول آن با زندگی نامۀ حضرت شمس طریقت، مسندنشین حقیقت و معرفت، حاجی الحرمین الشریفین، حضرت شمس الحق نقشبندی مجدّدی - قدس سرّه الشریف- و نصایح و اندرزهای جامع و انسان ساز ایشان که هیچ زمانی رنگ کهنگی نخواهند دید؛ بلکه مانند گفتار بزرگان دین تازگی خاص خود را دارد، شروع شده و پس از آن به توضیح و تبیین مسایل عرفانی پرداخته است و بخش دوم آن نغمه های شیوا و رسای عاشقان دلسوخته ای است که در فراق یاری که جامع و نمونه ی یک انسان کامل و والا بوده، سروده شده است. شمه ای از اشعار عاشقان و سوخته دلانی که بی اختیار و ناخواسته در

فراق و هجر جان سوز این بزرگوار سروده شده در این اوراق به تحریر در آمده است. آری این بلبلان باغ عـرفان، نوایشان طنیـن انگیز دلهاسـت که مرغ روح را به پرواز درآورده و قلوب را منوّر و ملکوتی می سازند. خداوند توفیق طاعت و بندگی و شناخت معرفت و حقیقت به همهٔ محبّین و منتسبین این راه عنایت نماید. آمین.

خادم خانقاه مشایخ کبار

سیّد عبدالله نقشبندی مجدّدی امانی شمسی

فصل اول

شمه ای از زندگانی حاجّ الحرمین الشریفین حضرت شمس الحق نقشبندی مجددی(رح)

وقتی که خداوند متعال به حکمت فائقه خود، خواست تا آدم(ع) را بیافریند و او را خلافت عنایت فرماید، فرشتگان پرسیدند: آیا مخلوقی را می آفرینی که روی زمین خونریزی کند و تباهی و فساد نماید؟ خداوند در جواب ایشان فرمود: ﴿إِنِّيٓ أَعۡلَمُ مَا لَا تَعۡلَمُونَ﴾[1] آیا در این آیه، آن چیز عشق و محبّت نیست؟[2] زمانی که انسان در زندگی بندگان عاشق خداوند دقّت می کند، این نکته برایش روشن می شود؛ وقتی غلبه محبّت که همان عشق است به آنها دست می دهد، در نظر آنها همه تعلّقات دنیایی منقطع و بی معنا شده و فقط محبّت معبود است که برای این عزیزان رنگ و معنا پیدا می کند و به آن خرسند می باشند.

۱- «یقیناً من چیزی را می دانم که شما نمی دانید». بقره /۳۰

۲- فرشته عشق نداند که چیست ای ساقی بخواه جام و گلابی به خاک آدم ریز (حافظ)

از محبت خـارها گل می شود   از محبت سـرکه ها مُل می شود
از محبت نار نورے می شود   از محبت دیو حورے می شود

به راستی این چه محبّتی است که کهنه نمی شود، بی ارزش نمی گردد، یاد و فکر به آن همیشه و همیشه تازگی دارد؟ اشعار فوق را حضرت مولانا جلال الدّین رومی در حدود هشتصد سال پیش سروده است. ولی امروز بعد از این همه سال، تازگی دارد؛ همانطور که در آغاز سروده شدن تازه بوده است. این لطیفه نیست که کهنه شود؛ قصّه نیست که به فراموشی سپرده شود؛ سرمشق یک قوم نیست که با آمدن قوم دیگر خط بخورد؛ رمز محبّتهای خدایی در همین است که همیشگی است و جذّابیت خاص خود را دارا بوده، تعلّق به زمان و مکان و قوم و ملّتی خاص ندارد؛ بلکه ملکوتی و روحانی است و از این جهت دایمی است.

به مانند چشمه آب زلال در بیابان خشک می ماند که هزاران سال جوشیده، اما تازه است و هر تشنه ای را سیراب کرده و توانایی می بخشد. اوّلین فردی که از آن نوشید تازگی و صفا دیده و آخرین فردی که بنوشد پاکیزگی و زلالی می بیند. این مَثَل محبّت است که سبب به وجود آمدن آدم خاکی بوده است؛ امّا عاقل کمال گرا است، کمال او وصل به محبوب است. به قول شاعر:

نخلی که بلند آمد آن را رطب عشق است
هرکس که خردمند است او در طلب عشق است

آری هر کس که از خرد بهره برده باشد، در طلب عشق است و وصل محبوب حقیقی بدون عشـق غیر ممکن می نماید؛ زیرا انسان مرکب از خواص

ملکی وحیوانی است وخواص حیوانی مانند حرص، آز، شهوت، جاه، کبر، کینه و حسد مانع ترقّی و تعالی انسان است و این آتش عشق است که این صفات رذیله[1] را سوزانده و انسان را تزکیه می کند. آن وقت است که آن قابلیت را پیدا می کند که خداوند درباره بندگان عاشق خود می فرماید: ﴿يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ﴾[2] یعنی آن گاه است که به مقام مُحِبّیت و محبوبیت می رسد.

مضمون این کتاب بیانگر حالات گروهی از انسانهای نیک سرشت و پاک باخته ای است که در وصف و فراق مرشد خویش سروده اند و به حق، اینها سوختگانی هستند که خمیر مایه آنها محبّت است.

محبت شد سرشته با خمیرم　　　کنم کسب محبت تا بمیرم

امّا چه شده که در میان انبوه انسانها با حرفه‌ها و مشاغل مختلف، این چنین گلهایی می شکفند و چنین بلبلانی نغمه سرایی می کنند. از خود ایشان بشنوید:

زیمن شاه شمس الحق چو بلبل　　　ایا ثابت بخوان افسانهٔ عشق

آری سبب برتری و فضیلت ایشان بر دیگران، همان بهره مند شدن آنها از اکسیر پاک عشق است؛ نه عشـق و هـوس که بعضی از هوس بازان را به خود مشغول می کند و لاف عاشقی می زنند. به گفته عزیزی:

لاف زنی که عاشقی دیده اشکبار کو　　　سوزش جان وتن کجا سینه پر شرار کو

۱- صفات زشتی است که از نفس امّاره ظهور می کند.

۲- «خداوند آنها را دوست دارد و آنها خداوند را». مائده / ۵۴

عشق حقیقی مانند طبیبی است که جمله امراض روحانی و جمیع دردها و بیماری های درونی و پنهانی بشر را درمان می کند و مانند آتشی است که تمام مقصودها و هدفهای فانی را می سوزاند و متوجّه یک هدف و یک مقصود می کند که معشوق است.

عشق آن شعله ست کو چون برفروخت   آنچه جز معشوق باقی جمله سوخت

آری اینها تربیت شدگان مکتب عشق و عرفان اند که محبّت و تربیت و همنشینی بزرگ مردان عارف و خداجو آنها را به این مقام و مرتبه رسانده که گاهی انسانهای عادی به حکیمانی عارف تبدیل شده اند. علّت آن است که اینها خاک پای مردان خدا را توتیای دیده خود ساخته اند و این اخلاص و محبّتشان از آنها مردانی روشن ضمیر و آگاه ساخته است. به گفته حضرت مولانا:

چشم روشن کن زخاک اولیا   تا ببینی زابتدا تا انتها

خدمت به مردان خدا، باعث بینایی و بصیرت آنها شده به گونه ای که بر عیوب نفس خویش و دشمنی آن مطلع شده اند؛ همانطور که رسول خدا ﷺ فرمودند: **«اِنَّ اَعْدَی عَدُوِّكَ نَفْسُكَ الَّتِیْ بَیْنَ جَنْبَیْكَ»** «به درستی که دشمن ترین دشمان تو نفس توست که بین دو پهلوی تو جای دارد» و بر فانی بودن دنیا و چشم نوازیهای او خبردار و بر کید و دشمنی شیطان یقین دارند که خداوند فرمود: ﴿ إِنَّ ٱلشَّيۡطَٰنَ لِلۡإِنسَٰنِ عَدُوّٞ مُّبِينٞ ﴾[1].

۱- «همانا شیطان، آدمی را دشمن آشکار است». یوسف/ ۵

اغلب اشعاری که در این رساله جمع آوری شده، در شأن و مقام و محبّت پرچم دار طریق کتاب و سنّت و احسان، حضرت شمس الحق نقشبندی مجدّدی می باشد و دیگر اشعار در شأن بزرگان همین خاندان است.

اما حضرت **شمس الحق(رح)** که بود؟ استشهاد می کنیم به شعر یکی از شاگردان ایشان که فرموده:

آفتاب دین و ملّت حضرت شمس الحق است
شاهباز اندر طریقت حضرت شمس الحق است

این آفتاب عالم تاب و این پرچمدار سنّت و کتاب، حدوداً در سال ۱۳۵۰ هـ .ق مصادف با ۱۳۱۰ هـ .ش در روستای رباط اولیا از توابع پرچمن کشور افغانستان دیده به جهان گشود. پدر بزرگوار ایشان حضرت محمّد قیوم ولی(رح)، سلطان جذبات و دریایی از عشق و محبّت الهی بود؛ چنانچه دربارهٔ ایشان، از زبان بزرگانی که ایشان را زیارت نموده اند، نقل شده است که ایشان آفتابی بودند که هر کجا پا می گذاشتند گرمی می بخشیدند و بارانی بودند که با خود نسیم طراوت و شادابی در پیروی از شرع شریف همراه داشتند و خود به تنهایی لشکری از لشکرهای خداوند بود، چنانچه حضور ایشان در هر مکانی، انقلابی درونی به وجود می آورد. با نفس گرم خود، بندگان خدا را از افسردگی و خمود[1] و دنیا زدگی بیرون می‌آورد و از آنها انسانهایی با شوق و وجد و خدا طلب می ساخت. امّا این عاشق حق را محبوب وی به سوی خود خواند و دنیای فانی را وداع گفت. این در زمانی بود که حضرت شمس الحق(رح)

۱- مراد غفلت و بی پروائی است از امور آخرت.

دوران کودکی خود را می گذراند و بعد از پدر بزرگوار ایشان مستقیماً تحت سرپرستی عمو و پیر و مرشد خود، حضرت محمّد معصوم صاحب نقشبندی مجددی(رح) قرار گرفت و ایشان به عنوان مربی معنوی و ظاهری وظایف پدر ایشان را به عهده گرفتند.

فطرت پاک آن حضرت از سویی و تربیت کامل مرشد گرامی او از سویی دیگر، دست به دست هم دادند و از این بزرگوار انسانی کامل ساختند که افتخار اهل زمین گشت. او سیّدی از سادات حسینی و جگر گوشه حضرت رسول اللهﷺ به مصداق حدیث **«اَوْلَادُنَا اَكْبَادُنَا»** «اولاد ما جگر گوشه های ما هستند» بود و به طریقۀ عالیه نقشبندی دعوت و تبلیغ می فرمود. وظایف خود را در مقابل خالق خود لحظه ای از یاد نمی برد و درباره مخلوق خدا غم خواری و دلسوزی بسیاری داشت. قطع تعلّق از غیر خدا، حضرت را ملکوتی ساخته بود. به گفته حضرت مولانا(رح):

مرغ باغ ملکوتم نیم از عالم خاک　　　چند روزی قفسی ساخته اند از بدنم

به حق که مصداق این شعر حضرت ایشان بوده است؛ چرا نباشد که عمل و محبّت و دوستی و قهر و نارضایتی او برای خدا بوده است و این است که تعلّقاتی که در نزد خداوند اعتبار نداشته در نزد او هم بی اهمّیّت بوده و قطع تعلّق از غیر خدا این بزرگوار را ملکوتی ساخته بود.

حضرت شمس الحق(رح) ضمن اینکه علوم شرعی را تعلیم می گرفت، علم ذکر و مدارج طریقت را در نزد شیخ بزرگوار خود حضرت محمّد معصوم

ولی(رح) طی نمود و در نزد آن عارف ربانی، به کمال رسید و از دست مبارک ایشان، اذن ارشاد و دعوت خلق را اخذ نمود.

دعوت خلق الی الله کهن ترین و والاترین میراثی است که از بزرگان ایشان برایشان به ارث مانده بود. تبلیغ و تأیید دین، زمان خاصی ندارد و به حق امری خطیر و مسئولیتی عظیم است. همانطور که حضرت محمدﷺ و جمیع انبیاء ـ علیهم السلام ـ این عمل بزرگ را انجام و بهای آن را با جان و مال و خون خویش پرداختند. اولیای امّت ایشان نیز در این عرصه با جان فشانیها و تلاشهای بی وقفهٔ خود سعی نمودند خورشید سنّت مصطفوی رو به تاریکی نگراید. عدّه ای با تبلیغ و عدّه ای با خون و عدّه ای با قلم، پا در این عرصه مهم گذاشته و سعی در گسترش اسلام و عزّت مسلمین نمودند.

حضرت شمس الحق(رح) نیز یکی از این بزرگان بود که با کمال اخلاص و صدق، حامل این بار سنگین و این میراث گرانبها گشت و شبانه روز به تبلیغ و تأیید دین پرداخت و با همه‌ی مشکلات و دشواریها مبارزه نمود و ساعتی آرام نداشت. آن حضرت صاحب دو جهاد (جهاد اکبر و اصغر) است که چون شیری شجاعانه هر دو جهاد را بی کم و کاست انجام و به پایان رسانید و بحق جانشینی لایق و سزاوار برای بزرگان خود بود .این میراث و امانت چه بود و از که به ایشان به ارث رسید ؟

این امانت، تشرع و سنّت مداری حضرت شیخ احمد سرهندی مجدد الف ثانی(رح) بود. این امانت، حلم و بردباری حضرت حاجی دوست محمد صاحب(رح) نقشبندی بود و این جذبه و ذوق و معرفت سلطان اهل جذبه، حضرت مولانا امان الله صاحب(رح) بود و این صدق و تمکین و راستی راست

قامتی همچون حضرت محمّد معصوم ولی(رح) بود و بالاخره این پاره ای از شعلهٔ وجود بی نظیر سراج راه شریعت و طریقت، حضرت محمّد قیوم ولی(رح) بود.

بله حضرت شمس الحق(رح)، مجموعه ای بود از این خصال نیک که از اسلاف نسبی و سببی خود به میراث برده بود و به حق که وارث شایسته ای برای داعیان و عارفان بزرگ بود. اینگونه آن جناب دعوت خود را در میان کشورهای افغانستان، ایران و پاکستان در اقوام مختلف مانند فارس، افغان، بلوچ، ترکمن و دیگر طوایف شروع کرد. او منبعی از فیض و رحمت لایزال خداوندی و کوهی از استقامت و صدق و روش مصطفوی بود. مردم از هر سمت و سو به نزد او و خانقاهش می آمدند و مطلب خود را جستجو می کردند. عدّه ای در طلب عشق و شوق، گروهی در جستجوی علم و ادب، دسته ای در پویش اخلاص و راستی ، جمعی برای علاج امراض باطنی و جمعی نیز برای درمان دردهای ظاهری خود به آن حضرت رجوع می کردند و هر یک مطابق با مطلب و مراد خود، مقصود خود را یافته و رهسپار دیار خویش می گشتند و این نیست مگر انعام و فضل و بخشش منعم حقیقی که به هر کسی که بخواهد، می دهد؛ به مصداق آیه کریمه ﴿ذَٰلِكَ فَضۡلُ ٱللَّهِ يُؤۡتِيهِ مَن يَشَآءُۚ وَٱللَّهُ ذُو ٱلۡفَضۡلِ ٱلۡعَظِيمِ﴾[1].

۱- « این فضل خدا است به هر کس که بخواهد می دهد و او صاحب فضل بزرگ است». جمعه /۴

آن حضرت با تمام وجود داعی به سوی خدای متعال بود و هر کس که به دعوت او لبیک می گفت در حقیقت به آیه کریمه ﴿أَجِيبُوادَاعِيَ ٱللَّهِ﴾[1] عمل نموده و هر کس که گوش فرا نمی داد، به خود ستم کرده بود. در حدیثی آمده است که رسول گرامی اسلامﷺ در محلی با جمعی از یارانشان نشسته بودند؛ یک نفر آمد و به حلقه ی یاران پیوست و دومی نزدیک آن نشست و سومی روی برگرداند و رفت. آن حضرتﷺ فرمودند: «آن کس که شریک شد، شریک رحمت خدا شد و آن کس که حیا کرد، درباره او حیا کرده می شود و آن کس که روی گرداند، از او روی گردانیده می شود.» این حدیث امروز هم درباره نایبان دعوتگر آن رسول گرامی صدق می کند. پس خوشا به حال کسانی که شریک شده و یا لااقل حیا نمایند.

آن حضرت در مدّت مسئولیّت خود عدّه ی زیادی را تربیت نمود که هر یک از آنها خود به دعوتگری بزرگ تبدیل شدند. او در راه دعوت، خالصانه کوشش کرد و خلق بسیاری از هر گروه و صنف از فضایل و ارشادات آن حضرت بهره‌مند شدند. آن بزرگوار غیر از اینکه یک مرتبه به نیابت از حضرت محمّد معصوم صاحب به حج تشریف برد، چهارده بار نیز مشرف به کعبة الله شد. جریان دعوت و تبلیغ و ارشاد ادامه داشت تا اینکه در هفت ثور(اردیبهشت) سال ۱۳۵۷ کودتای رژیم کمونیستی اتفاق افتاد و تقریباً یک سال بعد به دست همین حکومت بازداشت شدند و تا به حال مفقود الاثر هستند.

۱- «قبول کنید سخن دعوت کننده به سوی خدا». احقاف / ۳۱

از آنجایی که مقوله ای معروف است که **«تُعْرَفُ الْاَشْيَاءُ بِاَضْدَادِهَا»**[1] هر انسان از لحاظ ایمان، به وسیله دشمنانش شناخته می شود. چنانچه حضرت رسول اللهﷺ فرمودند: «فرعون من، شدیدتر از فرعـون حضـرت موسـی است». دشمنان آن جنـاب هم کمونیستها بودند و این، نشان کمال ایمان و تقرّب آن بزرگوار به خداوندﷻ است و این گونه بود که زمین و اهل آن، گوهری بس گران بها را از دست دادند.

امّا قابل ذکر است که خداوند بلند مرتبه، نعمت حیات را برای عبادت و معرفت خود به انسان ارزانی داشته پس باید انسان از این میدان امتحان با عزمی متین، کامیاب بیرون آید و آن حضرت نیز این امانت را که خداوند به او سپرده بود به اتمام رسانید. همه‌ی انسانها بعد از موعد مقرّر از جانب خدا از این جهان منتقل می شوند - چنانکه سرور دو عالم منتقل شد - و چیزی که می ماند، روش آن بزرگان است که بازماندگان بتوانند با همان اخلاص و صدق، این رفتار و گفتار را الگوی خود ساخته و اسباب رستگاری خود و خلق را فراهم سازند.

۱- هر چیز به ضد خود شناخته می شود.

فصل دوم

ارشادات و اندرزهای حاج شمس الحق درباره‌ی شریعت و طریقت

اَلدِّیْنُ النَّصِیْحَةُ دین عبارت از خیر خواهی نسبت به مخلوق خداوند عموماً و نسبت به هم کیشان یعنی برادران ایمانی خصوصاً است و وصیّت می کنم شما را به درست کردن اعتقاد مطابق با سیره و سنّت حضرت رسول محبوبﷺ که سعادت دارین منوط به پیروی از آن حضرت است. از آن عقاید:

اول: ایمان به یگانگی ذات پاک خداوند و به صفات ثبوتیه[1] و سلبیه[2] و تنزیه و تقدیس او تعالی از جمیع نقصها و علامتهای حدوث.

دوم: ایمان آوردن به ملایکه و اینکه ملایکه مخلوقات خداوند هستند و در عالم به اذن خداوند تصرّف می کنند و نافرمانی نمی کنند.

۱- عبارت از صفاتی است که اثبات آنها برای خداوند متعال‌ﷻ حتمی است مثل علم، قدرت، سمع، بصر، اراده، کلام، عظمت و غیره .

۲- صفاتی را گویند که باید خداوند متعال را از آنها مبرّا و پاک دانست مثل عجز، ناتوانی، جهل، بی خبری و غیره.

سوم: ایمان آوردن به این که کتابهایی که حق تعالی بر پیغمبران خود به واسطه‌ی ملائکه یا بدون واسطه نازل فرموده است، حق و ثابت و کلام خداوند هستند و قرآن مجید، افضل کتب از حیث فصاحت و جامعیت و بلاغت است.

چهارم: ایمان آوردن به پیغمبرانی که از جانب خداوند برای هدایت خلق در مسائل دنیا و آخرت فرستاده شده اند و اینکه خداوند فرستادگان خود را به وسیله آیات و معجزات تأیید فرمود و دیگر اینکه انبیا - علیهم الصلوة و السلام- از گناه معصوم هستند و ما به همهٔ آنها باور داریم؛ چه نام و محل دعوت آنها را بدانیم یا ندانیم.

پنجم: ایمان آوردن به روز آخرت و جهان پس از مرگ تا برپا شدن قیامت و اعتقاد به بهشت و دوزخ، عذاب و نعیم، قبر و نفخ صور، جزا و میزان و حساب و صراط و لقای پروردگار که همه حق هستند.

ششم: ایمان آوردن به اینکه حق تعالی همه چیز را - چه خیر و چه شر - از ازل مقـدّر فرموده است.

هفتم: «والبعث بعد الموت» ایمان آوردن به اینکه زنده شدن پس از مرگ حق است.[1]

وصیّت می کنم شما را که به احکام دین مبین اسلام پایبندی کامل داشته باشید و هر چیزی که شرع مقدّس از بندگان خواسته است بدون کم و زیاد، اطاعت کنید و راه افراط و تفریط در پیش نگیرید؛ چرا که خداوندﷻ فرموده اند:

۱- فرمایش ایشان تفسیر همان ایمان مجمل است: «آمَنْتُ بِاللهِ وَ مَلَائِكَتِهِ وَ كُتُبِهِ وَ رُسُلِهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ وَ الْقَدْرِ خَيْرِهِ وَ شَرِّهِ مِنَ اللهِ تَعَالَى وَ الْبَعْثِ بَعْدَ الْمَوْتِ»

﴿ يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱدۡخُلُواْ فِي ٱلسِّلۡمِ كَآفَّةً ﴾[1] یعنی به صورت کامل در دایره ی دین مبین اسلام داخل شوید.

از اهم احکام عملی، نماز است که آن را با ارکان و شرایط در اوّل وقت و با جماعت در مسجد با خضوع و اخلاص اقامه کنیـد؛ زیـرا که محبوب رب العالمین فرموده‌اند: **«قُرَّةُ عَيْنِيْ فِي الصَّلَوةِ»** «خنکی چشمان من در نماز است».

دیگـر اینکه زکات بدهید، هنگامی که مالک نصاب هستید. زکات در لغت به معنی تطهیر است و دادن زکات سبب برکت و طهارت مال[2] است و همچنین صاحب مال را از صفات رذیله همچون بخل، امساک و ... ، پاک می سازد.

از دیگر احکام عملی، روزه ماه مبارک رمضان است؛ اگر چه روزه خود، باز داشتن از خوردن و نوشیدن است؛ اما روزهٔ کامل آن است که روزه دار خود را از تمام چیزهایی که شرع مقدس منع فرموده، باز دارد.

دیگر اینکه حج بیت الله الحرام را در صورت استطاعت بجا آورید و بدانید که حج از اهم ارکان دین اسلام است و خدای تعالی در این خانه و اعمال حج، برکاتی قرار داده که در جایی دیگر یافت نمی شود. کسی که مستطیع باشد و حج نکند باید متوجّه مفهوم حدیثی باشد که پیامبر اکرمﷺ دربارهٔ او می فرماید: «به او بگویید می خواهد یهودی بمیرد و یا نصرانی» یعنی در امّت من نیست.

وصیّت می کنم شما را که به احکام دین و فروعات آن به طور کامل عمل نماییدو تابع یکی از مذاهب اربعه باشید؛ زیرا که تمسّک به روش سلف، باعث

۱- بقره / ۲۰۸

۲- زکات مال بدر کن که فضله رز را چو باغبان ببرد بیشتر دهد انگور (سعدی) - رز: درخت مو، تاک انگور-

نجات از گرفتار شدن در روشها و مکاتب اهل هوی و هوس می گردد. روش بزرگان و سلف صالح متّصل به صحابه و پیامبر اکرمﷺ است و مانع افتادن انسان در گودالهای انحراف و کج اندیشی می گردد و اکثر اهل اسلام همین راه میانه را اختیار کرده اند. وصیّت سردار کونین است که در حدیث شریف آمده است: **«اِتَّبِعُوا السَّوَادَ الْاَعْظَمَ فَاِنَّهُ مَنْ شَذَّشَذَّ فِی النَّارِ»**[1] «پیروی کنید سواد اعظم را (اکثریت مؤمنین را) و کسی که تنها از جماعت افتاد و بیرون آمد از سواد اعظم، در آتش دوزخ است».

برای به کمال رسیدن هر انسان، اوّلین لازمه ی او تقوا است؛ از این رو خداوند در بسیاری از آیات قرآن به تقوا توصیه می کند. در اولین سوره قرآن بعد از «حمد» بحث تقوا و پرهیزگاری صراحتاً شروع می شود؛ چون قرآن سرچشمه هدایت و ارشاد برای مؤمنان با تقوا است؛ یعنی برای آنانی که با امتثال اوامر و اجتناب از نواهی وی، خود را از عذاب دوزخ دور نگه می دارند و تنها همین گروه است که از قرآن نفع می گیرند و آنها کسانی هستند که به دنیا دل نمی بندند؛ زیرا که عرفا فرموده اند: دنیا و آخرت ضد یکدیگر هستند که در قلب یک مؤمن جمع نمی شوند به مانند نکاح دو خواهر، که در یک زمان به عقد یک مرد در نمی آیند.

ای برادران طریقت و مخلصین! بدانید که طریقت تابع شریعت و عمل به شرع، از شرایط اساسی و پایه ی اصلی سیر و سلوک است و باید صوفیانی را که اوامر دینی را مهمل می پندارند و اعمالشان و گفتارشان موافق با شریعت

۱- سنن ترمذی، ج۴، ص۴۶۶. در مَثَل آمده است که بز تنها را گرگ می خورد و گرگ انسان، شیطان است. هر که تنها ماند معلوم است شیطان او را کجا می برد.

نیست، از اوامر و نواهی شرع شریف با خبر کرده و در پی اصلاح آنها باشیم تا دیگران بدانند که طریقت و حقیقت از شریعت جدا نیست؛ زیرا شریعت، همه طریقت و طریقت، همه شریعت است».

برای اصلاح نفس و تزکیه باطنی از قرآن و حدیث نبوی و زندگی گهر بار نبی اکرمﷺ نمونه هایی را ذکر می کنم تا از حیله ها و فریبهای شیطانی محفوظ بمانیم.

قرآن کریم فرموده است: ﴿أَلَا يَعۡلَمُ مَنۡ خَلَقَ وَهُوَ ٱللَّطِيفُ ٱلۡخَبِيرُ﴾[1]. در حدیث رسول اکرمﷺ فرموده است: **«اَدَّبَنِیْ رَبِّی فَاَحْسَنَ تَاْدِیْبِیْ»** «پروردگارم مرا ادب نمود پس چه نیکو ادب کرد». در باره اخلاص در عمل قرآن کریم می فرماید: ﴿وَمَآ أُمِرُوٓاْ إِلَّا لِيَعۡبُدُواْ ٱللَّهَ مُخۡلِصِينَ لَهُ ٱلدِّينَ حُنَفَآءَ وَيُقِيمُواْ ٱلصَّلَوٰةَ وَ يُؤۡتُواْ ٱلزَّكَوٰةَۚ وَ ذَٰلِكَ دِينُ ٱلۡقَيِّمَةِ﴾[2]. ای سالکان راه حقیقت باید گفتار و اعمال شما شایسته باشد و از گناهان خود توبه کنید؛ زیرا خداوند به توبه کنندگان نوید بخشش و آمرزش می دهد و درباره توبه راستین چنین می فرماید: ﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ تُوبُوٓاْ إِلَى ٱللَّهِ تَوۡبَةً نَّصُوحًا﴾[3]. سالک باید بردبار باشد وفوراً در مقابل هر ناملایمتی به سبب انتقام و زبان درازی واکنش

۱- «آیا نداند کسی که آفرید و اوست باریک بین و آگاه.» ملک / ۱۴

۲- «فرموده نشدند مگر آنکه عبادت کنند الله تعالی را در حالیکه پرستش خالص برای حق تعالی کرده و متدین به دین (ابراهیم)شده و اقامهٔ نماز کنند وزکات اموال بدهند و این است احکام ملت راست و درست». بینه / ۵

۳- «ای مؤمنان! به سوی خدا برگردید و توبه کنید با خلوص دل». تحریم / ۸

نشان ندهد؛ چرا که خداوند می‌فرماید: ﴿وَلَمَن صَبَرَ وَغَفَرَ إِنَّ ذَٰلِكَ لَمِنۡ عَزۡمِ ٱلۡأُمُورِ﴾[1].

راهرو باید که در هر حال خدا را حاضر و ناظر بداند؛ بلکه هر مؤمنی باید همواره در حالت استحضار و مراقبه در حضور حق تعالی باشد. ﴿وَهُوَ مَعَكُمۡ أَيۡنَ مَا كُنتُمۡ﴾[2] ﴿يَعۡلَمُ خَآئِنَةَ ٱلۡأَعۡيُنِ وَمَا تُخۡفِي ٱلصُّدُورُ﴾[3].

ای سالکان عزیز! در گفتار و اعمال شما باید تقوا باشد و استقامت در این راه بسیار مشکل است باید مقاومت کنید. و نفس را زیر پا کنید تا به مقصد برسید؛ چرا که خداوند فرموده اند: ﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱتَّقُواْ ٱللَّهَ حَقَّ تُقَاتِهِۦ وَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنتُم مُّسۡلِمُونَ﴾[4].

ای عزیزان اهل سلوک! به شما توصیه می کنم که در خود یقین و توکّل به وجود آورید و در تمام امور دنیا و آخرت به خدا توکل داشته باشید؛ زیرا خداوند ﷻ می فرماید: ﴿وَعَلَى ٱللَّهِ فَلۡيَتَوَكَّلِ ٱلۡمُتَوَكِّلُونَ﴾[5]. باید که اهل استقامت و ایستادگی باشید؛ بدرستیکه خداوند فرموده است: ﴿فَٱسۡتَقِمۡ كَمَآ أُمِرۡتَ﴾[6].

۱- «هر کس صبر کند و گذشت نماید، این صفت از بلند همّتی اوست». شوری / ۴۳

۲- «و او با شماست هر کجا که باشید». حدید / ۴

۳- «می داند خدا خیانت چشمها را و آنچه پنهان می دارد سینه ها». مؤمن / ۱۹

۴- «ای مؤمنان از خدا بترسید چنانکه حق ترسیدن است و نمیرید مگر مسلمان باشید». آل عمران/ ۱۰۲

۵- «متوکلان باید که فقط بر خدا توکل کنند». ابراهیم / ۱۲

۶- «پس استوار باش چنانکه به تو دستور رسید». هود / ۱۱۲

در تمام مراحل زندگی خود متمسّک به کتاب الله و سنّت رسول الله ﷺ باشید؛ چون خداوند ﷻ می فرماید: ﴿وَمَآ ءَاتَىٰكُمُ ٱلرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَىٰكُمۡ عَنۡهُ فَٱنتَهُواْ﴾[1].

محبّت خدا ﷻ و رسول ﷺ را بر همه چیز ترجیح دهید؛ زیرا خداوند ﷻ در قرآن فرموده است: ﴿وَٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ أَشَدُّ حُبًّا لِّلَّهِ﴾[2] و پیامبر ﷺ بیان نموده اند: **«لا يُؤْمِنُ اَحَدُكُمْ حَتَّى اَكُوْنَ اَحَبَّ اِلَيْهِ مِنْ وَالِدِهِ وَ وَلَدِهِ وَ النَّاسِ اَجْمَعِيْنَ»**[3]

سالکان باید در کارهای نیک با یکدیگر همکاری داشته باشند و همچنین تقوا پیشه نمایند؛ خداوند ﷻ در قرآن کریم فرموده است: ﴿وَتَعَاوَنُواْ عَلَى ٱلۡبِرِّ وَٱلتَّقۡوَىٰۖ وَلَا تَعَاوَنُواْ عَلَى ٱلۡإِثۡمِ وَٱلۡعُدۡوَٰنِۚ وَٱتَّقُواْ ٱللَّهَۖ إِنَّ ٱللَّهَ شَدِيدُ ٱلۡعِقَابِ﴾[4]

سالکان باید که رشته‌ی اخوّت و برادری را در بین خود حفظ نمایند که این امر شیرازه وحدت و موفقیت است؛ خداوند در قرآن می فرماید: ﴿إِنَّمَا ٱلۡمُؤۡمِنُونَ إِخۡوَةٞ فَأَصۡلِحُواْ بَيۡنَ أَخَوَيۡكُمۡ﴾[5]

ای سالکان! نسبت به ادای حقوق و امانات یکدیگر کوشا باشید؛ چرا که خداوند ﷻ درقرآن فرموده است: ﴿إِنَّ ٱللَّهَ يَأۡمُرُكُمۡ أَن تُؤَدُّواْ ٱلۡأَمَٰنَٰتِ إِلَىٰٓ أَهۡلِهَا﴾[6]

۱- «هر چه شما را پیامبر بدهد آن را بگیرید و هر چه منع کند شما را از آن، باز ایستید». حشر /۷

۲- «و کسانی که ایمان آورده اند آنها خدا را از همه بیشتر دوست دارند». بقره / ۱۶۵

۳- «ایمان کامل ندارد هیچ یک از شما تا وقتی که من از پدر و فرزند و همه مردم نزد او محبوب تر نباشم». صحیح بخاری، ج ۱ ، ص۱۴.

۴- «و یکدیگر را کمک کنید در کارهای نیک و پرهیزگاری و یکدیگر را در گناه و ستم کمک نکنید و بترسید از خدا، هر آیینه عذاب خداوند سخت است». مائده/ ۲

۵- «جز این نیست که مسمانان برادران یکدیگرند پس صلح کنید میان برادران خویش». حجرات / ۱۰

۶- «هر آیینه خداوند به شما دستور می دهد که امانت ها را به اهل آن تحویل دهید». نساء/ ۵۸

در امور اجتماعی مردم، صلح طلب باشید و در اختلافات آنها اصلاح به وجود آورید؛ بدرستیکه خداوند ﷻ در قرآن کریم فرموده است: ﴿لَّا خَيْرَ فِي كَثِيرٍ مِّن نَّجْوَاهُمْ إِلَّا مَنْ أَمَرَ بِصَدَقَةٍ أَوْ مَعْرُوفٍ أَوْ إِصْلَاحٍ بَيْنَ النَّاسِ﴾[1].

ای سالکان عزیز! زندگی پیامبر اکرمﷺ را الگوی خویش در همه کارها قرار دهید؛ چرا که خداوندﷻ فرموده است: ﴿لَّقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ﴾[2].

خوش خلق باشید و با نرمی و ملاطفت با یکدیگر زندگی کنید؛ زیرا خداوند می فرماید: ﴿وَاخْفِضْ جَنَاحَكَ لِلْمُؤْمِنِينَ﴾[3].

با مؤمنان با فروتنی و تواضع رفتار کنید و از خدا بترسید و هم امیدوار به رحمت حق باشید که خداوند متعال می فرماید: ﴿وَإِيَّايَ فَارْهَبُونِ﴾[4] و در جای دیگر می فرماید: ﴿لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ﴾[5].

ای سالکان! زهد و قناعت را پیشه خود سازید، ایثار وفداکاری را سرلوحه‌ی زندگی خود قرار دهید، هرگز کبر و غرور به خود راه ندهید، بر نفس خود مسلّط باشید؛ دیگران را همیشه بر خود ترجیح دهید، صحبت و مجالست با نیکان خدا را وظیفه خود بدانید. مسلمانان را به نیکی یاد کنید، بر هیچ کس عیب نگیرید و از کسی غیبت نکنید، از ایجاد اختلاف بین آنها بپرهیزید،

۱- «نیست خوبی در بسیاری از مشورت های پنهانی ایشان البته خوبی در مشورت کسی است که حکم کند به صدقه یا کار نیکو یا برگزاری صلح و آشتی میان مردم». نساء/ ۱۱۴

۲- «هر آیینه هست شما را به پیغمبر خدا پیروی نیک.». احزاب /۲۱

۳- «و بخوابان بال خویش را برای مؤمنان». حجر / ۸۸

۴- «و فقط از من بترسید». بقره / ۴۰

۵- «و نا امید نباشید از رحمت خدا» . زمر / ۵۳

چشمهایتان را از نظر کردن به نامحرم حفظ کنید، گوشهایتان را از کلمات غیر حق دور نگه دارید، در محافل خلاف شرع حضور پیدا نکنید، و با صالحان و نیکان همنشینی کنید؛ چرا که خداوندﷻ در قرآن می فرماید:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱتَّقُواْ ٱللَّهَ وَكُونُواْ مَعَ ٱلصَّٰدِقِينَ﴾[1] ای سالکان! وظایف خود را به نیکی انجام دهید؛ ختم های خواجگان نقشبندی ـ رحمه الله علیهم ـ را بعد از هر نماز (صبح، ظهر و عصر) بخوانید؛ ذکرهایتان را کامل کنید و بر سبقاتی که مرشد برای طی‌کردن راه سلوک به شما تعلیم می‌دهد پایبندی کنید.

مراتب ده گانه‌ی تصوف

عمل اهل طریقت بر ده اصل استوار است که سالک باید بر آن پایبند باشد، آن اصول عبارتند از : ۱) طلب رضای خداوندیﷻ زیرا تا طالب نباشی به مقصود نمی‌رسی. ۲) طلب مرشد کامل(پیر کامل) تا انسان را به مقصود برساند. ۳) ارادت کامل به پیر خود؛ زیرا محبّت و ارادت باعث ترقّی سالک می شود. ۴) فرمانبرداری از پیر خود. ۵- ترک اعمال ناشایست به اشاره مرشد. ۶) تقوا. ۷) کم خوابیدن. ۸) کم گفتن. ۹) کم خوردن. ۱۰) عزلت؛ زیرا گوشه نشینی باعث می شود تا انسان از محرمات دوری کند و به ذکر خداوند متعال مشغول باشد. البتّه این برای کسانی است که دارای قدم راسخ در طاعت و ذکر

۱- «ای اهل ایمان! بترسید از خدا و باشید با راستگویان». توبه/ ۱۱۹

خداوند نباشد؛ امّا کسانی که در ذکر و طاعت خداوند استوار و ثابتند، حضور در بین مردم و امر به معروف و نهی از منکر بر آنها اولی می باشد.

ای برادران مؤمن اعم از عالم و غیر عالم! اگر می خواهید به حقیقت واقف شوید و حلاوت ایمان و جرعه ای از دریای معرفت لا یتناهی حق[1] بچشید؛ به علوم ظاهر اکتفا نکنید و برای تعلیم علوم باطن به نزد اهلش که همان عرفا هستند، زانوی تلمّذ و شاگردی بزنید. برای نمونه زندگی حضرت خواجه عبدالله انصاری(رح) را مرور کنید؛ وقتی که به مقام شیخ الاسلامی می رسد و در علم ظاهر شهرت بسزایی پیدا می کند در یکی از سفرهای حج با حضرت شیخ ابوالحسن خرقانی(رح) ملاقات می کند که حضرت شیخ ابوالحسن خرقانی(رح) به او می گوید: **«تَعَالَ اَنَا مَعْشُوقُكَ وَ قَدْ جِئْتُ مِنْ اَبْحُرٍ»**[2]. این گفته حضرت ابوالحسن خرقانی(رح) در قلب حضرت خواجه عبدالله انصاری(رح) تأثیر عمیقی می گذارد به گونه ای که حضرت خواجه انصاری(رح) می گوید: اگر من شیخ خرقانی(رح) را ملاقات نمی کردم به حقیقت نمی رسیدم. دیدار با ایشان چنان تحوّلی در حضرت خواجه عبدالله انصاری(رح) به وجود آورد که می فرماید:

«عبدالله مردی بود بیابانی، می رفت در طلب آب زندگانی، ناگاه رسید به حضرت شیخ ابوالحسن خرقانی، دید چشمه آب زندگانی، چندان خورد که از خود گشت فانی، که نه عبدالله ماند نه شیخ ابوالحسن خرقانی».

۱- چیزی که نهایت و پایانی نداشته باشد.

۲- بیا که من معشوق تو هستم و از دریاها آمده ام.

حضرت مولانا جلال الدین رومی(رح) می فرماید:

هیچ کس از پیش خود چیزی نشد　　هیچ آهن خنجر تیزی نشد
هیچ ملایی نشد ملای روم　　تا مرید شمس تبریزی نشد[1]

ای سالکان نسبت به یکدیگرو اهل ایمان دلسوز باشید و در تزکیه نفوس بکوشید؛ زیرا رکن سوم دین بعد از ایمان و اسلام، احسان است که همان اخلاص می باشد و هیچ عملی بدون اخلاص نتیجه نمی دهد.

اخلاص یعنی خالص کردن عمل از همه‌ی شوائب ریا و سمعه[2]، بستگی به جوارح ندارد؛ بلکه وابسته به قلب است. ارشاد سیّد عالمیان است که می‌فرماید: **«اِنَّمَا الْاَعْمَالُ بِالنِّیَّاتِ»**[3] «نتیجه‌ی عملها به نیّت است» بنابراین اگر نیّت نیک باشد، نتیجه‌ی آن نیز نیک و اگر نیّت سوء باشد، نتیجه‌ی آن نیز منفی است و اصلاح نیّت احتیاج به تزکیه دارد. ارشاد خداوندی است: ﴿وَيُزَكِّيهِمۡ وَيُعَلِّمُهُمُ ٱلۡكِتَٰبَ وَٱلۡحِكۡمَةَ﴾[4].از این آیه فهمیده می شود که علم و دانشی که منشأ آن کتاب و سنّت است، تا زمانی که شخص خود را از رذائل اخلاقی پاک نکند، حاصل نمی شود و زمانی که از دست این صفات ذمیمه خلاصی یافت، صلاحیت کسب دانش منسوب به کتاب الله را پیدا می کند.

۱- مثل است این که آهن ناچیز (سالک)　　بی مربی(پیر) نگشت خنجر تیز

۲- ریا: خود را نیکو کار جلوه دادن و در مقابل دید بقیه عمل خیر انجام دادن.

سمعه: می‌خواهیم نام خوشی بر سر زبانها بیندازیم با کار نیکویی که انجام می‌دهیم و از شنیدن این شهرت لذت می‌بریم.

۳- السیل الجرار شوکانی، ج۲ ، ص۱۵.

۴- یعنی «ای پیامبر آنها را تزکیه کن و بعد تعلیم علم و دانش بده» . آل عمران / ۱۶۴

برای تصفیه و تزکیه بهترین روش، اختیار نمودن سلوک و کسب باطنی مانند مشایخ اهل تصوف است. کسانی که حقیقتاً از صفات بشری رهایی یافته و متّصف به صفات محبوب باری تعالی شده اند، ایشانند که سیر و سلوک را در خدمت شریعت ناب محمّدیﷺ قرار داده و از هر گونه بدعتهای ناپسند پرهیز می نمایند.

طرق تصوف

از مشهورترین گروهها و نهضتهای تصوّفی می توان از طرق مبارکه ی نقشبندیه، قادریه، چشتیه و سهروردیه نام برد که مؤسسان و بانیان این سلاسل در راه تزکیه نفوس و دعوت خلق به سوی مولای حقیقی از جان و مال خویش مایه گذاشتند.

حضرت امام ربّانی(رح) می فرمایند: طریقه‌ی نقشبندیه اوفق، اسلم، افضل و اکمل از دیگر طرق است؛ زیرا که به احسان صحابه ـ رضوان الله تعالی علیهم اجمعین ـ مناسبت بیشتر دارد. مدار این طریقه اتباع سنّت و اخلاص به شیخ مقتداست. در این طریقه احتیاج به چلّه[1] و تشدّد[2] در طاعت نمی باشد؛ بلکه عشق و محبّت است که سالک را به مدارج وصول می رساند.

در این طریقه، عمل به یکی از سنن نبوی برابر با هزاران سال عمل نفلی و غیره است؛ زیرا ایشان از متابعت نبی اکرم و محبّت نسبت به او است که این راه خطیر را با بال معرفت، طی می کنند.

۱- چلّه نشینی در بسیاری از طرق صوفیه مرسوم است که مدت چهل روز در شرایط خاصی عزلت می گزینند.

۲- سختگیری در وظایف محوله

نسبت خاص نقشبندیه

آگاه باشید که برای کسب فنا و بقا و حضور و آگاهی، طریقه‌ی نقشبندیه مناسب ترین طریقه برای کسب و سلوک و تهذیب باطنی است. بر شما باد سلوک در این طریقه و حاصل کردن نسبت یاد داشت که آن را در میان اصحاب کبار، مرتبه‌ی احسان می گفتند و اهل تصوّف دوام آگاهی و حضور و شهود و مشاهده که دل را توجهی بسیط به حضرت حقﷻ پیدا می شود، منظور دارند و این توجّه اکثر اوقات اجمالی و گاهی تفصیلی جلوه گر می شود؛ گاهی توجّه و آگاهی در بی خطری یا کم خطری یا کیفیّتی از کیفیّات قلبی دوام پیدا می کند، این حالت را اندراج نهایت در بدایت گویند و زمانی توجّه و حضور جهت های شش گانه را احاطه نموده و توجّه به فوق می نماید که نسبت نقشبندیّه عبارت از این حضور بی جهت است.

این نسبت از پنج چیز حاصل می شود: ۱) دوام توجه به دل. ۲) دوام توجه دل به حضرت حقﷻ و این دو را وقوف قلبی[۱] می گویند. ۳) دوام ذکر اسم ذات یا نفی اثبات با ملاحظه معنی آن که هیچ مقصودی بجز ذات پاک نیست. ۴) نگهداشت دل است از خطره های گذشته و آینده و برای دفع خواطر، توجّه به مرشد و نگهداشتن صورت او مقابل دل، اثر بسزایی دارد و این توجّه صورت مرشد را رابطه گویند. زاری و التجا به حضرت حقﷻ راه دیگر دفع خطرات است. ۵) بازگشت. بعد از ذکر به زبان خیال با کمال زاری و شکستگی بگوید: «خداوندا مقصود تویی و رضای تو، محبّت و معرفت خود

۱- عبارت از همیشه توجه داشتن به دل است که غافل از خدا نباشد و خدا را حاضر و ناظر بر همه احوال بداند.

عطا فرما» و این پنج امر ذکر شده هر لحظه، شرط اصلی راه محبّت است و حاصل سیر و سلوک انصباغ[1] به صبغة الله و فنای رذائل و اتّصاف و بقا به حماید و منوّر شدن به انوار و کیفیات مقامات جذبه است؛ در این هنگام وجود بشری رخت بر بسته و جهت حق غالب آمده و تسلیم رضا و توکّل و صبر به وجه احسن می گردد و نسبت خاندان مجدّدی کیفیات و حالات عجیبه دارد که در این زمانه بسیار نایاب است.

ای دوستان! همچنین شما را به صحبت اولیاء الله و همنشینی با این بزرگواران و دوری از هر نوع سوء ظن نسبت به این بزرگان سفارش می کنم؛ زیرا که اولیا از مقرّبان بارگاه الهی اند، برای آن است که صحبت و همنشینی با ایشان موجب قوّت و صفای عقاید صحیحه اهل سنّت و جماعت می گردد و توفیق اعمال صالح و اخلاق نیکو نصیب سالک می گردد و احوال نیک و ذوق و شوق و حضور و آگاهی و محبّت خدا و محبّت رسول خدا به او دست می دهد و تصفیه ی دل از آرزو و غفلت و تزکیه نفس از رذائل و نفرت از بدعت و معصیت حاصل می شود. مریدی برای آن نیست که به اعتماد شفاعت پیران، بدعت اختیار نماید و آنچه به زبان آید بگوید و در افعال بی باک شود؛ بلکه برای این است که عالم امر و خلق تصفیه و تزکیه شود و انسان به مرتبه کمال برسد؛ زیرا اساس و پایه کمالات، شریعت است و از شریعت نیز تجاوز نکند.

۱- انصباغ: رنگ پذیرفتن از رنگ خدایی

هدف سیر و سلوک

هدف از سیر و سلوک، معرفت ذات حق تعالی است تا به وسیله کسبِ باطنی، اجمالی، تفصیلی و استدلالی، کشفی گردد. باید برای حصول رضای الله تبارک و تعالی، به احکام شریعت بطور کامل عمل گردد. طریقت و حقیقت، خادمان شریعت هستند تا اخلاص و یقین دست دهد و به شریعت که همان اصل عبادت است باید با قلب سلیم(احسان) عمل نماییم. طریقهٔ شریفه دارای مقامات و اصطلاحات است که در هر مقام انوار و اسرار و علوم و کیفیات اگر فضل الهی شامل شود، دست می دهد.

بر ما و شما دوام ذکر، مراقبه و اتباع سنن و آداب مصطفیﷺ فرض طریقه محبّت است و کسانی را که از کثرت محبّت جذب عنایت الهی ایشان را خود به خود در یابد، به محض موهبت الهی از محبوبان و مجذوبان خدای تعالی می شوند.

سالک باید حصول احوال را از تقدیر کریم کارساز بیند و بر وقایع، لب به چون و چرا نگشاید و با مردم معارضه نکند و از خود و خلق و از ماسوا ناامید باشد و به وعده های راستین الهی دل قوی دارد و به وسوسه ها از جا نرود و صبر، قناعت، توکّل، تسلیم و انکسار را که طریقهٔ دوستان خدا است در پیش گیرد.

در راه محبّت الهی غفلت و بیکاری منع است. بزرگان دین و جان باختگان راه حق، زندگی را در محبّت خدا صرف کرده اند. مختار ما این است که در هر کار و عادتی که هستید ذکر خدای سبحان را بر خود لازم گیرید تا جمعیت و حضور و توجّه دل به حق ﷻ حاصل گردد.

بدانکه همه مسلمین بر این امر اتّفاق نظر دارند که محبّت الهی خود فریضه ای است که از این آیه استنباط می شـود: ﴿ قُلۡ إِن كَانَ ءَابَآؤُكُمۡ وَأَبۡنَآؤُكُمۡ وَإِخۡوَٰنُكُمۡ وَأَزۡوَٰجُكُمۡ وَعَشِيرَتُكُمۡ وَأَمۡوَٰلٌ ٱقۡتَرَفۡتُمُوهَا وَتِجَٰرَةٞ تَخۡشَوۡنَ كَسَادَهَا وَمَسَٰكِنُ تَرۡضَوۡنَهَآ أَحَبَّ إِلَيۡكُم مِّنَ ٱللَّهِ وَرَسُولِهِۦ وَجِهَادٖ فِي سَبِيلِهِۦ فَتَرَبَّصُواْ حَتَّىٰ يَأۡتِيَ ٱللَّهُ بِأَمۡرِهِۦۗ وَٱللَّهُ لَا يَهۡدِي ٱلۡقَوۡمَ ٱلۡفَٰسِقِينَ ﴾[1]. باید دانست که از احادیث نیز این امر ثابت می شود پس ایمان هیچ یک از شما کامل نیست تا خدا و رسولش را از هر چه هست دوست تر دارد. پرسیده شد: ایمان چیست؟ گفت: آنکه خدا و رسول را از هر چه جز آن است دوست تر دارد.

طریقه‌ی ما «دست به کار و دل به یار داشتن» است و هر کس باید خود و افراد تحت تکفل خویش را تا مرز بی نیازی از خلق با تلاش و کوشش حلال جلو برد و این عمل از بسیاری از عبادات بهتر است.

پس ای دوستان! شما را به علم، ادب و تقوا در تمامی احوال سفارش می کنم. بر شما لازم است از آثار سلف صالح پیروی کنید؛ خود را مشابه ایشان نمایید؛ ملازم سنّت و جماعت باشید؛ فقه و حدیث و آثار گذشتگان را بیاموزید؛ نماز را با جماعت ادا کنیـد و از صوفیان جاهل بپرهیـزید؛ طلب

۱- «بگو اگر پدران و پسران و برادران و زنان و خویشاوندان شما و آن مالهایی که کسب کرده اید و تجارتی که می ترسید از بی رواجی آن و منزل هایی که پسند می کنید از خدا و رسولش و جهاد در راهش بهتر به نزد شما باشد پس منتظر باشید تا الله تعالی عقوبتی بیاورد و خدا هدایت نمی کند فاسقان را». توبه / ۲۴

شهرت مکنید که شهرت آفت است؛ به منصبی مقیّد نباشید و طالب دنیا نشوید و دین را به دنیا نفروشید؛ همه کس را به چشم شفقت بنگرید و هیچ فـردی را حقیر نشمارید؛ به مردم خیرخواهی کنید هر چند اندک باشد و بر افعال مشایخ اعتراض نکنید که انکار شوم است و منکر محروم.

دل شما همیشه اندوهگین، بدنتان بیمار، چشمتان گریان، عمل شما خالص، دعای شما تضرّع، رفیق شما درویش، مایه‌ی افتخارتان فقر، خانه‌ی شما مسجد و مونس شما حق تعالی باشد. غم رزق مخورید که روزی مقدّر است.

کشوف و احوالاتی که در ضمن سلوک بر سالکان پیدا می شود، اگر خلاف کتاب و سنّت باشد، مقبول نیست. زنهار که به خواب و خیالی خود را از معارف محروم نسازید. برای رسیدن به مطلوب هر چه در وهم و خیال و گمان و اندیشه آید باید نفی کرد و از خویش دور ساخت و آنچه را مطابق قرآن و سنّت است، محکم گرفت. به خواب و خیال و واقع دل بستن، سد راهی برای رسیدن به‌مطلوب است. هر آنچه در اندیشه و فکر می‌آید باید تحت کلمه «لا» نفی نمود. خدای تعالی بی چون و بی چگونه است. هر چه در دید و دانش و شهود و مکاشفه در آید غیر اوست و او تعالی ورای طور عقل است.

«لا اله الا الله محمد رسـول الله» متضمن طریقـت و حقیقت و شریعت است و هیچ چیز در تسکین غضب ربﷻ از این کلمه نافع تر نیست. بنده به تکرار آن نفی ماسوا نموده، از همه رو گردانیده، متوجّه معبود حقیقی می گردد. تا زمانی که سالک در مقام نفی است، در مقام طریقت است. چون از نفی به تمام فارغ شود و جمیع ماسوی از نظر او منتفی گردد، طریقت را تمام کرده به مقام فنا می رسد. بعد از نفی در مقام اثبات آید و از سلوک به جذبه گرویده،

به مرتبه حقیقت متحقق شده و به بقا موصوف و نفس او از امّارگی به اطمینان رسد. کمالات ولایت به جزء اول(لا اله الا الله) و جزء دوم (محمد رسول الله) محصل و مکمل شریعت است.در این طریق، اندراج نهایت در بدایت است. مبتدیان این طریق عالی را در ابتدا حالاتی روی می دهد که شبیه به احوال منتهیان است.

تصوف با معیار شریعت

ای دوستان! بدانید طریقت و حقیقت که به ولایت مربوط اند، خادمان شریعت هستند. انبیا ـ علیهم الصلواة و السلام ـ دعوت را مخصوص بر عالم خلق ساخته اند به همین خاطر تقرّبی که ثمرهٔی ادای فرایض و واجب و سنن است، نصیب عالم خلق است و تقرّبی که ثمرهٔی ادای نوافل است، نصیب عالم امر است. فردا در بهشت معامله به عالم خلق افتد و رؤیت بلا کیف برای او میسّر خواهد شد. هر اندازه که میان مشاهده و رؤیت تفاوت است همان اندازه میان عالم امر و خلق تفاوت است. مشاهده ثمرهٔی ولایت، و رؤیت، ثمرهٔی نبوّت است. عزیزان! هدف سیر و سلوک، معرفت ذات حق تعالی است تا به وسیله کسب باطنی، اجمالی تفصیلی و استدلالی، کشفی گردد.

ما برای استقامت آمدیم　　　نه پی کشف و کرامت آمدیم

کشف و کرامات از مقاصد نیستند؛ بلکه وسیله ترقی در این راه هستند. کسی که هدفش کسب شهرت در بین مردم باشد، از معرفت بی‌نصیب و در

طریقت ابتر است. هدف، دل به دست آوردن و دعوت به خدا پرستی است نه غیر.

وقتی که شریعت را بر خود لازم گیری و تعالیـم اسلامی را در نماز و زکات و حج بر مبنای احکام و حدود معیّنه از کتب فقه فرا گیری، یقین است که تصوّف در راه همین طاعت تو را به گونه‌ای گرداند که از ذکر پروردگار خود غفلت نورزی و در دوام عبادت خود به لذّت روحی آگاه گردی و در تفکّر و تأمّل خود به حالت فراگیری کامل و استغراق بگرایی.

زمانـی که ما دلایل روشنی را از اخلاق و سلـوک بزرگ مـردان تصـوّف گواه و شاهد بگیریم، با اذعان می شناسیم که این گـروه، اولیا و دوستان پاک و صمیمی و برگزیده از بندگان نیکوکار و صالح خداوند هستند که در پیشگاه احکام شریعت به تربیت و تهذیب و اخلاق عالی ایستادگی کـرده اند و به اندازه سـر مویی از احکام شریعت خارج نشده اند.

در قرآن کـریم آیات محکماتی اسـت که مقام و منـزلت این ادب عالی را در عبادت و تفکّر معیّن کرده است و ما در جای آن به تفصیل از آن یاد خواهیم کرد. چیزی که در اینجا هدف ماست، بیان این است که راه تصوّف فقط راه اسلام است و بس.

یقیناً معرفت صوفی از بهترین معرفت هاست؛ چرا که آن معرفت خداوند است وهیچ شکّی در این نیست که تنها معرفت و شناخت ذات خداوند ﷻ اساس و بنیاد همه‌ی فیوضات و برکات و شریف تر از هر معرفت دیگری است.

صوفی همچون یک رشته آزاد از قید و بند مستحکم دنیایی، به وجد و محبّت و الهامات و الفت، تقرّب حاصل نموده که به هر طرف و هر کجا روی

می آورد، با جلال و جمال خداوند واحد لاشریک له روبرو است و جز از جلوه‌ی ذات احدیّت چیز دیگری را نمی بیند؛ ﴿فَأَيۡنَمَا تُوَلُّواْ فَثَمَّ وَجۡهُ ٱللَّهِ﴾[1]. و هر چیزی در عالم وجود نزد صوفی به منزله‌ی آیینه ای قرار دارد که او در آن تجلّی ذات و نشانه های وجود و قدرت و رحمت ذات واجب الوجود را مشاهده می کند[2].

در پس هر ذرّه درگاهی دگر　　　پس ز هر ذرّه به او راهی دگر

ذوالنون مصری(رح)[3] گفته است: ای خدا! من به هیچ آواز حیوانی، صدای درختی، شرشر آبی، نغمه پرنده ای، نم نم بارانی، زوزهٔ بادی و غرّش رعدی گوش فرا نداده ام و نشنیده ام مگر آنکه همه شاهد بر وحدانیّت ذات یکتای تو بوده اند و دلیل بر این که هیچ موجودی همتا و همانند با ذات احدیّت تو وجود ندارد.[4] یقین که طریق تصوف همان فنا ساختن نفس است ﴿إِنَّ ٱلنَّفۡسَ لَأَمَّارَةُۢ بِٱلسُّوٓءِ﴾[5] و بدون شک خداوندﷻ از آن بندگان مؤمنی راضی گردیده است که سرکشی ها، خودخواهی ها و غرور وحشیانه‌ی نفس خود را مهار کرده و لگام انداخته‌اند؛ چنانکه فرموده است: ﴿وَنَهَى ٱلنَّفۡسَ عَنِ ٱلۡهَوَىٰ﴾[6]، پس صوفی کسی است که غرور و خواهشات بی جای نفس را در برابر آنچه

۱- «پس هر سو که رو آرید همانجاست روی خدا» بقره / ۱۱۵

۲- التعرف لمذهب اهل التصوف کلاباذی، ص ۵.

۳- متوفی ۲۴۵ هـ از بزرگان اهل تصوف.

۴- حلیة الادب ابی نعیم ج ۹ ص ۲۰.

۵- «هر آیینه نفس کشاننده به سوی بدی است». یوسف / ۵۳

۶- «و نفس را از هوس منع و نهی کرده است». نازعات / ۴۰

که خداوند آن را اراده کرده و امر فرموده ، محو و فنا می کند و چنان موجودی می گردد که در حدیث قدسی روایت شده است: **«عَبْدِیْ کُنْ رَبَّانِیًّا تَقُلُ لِشَیْءٍ کُنْ فَیَکُوْنُ»** «بنده من به صفت ربانیت بگرای که هرگاه به چیزی بگویی باش، او همان چیزی باشد که تو می گویی».

چنانکه شیخ المشایخ حضرت جنید(رح) گفته است: **«فَتَکُوْنُ کُلُّ حَرَکَاتِهِ فِیْ مَوَافِقَةِ الْحَقِّ دُوْنَ مَخَالِفَاتِهِ فَیَکُوْنَ فَانِیًّا عَنِ الْمَخَالِفَاتِ وَ بَاقِیًا فِی الْمَوَافِقَاتِ»**[1] «تمام حرکات و افعال صوفی بدون جزئی ترین خلافی در توافق با حق می باشد. او از مخالفات با حق فانی و محو می گـردد و در توافق با اوامر و رضای خداوند باقی می ماند».

محققاً در این هنگام صوفی در حالت تبدیل اخلاق بشری به صفات ربانی است و آن مقامـی است که جـز اهل تصوّف هیـچ گروه از اهل دنیا آن را نمی توانند درک کرده و بشناسند. پس فنای صوفی از نوع جسد در جسد یا فنای روح در روح نیست، بلکه آن فنای اراده در اراده و فنای اخلاق در اخلاق و صفات در صفات است. طوری که اهل تصوّف می گویند: «محو و فانی از صفات بشری خود و باقی و ثابت در صفات حق قرار می گیرد».

از این جهت تصوّف، اوج بلندی و کمال است که پرواز بالهای آن از بلندترین افق قدسی و عرش برین می گذرد، تا آنکه به شرف آراسته شدن به اخلاق و صفات الوهیت نایل می گردد و بدون شک این حدیث قدسی از همیـن حالت و مقام تعبیر می نماید که خداوند فرموده است: **«کُنْتُ سَمْعَهُ الَّذِیْ**

۱- التعرف لمذهب اهل التصوف، ص ۱۲۵.

یَسْمَعُ بِهِ وَ بَصَرَهُ الَّذِیْ یَبْصُرُبِه»[1] «من شنوایی او بودم که به وسیله آن می شنید و بینایی او بودم که به وسیله آن می دید».

تردیدی نیست که صوفی‌ها در دوستی و محبت خالق خود فانی گشته اند؛ به صفات اخلاق او تعالی متخلّق گردیده و به آداب خدایی آراسته شده اند؛ در همنشینی با او تربیت یافته و در ذکر و مناجات ذات احدیّت زندگی نموده‌اند. پس خداوند آنها را علم و دانایی داده و وجود آنها را پاکیزه کرده، آنها را از جمله‌ی بندگان برگزیده‌ی خود قرار داده و دوست خود گردانیده و از آنها به کمال و تمام راضی شده و دروازه های عزّت و سلطنت آسمانها و زمین را برای قلوبشان گشوده است.

اقوال مشایخ درباره‌ی تصوف

تعریف های زیادی از تصّوف شده که به هزار تعریف می رسد و ما اکنون بعضی از آنها را بیان می کنیم:

شیخ معروف کرخی(رح) متوفی(۲۰۰ هجری) گفته است: «تصوّف، گرفتن حقایق (رسیدن به حقایق) و قطع امید از آن چیزی که در دست مردم است، می باشد».[2]

۱- صحیح بخاری، ج۵ ، ص۲۳۸۴.

۲- عوارف المعارف سهروردی، ص ۴۱ .

شیخ ابو سلیمان دارانی(رح) می گوید: «بر صوفی لحظاتی می آید که جز خداوند کسی آن را نمی داند و صوفی با خداوند در احوالی می باشد که جز خداوند آن را کس نمی داند»[1].

ابو تراب نخشبی(رح) متوفی(۲۴۵هجری) گفته است: «صوفی آن است که هیچ چیز او را مکدّر نمی سازد و همه چیز به واسطه ی او پاک و مصفّا می گردد»[2].

بشر حافی(رح) (۱۵۰ـ ۲۲۵ هجری) گفته است: صوفی کسی است که قلب او پاک شده باشد.

سلطان العارفین بایزید بسطامی(رح) (۱۸۸ـ۲۶۶ هجری)می گوید: صوفی ها اطفالی هستند که در آغوش حق قرار دارند.

ابو یعقوب سوسی(رح) گفته است: صوفی آن کسی است که اندوهگین نمی گردد اگر چه همه چیز خود را از دست بدهد و در طریق رسیدن به مراد خویش ملول نمی شود.

شیخ ابوالحسین نوری(رح) متوفی(۲۹۵ هجری) گفته است: صوفی ها گروهی هستند که قلبهایشان از تاریکی های بشری و آفات نفسی پاک شده و از شهوات و خواهشات نفسانی آزاد گشته اند تا آنکه در صف اول و بالاترین درجه قرب با خداوند قرار گرفته اند. وقتی که همه چیز غیر ذات خداوند را

۱- تذکره، ج ۱، ص ۲۳۳ .

در فرمایشات نبی مکرم آمده: «لِیْ مَعَ اللهِ وَقْتٌ لَا یَسَعُنِیْ فِیْهَا مَلَکٌ مُقَرَّبٌ وَ لَا نَبِیٌّ مُرْسَلٌ»

یا فرمودند: «اَبِیْتُ عِنْدَ رَبِّیْ یُطْعِمُنِیْ وَ یَسْقِیْنِیْ».

۲- عوارف المعارف، ص ۴۳.

ترک گفته اند مردمی آزاد شدند که نه مالک چیزی یا کسی هستند و نه مملوک کسی [به غیر از خداوند].

شیـخ جنیـد بغدادی(رح) متوفی(۲۹۷ هجری) گفتـه است: «تصـوّف آن است که خداوند تو را از وجود خودی تو بمیراند و به وجود ذات واجب خود زنده بدارد».[۱]

همچنین شیخ جنید(رح) گفته است: «تصوّف آن است که بدون علاقه‌ای به غیر با خداوند باشی. صوفی مانند زمینی است که هر چیز بد بر آن انداخته شـود به جز از چیزهایی خوب و شایسته از آن نمی روید. صوفی ها تنها همراه خدا هستند و غیر از خداوند کسی به مقامات آنها آگاهی ندارند».[۲]

تصوف صفای قلب از توافق با مردم، جدایی از اخلاق عادی و طبیعی، فـروکش ساختن صفات بشـری، دوری از خواهشات نفسانی و در آمدن به صفات روحانی؛ وابستگی به علوم حقیقی، عمل به چیـزی که برای همیشه خیـر و بهتر باشد، نصیحت و پند دادن مردم و جامعه، وفاداری به اوامر خداوند از روی حقیقت و پیروی و اطاعت از رسول خداﷺ در شریعت است.

ابوالحسن حصری(رح) گفته است: صـوفی کسی است که گناهـی را که ترک نموده، به آن باز نمی گردد و قلب او جز به محبّت پروردگارش آرامش نمی یابد. در حالی که متوکّل به اذن ذات پروردگار خـود است که آنچـه می داند برایش مقدّر نموده است.

۱- عوارف المعارف، ص ۴۳. اشاره به بقا بعد از فنا است که برای او وجود موهوب داده می شود.

۲- کلا باذی، ص۲۵.

ابوسعید ابوالخیر(رح) (متوفی ۴۴۰ هجری) گفته است: صوفی کسی است که چیزی را که بر عهده‌ی او است ادا کنـد و آنچه در توان او است ببخشد.

شیخ عبدالقادر گیلانی(رح) (۴۷۰_۵۶۱ هجری) گفته است: مال دنیا را از طریق حلال بدست آور سپس آن را در کف دست خود بگذار نه در جایگاه محبّت قلب خود.

از شیخ محمد بن علی قصاب(رح) روایت است که از پیر جنید(رح) سـؤال شد که تصوّف چیست؟ جواب داد: اخلاق زیبا و پسندیده است که در یک وقت خوب و با ارزش از مرد بزرگوار و بلند نظر همراه مردم با کرامت و محترم ظاهر گردیده است.

از سحنون(رح) که از هم عصران جنید(رح) است، سؤال شد تصوّف چیست؟ گفت: «تصوّف آن است که تو بر چیزی مالک نگردی و چیزی جز خدا، تو را مملوک خود نسازد».[1]

شیـخ ابونصر سراج(رح) (متوفـی ۳۷۸ هجـری) گفته است: صوفی ها کسانی می باشند که به ذات مقدّس خداوند و به احکام و اوامـر الهـی، عالم هستند؛ به علمی که خداوند به آنها عطا کرده است عمل می نمایند؛ در اعمالی که خداوندﷻ آنها را وا داشته تحقیق و جستجـو می کنند و به آنچه جوینده بوده اند، رسیده‌اند و به حقیقتی که رسیده اند، فانی شده اند.

ذوالنون مصری(رح) گفته است: نشانه ی معرفت خداوند سه چیز است: اول این است که نور معـرفت خداوند نور تقـوای آن را خاموش نسازد.

۱- در مورد این تعریفات به رساله قشیریه ص ۱۲۷ مراجعه شود.

دوم اینکه در علم باطنی به چیزی سخن نگوید که مناقض کتاب الله و سنت نبیﷺ باشد و سوم اینکه خوارق عادات او را وادار به فاش کردن اسرار خداوند نگرداند.[۱]

ابوسعید خراز (رح) (متوفی ۲۶۸ هجری) گفته است: «صوفی کسی است که پروردگار قلب او را پاک گردانیده و از نور پر کرده باشد و کسی است که در عین لذّت به ذکر الله ﷻ می پردازد».[۲]

جعفر خلدی(رح) (متوفی ۳۴۸ هجری) گفته است: تصوّف انداختن نفس در بندگی و بر آمدن از عادات بشری و توجّه کامل به حق است.

شیخ شبلی(رح) گفته است: ابتدای تصوّف، معرفت خداوند و انتهای آن، توحید خداوند است.

ابوبکر کتانی(رح) (متوفی۳۲۲ هجری) گفته است: تصوّف اخلاق است. کسی که از تو در اخلاق بهتر است، بدون شک از تو در صفای قلب بالاتر است.

حضرت خواجه بهاءالدین نقشبند(رح) (۷۱۷ ـ ۷۱۹ هجری) گفته است: طریقت ما خاص ادب است.

از ابو محمّد حریری(رح) سؤال شد که تصوّف چیست؟ گفت: اکتساب هر خُلق و صفت پسندیده و اجتناب از هر صفت پست و نکوهیده.

ابوبکر کتانی(رح) گفته است: تصوف صفا و مشاهده است.

۱- حافظ(رح) در مورد حسین بن منصور حلاج فرموده:

گفت آن یار کزو گشت سَرِ دار بلند   جرمش این بود که اسرار هویدا می کرد

۲- نشاۀ التصوف الاسلامی، ص ۲۲.

حضرت حاج شمس الحق نقشبندی مجدّدی(رح) فرموده اند: صوفی آن است که از تعلّقات ماسوی رسته و به تلألؤ انوار ذات سر مست گشته و از سرچشمه زلال حقیقت و معرفت که همان رابطه ی عمیق بین عبد و رب جلیل است بهره مند گشته است. فنا و نیستی نشانهٔ صوفی و رضا به عطای محبوب، اخلاق اوست. روش صوفی بیان کننده منهاج پر خیر سیرت فخر کائنات است و صحبت او تقریر انوار کلام پاک است.

این حقیقت که تأکید می کند تصوّف، پیروی شریعت با قلب و اعضا است نه به زبان، در بزرگترین و جامع ترین مراجع علم تصوّف آمده است که از آن جمله کتاب «احیاء علوم الدین» اثر امام غزالی، «رساله قشیریه» نوشته شیخ عبدالکریم بن هوازن، کتاب «التعرف لمذهب اهل التصوف» اثر محمد کلاباذی، «قوّت القلوب» تألیف شیخ ابی طالب مکی(رح) (۳۸۶هـ)، «اللمع» نوشته شیخ ابی نصر سراج، مکتوبات امام ربانی(رح)، «تذکرة الاولیاء» نوشته عطار(رح)، «المواهب السرمدیه» و «تنویر القلوب» است.

کسب محبت خدا

صوفی به جهاد نفس توجّه می کند و این چنین نیست که صرفاً برای ادای واجب دینی به محراب عبادت پروردگار روی آورد؛ بلکه توجّه او از روی شوق و محبّت و عشق به ذات خداوند است و در راه عشق و حبّ خدا چه بسا که به استقبال رنجها و آزمایشات می رود[1]. در حالی که این فرموده خداوند

۱- من از چشم تو ای ساقی خراب آفتاده ام لیکن بلائی کز حبیب آید هزارش مرحبا گفتیم (حافظ)

را تکرار می کند: ﴿قُل لَّن يُصِيبَنَآ إِلَّا مَا كَتَبَ ٱللَّهُ لَنَا﴾[1] وقتی که عشق های مجازی عاشق را به فدای جان در راه معشوق بکشاند، پس حال آن کس که با عشق حقیقی سر و کار دارد چگونـه خواهد بود؟!

رابعه عدویه(رح) این حالت را تمثیل کرده زمانی که می گوید:[2] «خداوند را از ترس دوزخ و با آرزوی جنّت او عبادت نکرده ام که همچون بازرگانی به سود بیندیشم و یا چون مزدوری از تنبیه بترسم، بلکه ذات واجب الوجودﷻ را فقط از روی عشق و محبّتی که به او دارم و اشتیاقی که به وصال او دارم عبادت نموده ام».

تحقیق در کلمه‌ی صوفی

قشیری در رساله‌ی خود بیان کرده است که اصحاب پیامبرﷺ تمام بزرگی‌ها و کرامتها را به سبب مصاحبت حضرت رسولﷺ کسب کرده بودند و چـون فضیلت برتری از صحبت حضرت رسول اکرمﷺ نیست به آنها «اصـحاب» گفته شـده است و کسانی که به صحبت اصحاب رسیده باشند «تابعیـن» نامیده می شوند. در عصر تابعین، اغراض دنیوی یکی پس از دیگری آهسته و نهانی به میان آمد و در این میان مردمانی بودند که این رویداد را برای خود دشوار می دیدند و محیط بر ایشان تنگ شده بود، آنها برای حفظ دین خویش از فتنه، عزلت و گوشه گیری را اختیار کردند و تنها به نصیحت برادران خود اکتفا

۱- «بگو هرگز ما را چیزی اصابت نمی کند مگر آنچه که خداوند برای ما نوشته است.» توبه/ ۵۱

۲- قوة القلوب، ص ۱۱۳، ج ۲ ، نشاة التصوف الاسلامی، ص ۱۸۹.

نمودند و بر همین گروه نامهایی اطلاق شد که از جمله یکی صوفی و زاهد بود. در حقیقت کلمه **زاهد** نزد اعراب قبل از اسلام و بعد از اسلام معروف بود و کلمه **صوفی** در عهد تابعین معروف شد و این کلمه به کسی اطلاق می گردید که از فتنه های دنیایی مثل قصرها، ثروت و کنیزان زیاد و اموال دوری گزیده و خاص در عبادت و ذکر خداوندﷻ غرق فنا شده باشد که برای اثبات این قول دو دلیل ذکر می کنم:

۱) امام حسن بصری(رح) (۲۱ـ۱۱۰) گفته است: صوفی ای را در طواف دیدم، چیزی برایش دادم نگرفت و گفت: همراه من چهار دانق[۱] است که مرا کفایت می کند.

۲) امام سفیان ثوری(رح) (۹۷ـ۱۶۱) گفته است: اگر ابوهاشم صوفی نمی بود من نازکی‌های ریا(شرک خفی) را نمی شناختم.

بنابراین می توانیم بگوییم که تصوّف آن است که در سنّت رسول اکرمﷺ نمایان شده است و این حقیقت، نخست در سلوک صحابه بزرگ که به بصیرت و بینایی ضمیر متمایز بودند، روشن گردیده بعد از آن در سلوک مردانی چون حسن بصری، داود طائی، معروف کرخی، سری سقطی و جنید بغدادی ـ رحمهم الله تعالی ـ درخشیده است سپس از حیث اسم و وصف و عنوان و لقب شایع شده است. مثل کلمه **حواری** که به معنی **پیراهن سفید** است و بعداً بر جماعتی مخلص و پاک مانند حواری حضرت عیسی ـ علی نبینا و علیه السلام ـ اطلاق شده است.

۱- هر دانق، یک ششم درهم است.

تصوّف چیزهای حلال را حرام نمی گرداند و آنچه تصوّف برای ما از ریاضت های فکری و جسمی تعیین می کند، از قبیل توصیه طبیب برای مریض است تا از مرض شفا یابد.

تزکیه نفس، شاخه ای از درخت تصوّف و جهاد در راه آن از تعالیم و آموزش دین پاک اسلام است. نفس اگر به حال خود گذاشته شود، سرکش و طغیانگر می گردد و صاحب خود را به هلاکت می کشاند. خداوندﷻ فرموده است: ﴿وَنَعۡلَمُ مَا تُوَسۡوِسُ بِهِۦ نَفۡسُهُۥ﴾[1] ﴿قُلۡ أَعُوذُ بِرَبِّ ٱلنَّاسِ مَلِكِ ٱلنَّاسِ إِلَٰهِ ٱلنَّاسِ مِن شَرِّ ٱلۡوَسۡوَاسِ ٱلۡخَنَّاسِ ٱلَّذِي يُوَسۡوِسُ فِي صُدُورِ ٱلنَّاسِ مِنَ ٱلۡجِنَّةِ وَٱلنَّاسِ﴾[2].

بدیهی است که اگر نفس از شهوات باز داشته نشود و به تربیت و تهذیب اخلاق و عبادت وابسته نگردد، هلاک کننده و کشنده است؛ از این رو قرآن کریم ما را به مجاهده با نفس و محو صفات مذموم آن امر فرموده و راههای استفاده مشروع از اموال و چیزهای پاک را برای ما روشن ساخته است. البتّه هیچ گاه تصوّف در عمل کردن به این دستورها از حدود اوامر و نواهی قرآن کریم خارج نمی گردد.

۱- ق / ۱۶

۲- ناس/ ۱-۶

خداوندﷻ فرموده است: ﴿وَلَا تَعۡدُ عَيۡنَاكَ عَنۡهُمۡ تُرِيدُ زِينَةَ ٱلۡحَيَوٰةِ ٱلدُّنۡيَاۖ وَلَا تُطِعۡ مَنۡ أَغۡفَلۡنَا قَلۡبَهُۥ عَن ذِكۡرِنَا وَٱتَّبَعَ هَوَىٰهُ وَكَانَ أَمۡرُهُۥ فُرُطٗا﴾[1]

پس بر تو لازم است که با نفس خود جهاد نمایی و در سرزنش و سرکوبی آن و پایداری در مقابل آن خود را مکلّف بدانی تا به ثواب نایل گردی. خداوندﷻ فرموده است: ﴿ٱلۡمَالُ وَٱلۡبَنُونَ زِينَةُ ٱلۡحَيَوٰةِ ٱلدُّنۡيَاۖ وَٱلۡبَٰقِيَٰتُ ٱلصَّٰلِحَٰتُ خَيۡرٌ عِندَ رَبِّكَ ثَوَابٗا وَخَيۡرٌ أَمَلٗا﴾[2].

و همچنین فرموده است: ﴿وَمَا ٱلۡحَيَوٰةُ ٱلدُّنۡيَآ إِلَّا مَتَٰعُ ٱلۡغُرُورِ﴾[3] و فرموده استﷻ: ﴿وَمَا هَٰذِهِ ٱلۡحَيَوٰةُ ٱلدُّنۡيَآ إِلَّا لَهۡوٞ وَلَعِبٞۚ وَإِنَّ ٱلدَّارَ ٱلۡأٓخِرَةَ لَهِيَ ٱلۡحَيَوَانُۚ لَوۡ كَانُواْ يَعۡلَمُونَ﴾[4].

مختصر اینکه تصوّف جز به راه استواری و تحکیم دیانت بر حق اسلام به هیچ سمت و سوی دیگری نمی کشاند و با کسب حلال و تشکیل خانواده در ضدیت نیست. لیکن تصوّف می گوید: دین و آخرت خود را تابع و دنباله روی دنیای خود نساز و حیات خود را غنیمت شمرده، برای جمع آوری مال صرف

۱- «و باید چشمان تو یک لحظه از آنها غافل نشود، که به زینت های دنیا مایل شوی و هرگز فرمانبرداری کسی را مکن که قلب اورا از ذکر خود غافل ساختیم وهوای نفس خود را پیروی می کند و کار سرکشی او از حد گذشته است». کهف / ۲۸

۲- «مال و فرزندان آرایش حیات دنیایی است و اعمال نیکو و صالحی که باقی می ماند در نزد پروردگار تو بهتر و نیکو تر است برای آرزو کردن.» کهف / ۴۶

۳- «و نیست حیات دنیا مگر جنس غرور و فریب». حدید /۲۰

۴- «و نیست این زندگانی دنیا مگر بیهوده و بازی و حقا که سرای آخرت زندگانی حقیقی است اگر باشند که بدانند». عنکبوت / ۶۴

نکن و شکم خود را به خوردن چیزهای فاسد آلوده مساز که سبب بیماری تن تو گردد. مال و ثروت ورد همیشگی شب و روز تو نباشد؛ سهم و نصیب خود را از دنیا فراموش مکن. برای دنیای خود به اندازه درنگ و توقف خود در آن کار کن. مال را جمع کن اما نه به اندازه طول عمر خودت و فرزندانت حرام را با حلال مخلوط مگردان.

تقوا

تقوا که شعار صوفی است مأخذ و مصدر آن قرآن کریم است. چنانکه گفته می شود، برای تقوا سه مرحله است:

۱) نفس خود را از کفر دور و محفوظ بدارد.

۲) نفس خود را از گناه و معاصی دور سازد.

۳) خود را از مشغولیت صرف و فرو رفتن حبّ دنیا باز دارد.

حضرت مولانا جلال الدّین(رح) که از اهل تصوّف است در تعریف ولی گفته است: «هرگاه سلوک و تقوای او(صوفی) در مراحل سه گانه وزن شود، به اندازه یک موی از شریعت مخالف نگردد».

قرآن کریم آنهایی را که در جمع آوری دنیا بسیار تلاش می کنند، سرزنش فرموده است: ﴿ وَتَأْكُلُونَ ٱلتُّرَاثَ أَكْلًا لَّمًّا وَتُحِبُّونَ ٱلْمَالَ حُبًّا

جَمًّا ﴾[1] و همچنان فرموده است: ﴿ وَٱلَّذِينَ يَكۡنِزُونَ ٱلذَّهَبَ وَٱلۡفِضَّةَ وَلَا يُنفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ فَبَشِّرۡهُم بِعَذَابٍ أَلِيمٍ ﴾[2]

ذکر در قرآن کریم به چندین معنی وارد شده است. گاهی مقصود از ذکر، قرآن کریم گرفته شده چنانکه در این فرموده خداوندﷻ آمده است: ﴿ إِنَّا نَحۡنُ نَزَّلۡنَا ٱلذِّكۡرَ وَإِنَّا لَهُۥ لَحَٰفِظُونَ ﴾[3] و زمانی مقصود، نماز آمده ﴿ يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ إِذَا نُودِيَ لِلصَّلَوٰةِ مِن يَوۡمِ ٱلۡجُمُعَةِ فَٱسۡعَوۡاْ إِلَىٰ ذِكۡرِ ٱللَّهِ وَذَرُواْ ٱلۡبَيۡعَ ﴾[4] اما اغلب معنی آن، تسبیح و تهلیل و تکبیر است **سُبْحَانَ اللهِ، لَا اِلَهَ اِلَّا اللهُ وَ اللهُ اَكْبَر.** خداوندﷻ می فرماید: ﴿ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَتَطۡمَئِنُّ قُلُوبُهُم بِذِكۡرِ ٱللَّهِۗ أَلَا بِذِكۡرِ ٱللَّهِ تَطۡمَئِنُّ ٱلۡقُلُوبُ ﴾[5].

برای درک اهمیت ذکر در تزکیه نفس قرآن کریم با بیم دادن غافلین، این مطلب را روشن می سازد: ﴿ فَوَيۡلٞ لِّلۡقَٰسِيَةِ قُلُوبُهُم مِّن ذِكۡرِ ٱللَّهِۚ أُوْلَٰٓئِكَ فِي ضَلَٰلٖ

۱- «و می خورید میراث را بخوردن شدید و طمع و دوست دارید جمع مال را به حرص و ولع (یعنی از هر راهی که باشد)». فجر / ۱۹-۲۰

۲- «آنهایی که طلا و نقره را انباشته می کنند و آن را در راه خدا صرف نمی نمایند ایشان را به عذاب دردناکی از جانب خداوند بشارت بده.» توبه / ۳۴

۳- «حقا که ما قرآن را نازل کرده ایم و یقین است که ما آن را حافظ و نگهدار هستیم.» حجر / ۹

۴- «ای کسانی که ایمان آورده اید آنگاه که برای نماز جمعه ندا کرده می شود برای ادای نماز بشتابید و خرید و فروش را ترک نمایید.». جمعه / ۹

۵- «آنهایی که ایمان آورده اند و دلهای شان به ذکر خدا آرامش یافته است. آگاه باشید که تنها به ذکر خدا دل ها آرامش می یابند.» رعد / ۲۸

مُّبِينٍ ﴾[1] و همچنین فرموده است: ﴿ وَلَا تُطِعۡ مَنۡ أَغۡفَلۡنَا قَلۡبَهُۥ عَن ذِكۡرِنَا وَٱتَّبَعَ هَوَىٰهُ ﴾[2].

پس معلوم است که وقتی تصوّف ما را به ذکر دائم به منظور پاکی و جلای نفس رهبری می کند، این رهبری بر اساس ارشاد قرآن کریم و تعالیم پاک اسلام است. همچنین واضح است که منبع تقوی که در تصوّف اعتبار داده شده، قرآن کریم است و تقریباً در دویست جای قرآن به شکل های مختلف این مطلب آمده است.

خداوندﷻ فرموده است: ﴿وَٱتَّقُواْ ٱللَّهَۖ وَيُعَلِّمُكُمُ ٱللَّهُۗ﴾[3] بنابراین تقوا، جاذبه برای نور معرفت و معرفت خدا مقصد سلوک است به گونه‌ای که خداوندﷻ فرموده است: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱتَّقُواْ ٱللَّهَ وَكُونُواْ مَعَ ٱلصَّٰدِقِينَ﴾[4] و نیز فرموده است: ﴿ فَإِنَّ خَيۡرَ ٱلزَّادِ ٱلتَّقۡوَىٰ ﴾[5] و تنها تقوای ظاهری کفایت نمی کند؛ بلکه باید تقوای در باطن هم باشد. به این دلیل که خداوندﷻ

۱- «پس هلاک باد بر آنهایی که دل های شان از ذکر خداوند چون سنگ سخت است ایشان در گمراهی آشکار هستند» زمر/۲۲

۲- «و اطاعت مکن کسی را که قلب او را از ذکر خود غافل ساختیم و هوای نفس خود را پیروی کرده است.» کهف/ ۲۸

۳- «بترسید از خداوند و می آموزاند شما را خداوند.» بقره / ۲۸۲

۴- «ای کسانی که ایمان آورده اید بترسید از خداوندﷻ و با راستکاران باشید.» توبه /۱۱۹

۵- «یقینا بهترین توشه، تقوی است.» بقره / ۱۹۷

می فرماید: ﴿أُوْلَـٰٓئِكَ ٱلَّذِينَ ٱمۡتَحَنَ ٱللَّهُ قُلُوبَهُمۡ لِلتَّقۡوَىٰۚ لَهُم مَّغۡفِرَةٞ وَأَجۡرٌ عَظِيمٌ﴾[1]

و می فرماید: ﴿وَمَن يُعَظِّمۡ شَعَـٰٓئِرَ ٱللَّهِ فَإِنَّهَا مِن تَقۡوَى ٱلۡقُلُوبِ﴾[2]

قلب و احوالات آن

یقیناً قلب محل استقرار رحمت خداوندﷻ و مقام تجلّی انوار او تعالی است؛ همانگونه که ممکن است این قلب به فعل ناشی از هوای نفس منحرف گردد و به بیراهه کشیده شود. پس قلب در عرصه ی تصوّف، محرّک نیروی حیات و مصدر مدرکات و احساسات خیر و شر بوده و دلیل و برهانی بر مقام بنده در عالم روح است و آن اوّلین منزلی است که صوفی با تزکیه به آن می رسد و آنچه که از قلب و مدارج و مقامات آن بر زبان صوفی جاری می شود، مخالف تعالیم دین نبوده بلکه مؤیّد و موکّد تعلیمات دین است.

برای قلب معانی زیادی است؛ از آن معانی یکی مفهوم پاره گوشت صنوبری شکلی است که در جانب چپ سینه قرار دارد و به معنی دیگر، قلب به چیزی اطلاق می شود که مرکز شعور عاطفی انسانی و سوق دهنده توجّه به سوی خیر یا شر در انسان است و نزد اهل تصوّف قلب به همان معنی و مقصودی است که در قرآن کریم آمده است و آن بر دوگونه است: قلب سلیم و

۱- «آنها کسانی هستند که خداوندﷻ دلهایشان را برای تقوی آزموده است. ایشان را مغفرت و اجر عظیمی است.» حجرات / ۳

۲- «و کسی که شعایر و مناسک دین خدا را بزرگ می شمارد پس حقا که آن از پاکیزگی و تقوای دل است.» حج / ۳۲

قلب مریض. همانطور که خداوندﷻ فرموده: ﴿فَيَطۡمَعَ ٱلَّذِي فِي قَلۡبِهِۦ مَرَضٞ﴾[1] ﴿لِّيَجۡعَلَ مَا يُلۡقِي ٱلشَّيۡطَٰنُ فِتۡنَةٗ لِّلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِم مَّرَضٞ وَٱلۡقَاسِيَةِ قُلُوبُهُمۡ﴾[2].

همچنین ﴿فِي قُلُوبِهِم مَّرَضٞ﴾[3] در هفت جای از قرآن کریم آمده است که مراد از تمام اینها، امراض معنوی بوده و بیماریهای طبیعی و بیولوژیکی نیست. خداوندﷻ فرموده است: ﴿كَلَّاۖ بَلۡۜ رَانَ عَلَىٰ قُلُوبِهِم﴾[4] و همچنین قلب زنگار و کدورت معنوی می گیرد؛ خداوند عظیم می فرماید: ﴿فَإِنَّهُۥٓ ءَاثِمٞ قَلۡبُهُۥ﴾[5] قلب با گمراهی کور می گردد[6].

لزوم بیعت

کسی که اراده‌ی وصول به منزل مقصود را دارد بر اوست که طریق را از مرشد کامل درخواست کند. چنان که این حال وظیفه‌ی هر شاگرد یا هر طالب هدفمند وصول به منزلگاه یقین است که قدم به قدم و مرحله به مرحله آن را می پیماید و با راهنمایی مرشد خود از کمینگاه های ترسناک این راه می گذرد

۱- «پس آیا از کسی طلب می کند که در دل او مرض است؟» احزاب /۳۲

۲- «هرآیینه می گرداند آنچه را که شیطان از روی فتنه القا می کند برای آنهایی که در دلهایشان مرض است و آنهایی که دلهایشان مانند سنگ سخت و سفت است.» حج / ۵۳

۳- «در دلهای شان بیماری است» بقره/ ۱۰

۴- «نه چنان است بلکه خداوند بر دلهای شان زنگ بسته است.» مطففین / ۱۴

۵- «پس یقین که آن شخص قلبش گنهکاراست.» بقره /۲۸۳

۶- آیینه ات دانی چرا غمّاز نیست   زانکه زنگار از رخش ممتاز نیست

تا آنجا که بار سفر او به منزل مقصود فرود می آید. در حالی که ابتدای این سفر از توبه آغاز گردیده، فرجام آن به مرحله بقا پس از فنا خاتمه می پذیرد.

بر مرید لازم است که مقابل مرشد خود همچون مرده در پیش روی مرده شوی باشد و به دستور مرشد خود توبه کند.

گاهی یک مرید با مرید دیگراز نظر تفاوت کوشش و مجاهدت یا استعداد ذاتی وی یا تفاوت مقام مرشد و همّتی که مرشد در بالا بردن درجات مریدان خود دارد، فرق دارد، به گونه ای که این حالت در بین فقها نیز دیده شده است که بعضی از آنها به درجه مطلق اجتهاد می رسند و بعضی در درجات پایین تر از آن قرار می گیرند. بعضی اوقات دیده شده که مرشد دست مرید خود را گرفته و او را به بلندترین درجه‌ای که خودش رسیده است، می رساند و در اینجا برای مرید خود اذعان می دارد که این آخرین درجه و مرتبه‌ی اوست و در این وقت باید مرید بدون مرشد به سیر خود ادامه دهد یا نزد مرشدی برود که درجه‌ی او بلندتر است. چنان که همین حالت در حیات حضرت خواجه بهاءالدین نقشبند(رح) رخ داده است که ما بدان اشاره خواهیم کرد.

همچنان در علوم شرعی گاهـی طالب یک مرحله را نزد استاد معیّنی به نهایت رسانیده و بعد به مرحله بالاتر ترقّی می نماید که احتیاج به استاد عالم تری دارد.

در آیات قرآن هم به مبایعت صحابه کرام با رسول اکرمﷺ اشاره شده که از آن جمله این فرموده خداوندﷻ است: ﴿لَّقَدۡ رَضِيَ ٱللَّهُ عَنِ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ إِذۡ

يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ ٱلشَّجَرَةِ ﴾[1] همچنین ﴿ إِنَّ ٱلَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ ٱللَّهَ يَدُ ٱللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ ﴾[2]

قبلاً گفتیم که مرشد آن است که از مدرسه‌ی مرشد دیگری، فارغ شده باشد و به مرحله‌ی بقای پس از فنا رسیده باشد از این جهت که مرشد کامل، طبیبی است که امراض درونی را مانند حسد، کبر و غیره معالجه‌ی کند مرشدین به لقب حکمای عارف منسوب شده اند. بی گمان گاهی توجّه ـ یعنی توجّه شیخ به جانب مرید برای معالجه آنچه که در قلب مرید است ـ از فاصله های دور نیز حاصل می گردد و شرط نیست که این توجّه فقط در یک مجلس باشد.

امّا در یک مجلس، طریقه‌ی توجّه این است که شیخ در حلقه ذکر می نشیند؛ مرید را پیش روی خود قرار می دهد در حالی که قلب خود را متوجه قلب او می سازد؛ چشمان هر دو بسته و مرید مراقب برکت شیخ خود باشد و در همین جلسه روحی، گرمی روحی را احساس می کند و این تصرّف روحی به منزله‌ی عمل جرّاحی است که مرید اثر آن را در می یابد. گاهی مرید این اثر را نمی تواند طاقت بیاورد و فریاد می کشد. در بعضی مواقع حال اغما و بیهوشی به او دست می دهد و اگر توجّه شیخ از روی قصد و هدف به منظور ارتقای مرید به مقام بالاتری باشد، مرید مثل یک آدم مست، بیهوش می افتد و تا ساعتها و گاهی تا یک روز به هوش نمی آید. گاهی از خوشی نسبت به مقامی که رسیده می خندد و گاهی هم به رقص می افتد.

۱- «هر آیینه خداوند از مؤمنین راضی شده است زمانی که با تو در زیر درخت بیعت نمودند.» فتح /۱۸

۲- «به تحقیق آنهایی که با تو بیعت می کنند جز این نیست که با خدا بیعت می نمایند. دست خداوند بر بالای دستهایشان است.» فتح /۱۰

می گوییم: محقّقاً برای هر چیزی خواه انسان باشد یا ساخته ی دست انسان مثل آلات و ابزار و موجودات، سببی است. انسان برای تحقّق امیال و آرزوهای خود محتاج وسیله و معلّم است و این امر با اعتقاد به یاری و کمک خداوند و اراده ی او تعالی منافات و ضدیت ندارد؛ همانطور که مریض به طبیب نیاز دارد و انکار این نیاز و عدم مراجعه به طبیب صحیح نیست؛ بلکه مراجعه به وی لازم و ضروری است به شرط اینکه به این عقیده ثابت باشد که شفا دهنده ی حقیقی ذات خداوندﷻ است. پس مسلمان باید برای وصول به مرتبه ی رضای خداوند واحد لاشریکﷻ وسیله طلب نماید. بنابراین همانطور که در مسایل فقهی احتیاج به معلّم داریم؛ بدون شک در مسایل عمیق تر نیز به معلّم احتیاج داریم و این مسایل عمیق، دروسی است که ما را به عین الیقین می رساند. لیکن وسیله در ذات خود مقصود نیست؛ بلکه مقصود همان ذات مقدس «الله جل جلاله» است. آیا ما برای خداوندﷻ سجده نمی کنیم در حالی که روی به جانب کعبه شریفه می آوریم؟ آیا ما در سجده ذاتاً خانه کعبه را قصد می کنیم؟! خداوندﷻ در قصّه ی ذی القرنین فرموده است: ﴿ إِنَّا مَكَّنَّا لَهُۥ فِي ٱلۡأَرۡضِ وَءَاتَيۡنَٰهُ مِن كُلِّ شَيۡءٖ سَبَبٗا ﴾[1] پس اسباب با روش قرآن در تضاد نیست اگر این امر عقیده نشود که آن دو مؤثر حقیقی هستند.

۱- «ما برای اسکندر در روی زمین قدرت دادیم و همه چیز از وسایل را در اختیار او گذاشتیم.» کهف /۸۴

خداوندﷻ امر کرده است که مسلمانان باید به بنده های صالح تقرّب بجویند آنجا که فـرموده است: ﴿ يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱتَّقُواْ ٱللَّهَ وَكُونُواْ مَعَ ٱلصَّـٰدِقِينَ ﴾[1]

بی گمان سنّت خداوندﷻ بر این جاری شده است که انسان از پدر و مادر زاده می شود و به وجود می آید. آیا درست است که وجود طفل، بدون پدر و مادر انتظار برده شود به این دلیل که خداوند خالق است؟ مسلماً خیر؛ امّا اگر اراده ی خداوند نرفته باشد، با وجود پدر و مادر بچّه ای به دنیا نمی آید. ﴿وَأَنَّهُۥ خَلَقَ ٱلزَّوْجَيْنِ ٱلذَّكَرَ وَٱلْأُنثَىٰ﴾[2].

همچنین راجع به مرگ، خداوندﷻ فرموده است: ﴿ قُلْ يَتَوَفَّىٰكُم مَّلَكُ ٱلْمَوْتِ ٱلَّذِى وُكِّلَ بِكُمْ ﴾[3] و مثل آن طلب رزق است از این جهت که محتاج به سبب و وسیله می باشد با آنکه خداوند فرموده است: ﴿إِنَّ ٱللَّهَ هُوَ ٱلرَّزَّاقُ ذُو ٱلْقُوَّةِ ٱلْمَتِينُ ﴾[4] و در جای دیگر آمده است: ﴿ وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ

۱- «ای کسانی که ایمان آورده اید از خداوند بترسید و با راست کاران و درست کاران باشید.» توبه /۱۱۹

۲- «و بی گمان خداوند همان ذاتی است که دو زوج مذکر و مؤنث را آفریده است.» نجم /۴۵

۳- «بگو ای پیامبر شما را ملک الموتی می میراند که بر شما موظف گردیده است.» سجده /۱۱

۴- «به یقین که خاص خداوند رزق دهنده و صاحب قدرت و قوت محکم و استوار است.» ذاریات /۵۸

بِأَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُواْ ۖ وَكَانُواْ بِـَٔايَـٰتِنَا يُوقِنُونَ ﴾[1] این آیه مبارکه به مرشد و علما و فقها اشاره دارد.

از آنچه گفته شد نتیجه می گیریم که همانطور که پناه بردن به اسباب و وسایل ظاهری برای بررسی و تنظیم نیازهای زندگی و پناه بردن به فقها و علما برای فراگیری علوم دینی و دنیایی ضروری هستند، پس پناه بردن به مرشد کامل برای وصول هدف مطلوب در معنویات هم ضروری بوده و مقصود در جمیع حالات فقط ذات خداوندﷻ است و تا ادب و احترام در سلوک مرید با مرشدش محقق نگردد، هرگز به خواسته خود نمی رسد.

از حضرت سلطان العارفین بایزید بسطامی(رح) روایت شده که گفته است «کسی که برای او شیخی نباشد، شیخ او شیطان است» یعنی کسی که سالک راه معرفت خداوند در شریعت یا در تصوّف می گردد، بر او لازم است که در طلب مرشد یا معلّم باشد؛ زیرا بدون مرشد و معلّم در معرض گمراهی شیطان قرار می گیرد.

از دلایلی که صوفی حقیقی پایبند به تعالیم قرآن و سنّت نبوی در حالت پنهان و آشکار می باشد این است که اخلاق صوفی، اخلاق قرآن کریم و سیرت نبوی می باشد و کافی است که قرآن کریم آن رسول بزرگوار را به خلق عظیم ستوده است. ﴿وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ ﴾[2] درباره‌ی اخلاق نیکو آیات زیادی آمده

۱- «و آنها را امام گرداندیم که مردم را به امر ما راهنمایی می کنند از آن جهت که صبر کرده اند (در هر مصایبی) و به آیات ما یقین کنند گان بودند.» سجده /۲۴

۲- «تو صاحب اخلاق ستوده بزرگی هستی.» قلم /۴

است که از جمله ایـن آیات مبارکـه ﴿ خُذِ ٱلۡعَفۡوَ وَأۡمُرۡ بِٱلۡعُرۡفِ وَأَعۡرِضۡ عَنِ ٱلۡجَٰهِلِينَ ﴾[1] ﴿ فَبِمَا رَحۡمَةٖ مِّنَ ٱللَّهِ لِنتَ لَهُمۡۖ وَلَوۡ كُنتَ فَظًّا غَلِيظَ ٱلۡقَلۡبِ لَٱنفَضُّواْ مِنۡ حَوۡلِكَۖ فَٱعۡفُ عَنۡهُمۡ وَٱسۡتَغۡفِرۡ لَهُمۡ وَشَاوِرۡهُمۡ فِي ٱلۡأَمۡرِۖ فَإِذَا عَزَمۡتَ فَتَوَكَّلۡ عَلَى ٱللَّهِۚ إِنَّ ٱللَّهَ يُحِبُّ ٱلۡمُتَوَكِّلِينَ ﴾[2] ﴿ وَإِذَا سَمِعُواْ ٱللَّغۡوَ أَعۡرَضُواْ عَنۡهُ وَقَالُواْ لَنَآ أَعۡمَٰلُنَا وَلَكُمۡ أَعۡمَٰلُكُمۡ سَلَٰمٌ عَلَيۡكُمۡ لَا نَبۡتَغِي ٱلۡجَٰهِلِينَ ﴾[3].

به ذوالنون مصری(رح) که از بزرگان صوفیه است، گفتند: آنکه از همه مردم غمگین تر و محزون تر است، کیست ؟ گفت: «کسی است که خُلق او بد است». حضرت خواجه بهاءالدین نقشبند(رح) گفته است: «طریقت ما تمام آن ادب است». پس طبقه ی صوفی پاک ترین مردم و متّقی ترین آنها هستند و صوفی کسی است که در محبّت پروردگار خود سستی نمی ورزد و از او جز کار نیکو و ستوده چیز دیگری تصوّر نمی شود؛ زیرا او در مدرسه ی اخلاق اسلامی تربیت شده و سرکشیهای نفس خود را مهار کرده است. بلی بزرگان، صاحب فضایل بسیاری هستند ولی طبقه صوفیه در قلّه ی کمال فضل و بزرگی قراردارند. شاعر صوفی در مقارنه بین سیدنا موسی‍ و محمدﷺ گفته است که:

۱- «عفو را پیشه ی خود ساز و امر به معروف کن و از جاهلان روی بگردان.» اعراف /۱۹۹

۲- «پس به سبب رحمتی از جانب خداوند برایشان نرمی کردی و اگر خشمناک و سخت دل می بودی حتی از دور و اطراف تو پراکنده می شدند. پس از آنها عفو کن و برای شان طلب آمرزش نما و با آنها در امور مشاوره بنما. پس وقتی چیزی را عزم و قصد کردی، خاص بر خدا توکل کن و اعتماد داشته باش. بدرستی که خداوند توکل کنندگان را دوست دارد». آل عمران / ۱۵۹

۳- «و چون سخن بیهوده را بشنوند از آن روی گردان می شوند و می گویند ما را اعمال ماست و شما را کردار شماست. سلام باد بر شما ما جاهلان را طلب نمی کنیم.» قصص /۵۵

محمّد دیده و موسی شنیده   شنیده کی بود مانند دیده

این واقعیّتی است که ایمان صوفی، ایمان شهودی است؛ اما ایمان غیر صوفی ایمان استدلالی است و بی گمان بزرگان مشایخ تصوّف در جریان تاریخ اسلامی به جوانمردی، تواضع و معاونت و کمک به مردم و صفات حمیده متّصف گردیده اند و آنچه به عدّه ای شیخ نما و اشخاص متظاهر به شیخیت نسبت داده می شود، نمی تواند به پایه و منزلت شیوخ و صوفیه حقیقی لطمه بزند؛ زیرا که ﴿كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِينَةٌ﴾[1] آیا این درست است که گفته شود اسلام، دینی خالی از منفعت است؛ چون بعضی از مسلمانان از جاده اسلام انحراف ورزیده اند؟!

یقیناً بلندترین درجات تربیت، همان تربیت روحی و قلبی است؛ زیرا وقتی سرچشمه صاف باشد، آب صاف است و اگر سرچشمه کدر و گل آلود باشد، هیچ چیزی نمی تواند آب را پاک و صاف کند. این ثابت است که منبع همان قلب و ضمیر است پس وقتی قلب پاک و صاف شد، اعمال پاک و صاف می گردد و این همان تصوّف است که برای پاک سازی قلب از هر پدیده ی بدی، سعی و تلاش می نماید به حدّی که قلب در این پاکسازی شایسته ی آن می گردد که محل تجلّیات خداوندﷻ باشد. مثال این قلب روشنایی یافته به نور معرفت ذات احدیتﷻ، قلب رحیم و مهربانی است که هرگز از او به کسی آزار و اذیتی نمی رسد.

۱- «هر کس در گرو چیزی است که کسب می کند.» مدثر /۳۸

مسلمان بعد از رسیدن به درجه یقین، چگونه اخلاقی را کسب می کند؟

کسی که در مرتبه عین الیقین است به طور قطع می داند که خداوند او را می بیند؛ پس ذرّه ای ریا در عبادت او باقی نمی ماند و بطور کلّی از هر عمل خلاف شرع دوری می گزیند؛ زیرا هیچ دزدی اگر بداند که صاحب مال او را می بیند و مراقب اوست، دست به دزدی نمی زند.

از حیث اینکه او از ذکر خداوند غفلت نمی ورزد و به سبب انشراح سینه او به این برکت معنوی، یقیناً در حالی که پایبند و مقید به شرع خدا و سنّت رسول اوﷺ است، سلوک او به سلوک محمّدی تغییر می کند. یقیناً این درجه‌ای است که جز مقام نبوّت، دیگر مقامی بالاتر از آن نیست. آنکه به این مقام می رسد از عالم ناسوت به عالم ملکوت انتقال می یابد **«عَبْدِیْ کُنْ رَبَّانِیًّا تَقُلْ لِلشَّیءِکُنْ فَیَکُوْنُ»** و هنگامی که به این درجه نایل می گردد خداوندﷻ را از خوف دوزخ یا به طمع جنّت عبادت نمی کند؛ بلکه ذات احدیتﷻ را خاص از روی محبّت به ذات مقدّس او پرستش و عبادت می نماید.

فصل سوم

مقامات تصوف

مقام به فتح یا کسر میم، عبارت است از آنچه برای سالک محقق می گردد از روی منازلی که در آداب دارد و مقام از جمله اشیائی است که بنده با آن به نوعی از تصرف می رسد و آن نوعی طلب ریاضت و تحمل تکلیفات است. پس مقام هر شخصی از موضع اقامت همان فرد که نزد آن تکلیفات و به آن چیزی که اشتغال دارد به زحمت و ریاضت می باشد و شرط است اینکه از یک مقام به مقام دیگر ترقی نمی کند تا زمانی که حکمهای آن مقام را کاملاً به دست نیاورده باشد؛ زیرا هر کسی که قناعت نداشته باشد توکّلش درست نباشد و هر کسی که توکّلش درست نیست، تسلیم او نیز درست نیست؛ همچنین هر کسی که توبه صحیح نداشته باشد، انابت او و هر که پرهیزگاری نداشته باشد زهدش درست نمی باشد.

مقام در قرآن کریم چندین مرتبه ذکر شده است که از آن جمله: ﴿عَسَىٰٓ أَن يَبۡعَثَكَ رَبُّكَ مَقَامٗا مَّحۡمُودٗا﴾[1] و فرموده خداوندﷻ ﴿إِنَّ ٱلۡمُتَّقِينَ فِي جَنَّٰتٖ وَنَهَرٖ فِي مَقۡعَدِ صِدۡقٍ عِندَ مَلِيكٖ مُّقۡتَدِرِۭ﴾[2] و به معنی درجات نیز در قرآن ذکر شده که مثل مقامات اعتبار داده می شود چنان که خداوندﷻ فرموده است: ﴿نَرۡفَعُ دَرَجَٰتٖ مَّن نَّشَآءُ﴾[3] و فرموده خداوندﷻ : ﴿لَّهُمۡ دَرَجَٰتٌ عِندَ رَبِّهِمۡ وَمَغۡفِرَةٞ وَرِزۡقٞ كَرِيمٞ﴾[4] و فرموده ﷻ : ﴿تِلۡكَ ٱلرُّسُلُ فَضَّلۡنَا بَعۡضَهُمۡ عَلَىٰ بَعۡضٖۘ مِّنۡهُم مَّن كَلَّمَ ٱللَّهُۖ وَرَفَعَ بَعۡضَهُمۡ دَرَجَٰتٖ﴾[5] از این آیات بیّنات معلوم می گردد که درجات قرب به خداوند حتّی در بین انبیا ـ علیهم السلام ـ متفاوت است. لیکن در اصطلاح تصوّف بر درجه ای که سالک در طریق تصوّف به آن نایل می شود **مقام** اطلاق می گردد. بعضی از صوفیه این درجات را ده درجه یا مقام تعیین کرده اند و عدّه ای برای هر درجه ده مرحله معیّن نموده اند که در مجموع صد درجه و مقام می گردد.

۱- «شاید که پروردگار تو تو را به مقام ستوده ای مبعوث گرداند.» اسرا / ۷۹

۲- «پرهیزگاران در جنت «بوستان هایی که آب های روان دارد» و جویهای آب در نشستنگاه صدق و راستی به نزد پادشاه پرتوان و با قدرت قراردارند». (ترجمه از شاه ولی الله) قمر /۵۴ - ۵۵

۳- «بلند می بریم درجات کسی را که بخواهیم.» یوسف / ۷۶

۴- «برایشان مقامها و درجاتی است در نزد پروردگارشان و آمرزش و روزی نیکی است.» انفال / ۴

۵- «این پیامبران هستند که بعضی را بر بعضی دیگر بزرگی و برتری داده ایم. از ایشان کسی است که با خدا سخن گفته است و خداوند درجات بعضی از ایشان را بالا برده است.» بقره / ۲۵۳

برای هر مقام از این مقامات مفهوم و معنی خاصی است کـه جـز آنهایی که به آن مقام رسیده اند، کسی دیگر نمی تواند آن را درک کند.

در شرح و توضیح مقام، از آیات قرآن کریم و از نظریات علمای تصوّف استفاده می کنیم مناسب است که سلسله مراتب از مقام توبه آغاز گردد؛ چون توبه برای آنهایی که به قصد قرب و ایصال به ذات احدیت خداوندﷻ از همه چیزهای دیگر بریده اند، مقام اول محسوب می گردد.

توبه

توبه بر هر مسلمان واجب است؛ چنانکه خداوندﷻ فرموده است: ﴿وَتُوبُوٓاْ إِلَى ٱللَّهِ جَمِيعًا أَيُّهَ ٱلۡمُؤۡمِنُونَ لَعَلَّكُمۡ تُفۡلِحُونَ﴾[1] و همچنان فرموده است: ﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ تُوبُوٓاْ إِلَى ٱللَّهِ تَوۡبَةً نَّصُوحًا﴾[2] معنی نصوح همان توبه ای است که در قلب مستقر می گردد و صاحب توبه را به سوی تغییر در روش و میل به سوی طاعات و عمل خیر می کشاند. خداوندﷻ می فرماید: ﴿إِنَّ ٱللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوۡمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُواْ مَا بِأَنفُسِهِمۡ﴾[3] دلیل بر اینکه امر در اینجا برای وجوب است، این است که خداوندﷻ آنهایی را که توبه نمی کنند با این صفت یاد فرموده که آنها ظالم هستند ﴿وَمَن لَّمۡ يَتُبۡ فَأُوْلَـٰٓئِكَ هُمُ ٱلظَّـٰلِمُونَ﴾[4] و توبه

۱- «ای مؤمنان تمام شما به پیشگاه خداوند توبه کنید، شاید که رستگار شوید.» نور / ۳۱

۲- «ای کسانی که ایمان آورده اید به پیشگاه خداوند به توبه قاطع و محکم توبه کنید.» تحریم / ۸

۳- «بدرستی که خداوند هیچ قومی را تغییر نمی دهد تا خودشان خود را تغییر ندهند.» رعد / ۱۱

۴- «و کسی که توبه نکرده است، آنها ظالمند.» حجرات / ۱۱

کنندگان را توصیف کرده که خداوند آنها را دوست دارد ﴿إِنَّ ٱللَّهَ يُحِبُّ ٱلتَّوَّٰبِينَ﴾[1] از علمای تصوّف روایت می شود که توبه، اساس هر حال و مقامی در تصوف است.

ز چنگال گنه کن تنگ آشوب — در رحمت به‌دست توبه‌می‌کوب
به آب توبه کن جرم گنه پاک — که زهـر آمد گناه و توبه تریاک[2]

برای توبه سه درجه است: اول: توبه است؛ خداوند ﷻ فرموده: ﴿وَإِنِّي لَغَفَّارٌ لِّمَن تَابَ وَءَامَنَ وَعَمِلَ صَٰلِحًا﴾[3] و دوم: انابت و رجوع است؛ خداوند ﷻ فرموده: ﴿وَجَآءَ بِقَلْبٍ مُّنِيبٍ﴾[4] و سوم: بازگشت است؛ خداوند حکیم می‌فرماید: ﴿نِعْمَ ٱلْعَبْدُ ۖ إِنَّهُۥٓ أَوَّابٌ﴾[5].

پس کسی که از ترس عذاب و به طمع ثواب، توبه نماید او صاحب توبه است. حضرت خواجه محمّد معصوم (رح) که فرزند حضرت امام ربانی مجدد الف ثانی است به یکی از دوستان خود چنین می فرمایند: افسوس که عمر بسر آمد و هیچ عملی از دست نیامد. حجّت درست شده و بی وفایی دنیا ظاهر گشته و فتنه ها و سختی ها پی در پی می آید و دوستان و جگر گوشه ها در رحیلند و هیچ تنبّه و تذکّری و توبه وانابتی نیست و غفلت در تزاید است و

۱- «حقا که خداوند توبه کاران را دوست دارد.» بقره / ۲۲۲

۲- تریاک در قدیم به عنوان پادزهر(ضد زهر) استفاده می شده است و اثر سم را از بین می برده است.

۳- «و یقیناً من بسیار آمرزنده هستم برای کسی که توبه کند و ایمان آورد و عمل نیکو انجام دهد.» طه /۸۲

۴- «و با دل رجوع کننده آمد» ق/ ۳۳

۵- «نیک بنده ای است که با تحمل سختی ها به پروردگار خود بازگشت کننده است.» ص / ۳۰

معاصی در افزونی و کسی که از روی حیا از پروردگار خود توبه کند، صاحب انابت است و کسی که از روی یقین و تسلیم به عظمت پروردگارﷻ و با تحمّل سختی و شکیبایی در مصائب، توبه نماید او اوّاب است.

ذوالنّون‌مصری(رح)گفته است: توبه‌ی عوام از گناهان است و توبه خواص از غفلت.

بلی اگر طالب ایمان کامل هستی باید از غفلت، توبه کنی. حضرت خواجه محمّد معصوم مجددی(رح) به یکی از دوستان خود چنین می فرمایند: آدمی تا زمانی که گرفتار مادون او تعالی است و ساحت سینه ی وی به نقوش ماسوی منقّش است، به مرض باطن گرفتار است و از قرب او تعالی دور و مهجور. فکر ازاله ی این مرض در این فرصت اندک از مهمترین امور است و علاج دفع این علّت معنوی در مهلت قلیل از اعظم مقاصد. ازاله‌ی این مرض را مربوط به ذکر کثیر داشته اند و طهارت باطن را از لوث[1] ماسوی، منوط به یاد او تعالی گردانیده اند.

شیخ عبدالله(رح) می گوید: بین تائبی که از لذّات توبه می کند و تائبی که از غفلتها توبه می نماید و تائبی که از دیدن حسنات خود توبه می دارد، فرق زیادی است.

سهیل ابن عبدالله(رح) گفته است: توبه آن است که گناه خود را فراموش نکنی.

شیخ جنید بغدادی(رح) گفته است: توبه آن است که گناه خود را فراموش نماید.

۱- آلودگی

هر یک از آنان به حال خاصی اشاره می کند. سهیل به احوال مریدها اشاره می کند و شیخ جنید به توبه محققین اشاره می نماید که به سبب غلبه‌ی ذکر مدام بر قلب هایشان نمی توانند گناهان خود را به یاد آورند[1].

از شیخ رویم بن احمد(رح) روایت شده که می گفت: بر تو واجب است که از توبه، توبه کنی این قول اینگونه تأویل می شود که تائب باید مستغرق در عبادت باشد نه آنکه فکر و قلب او مشغول به توبه اش بوده و ذکر پروردگار خود را فراموش کند؛ یعنی نباید فقط متّکی به توبه خود باشد.

بعضی متصوّفین شروطی را برای توبه ذکر کرده اند که عبارت است از: پشیمانی و ندامت بر آنچه از اعمال خلاف انجام داده است و ترک لغزش و خطا و انحراف از راه صواب در حال. و قصد جازم بر اینکه اعمالی را که قبلاً انجام داده بر آن بازگشت نکند. مقام توبه برای کسی متحقق می گردد که همه چیز را غیر از ذات خداوندﷻ فراموش کند و توبه او محض انقطاع از سیِّئات و اتّصال به حسنات نباشد؛ بلکه در نهایت چنان باشد که ذکر شد.

در «تذکرة الاولیاء» می آورد که پیری نزد شیخ شقیق بلخی(رح) آمد و گفت: ای شیخ! گناه بسیار دارم و می خواهم توبه کنم؛ شقیق گفت: ای پیر! دیر آمدی. پیر گفت: ای شیخ! زود آمده ام؛ زیرا هر که پیش از مرگ می آید زود آمده باشد. شیخ گفت: نیک آمدی و نیک گفتی[2].

۱- عده‌ای از عرفا معتقدند که هنگام غرق شدن در بحر ذکر الهی نباید خود را دید. در آنجا جمله «توبه می کنم» دلیل هستی انسان است و این خطاست.

۲- در مفاهیم احادیث پیامبر آمده تا جان به گلو برسد «حَتّٰی یُغَرْغَرْ» باز هم توبه این امّت پذیرفته می شود.

انابت

انابت[1] رجوع از غفلت است به سوی ذکر و همچنان گفته شده که انابت رجوع به ذات خداوند از هر چیز دیگر است و منیب کسی است که جز ذات خداوند مرجع دیگری برایش نیست که به آن رجوع نماید.

در اصطلاح مردم است که می گویند: «فلانی رجوع کرده است» مفهومش این است که او از گناه و معصیت به فعل نیکو و از مخلوق به خالق رجوع کرده است و ایـن رجـوع در تصوّف زمانی تحقّق می یابد که تائب، نفس خود را فراموش کند و در ذکر پروردگار خود مستغرق گردد.

یکی از دوستان حق فرموده است که هر که همه چیز را در جنب ذکر حق فراموش کند خداوند او را از همه چیز عوض بود.

به تحقیق انابت، صحیح نمی گردد مگر برای کسی که به مقام توبه محقّق شده باشد و توبه، استقامت نمی یابد مگر به صدق مجاهدت با نفس و بنده در جهاد خود صادق نمی گردد مگر به وجود صبر.

حضرت خواجه‌عبدالله انصاری هروی(رح) با استناد به آیه‌کریمه ﴿وَأَنِيبُوٓاْ إِلَىٰ رَبِّكُمۡ وَأَسۡلِمُواْ لَهُۥ مِن قَبۡلِ أَن يَأۡتِيَكُمُ ٱلۡعَذَابُ ثُمَّ لَا تُنصَرُونَ﴾[2] می گوید که انابت سه چیز است: رجوع به خداوند به جهت سلوک خیر و ندامت بر آنچه که قبلاً از او صادر شده؛ رجوع به خداوند از روی وفا به ربوبیت او و

۱- به معجم مصطلحات صوفیه ص۲۵ـ۲۶ مراجعه کنید.

۲- «و رجوع کنید به سوی پروردگار خود و فرمان برداری کنید برای او پیش از آنکه شما را عذاب بیاید پس مدد کرده نشوید.» زمر /۵۴

پایداری دراین وفا، رجوع قلبی به سوی خداوند از روی قبول و اطاعت امر او تعالی که فرموده است (انیبوا).

زهد

حضرت رسولﷺ فرموده اند: **«اِزْهَدْ فِی الدُّنْیَا یُحِبُّکَ اللهُ وَ اِزْهَدْ مَا فِیْ اَیْدِی النَّاسَ یُحِبُّوکَ»**[1] حضرت علی ـ کرم الله وجهه ـ فرموده است: زهد آن است که برای کسی که محبّت دنیا را داشته باشد، چه مؤمن باشد یا کافر ارزش و اهمیتی قایل نگردی.

شیخ جنید بغدادی(رح) می گوید: زهد کوچک شمردن دنیا و محو آثار آن از قلب است.

ابوسلیمان دارانی(رح) گفته است: زهد ترک تمام آن چیزها است که بنده را از ذکر خدا باز داشته و به خود مشغول می سازد.

شیخ عبدالله بن محمد خراز(رح) فرموده است: **«الجوع طعام الزاهدین و الذکر طعام العارفین»** «گرسنگی طعام زاهدان است و ذکر طعام عارفان است».

همچنین وی گفته است: نگهداری سرّ از التفات به طرف اغیار از علامات اقبال به خداست که این هم یکی از درجات عالی زهد است.

یحیی بن معاذ(رح) گفته است: هیچ کس به حقیقت زهد نمی رسد تا سه خصلت در او نباشد، کار بدون علاقه قلبی، گفتار بدون طمع و عزّت بدون ریا.

۱- «در دنیا پارسایی و زهد کن تا خداوند تو را دوست بدارد و از آنچه در دست مردم است بی نیازی و دوری کن تا مردم هم تو را دوست بدارند.» المستدرک علی الصحیحین، ج۴ ، ص۳۴۸ .

بشر حافی(رح) گفته است: زهد پادشاهی است که جز در قلب خالی از حبّ دنیا به جایی دیگر مسکن و آرام نمی گیرد.

همچنان شیخ جنید بغدادی(رح) گفته است: زهد خالی بودن دستها از املاک و دارایی و خالی بودن دلها از تتبّع و جستجوی خواهشات است.

امام غزالی(رح) در کتاب «احیاء العلوم» خود گفته است: شخصی که از دنیا کراهیت دارد، محققاً او به این کراهیت فکر می کند و شخصی که دنیا را دوست دارد قلب او متعلّق و وابسته به این محبّت است و زهد آن است که فکر تو خاص در ذات احدیتﷻ باشد ـ که این موضوع نمونه ی توبه از توبه است ـ .

از آنچه گفتـه شد واضـح می گردد که زهد، پاک ساختن قلب از وابستگی به دنیا و فتنه های دنیا، از جاه و مال است؛ زیرا قلب در نزد طبقه صوفیه خاص و تنها محل حبّ خداوند است و کسی که می خواهد فنای قلب را حاصل نماید بر او واجب است که غیر خدا را به کلّی از قلب خود دور کند.[1] این بدان معنی نیست که کسب، حـرام باشـد؛ بلکه بر تو جایز است که مال حلال را از طریق کسب به دست آوری بدون آنکه قلب تو به آن علاقه پیدا کند یا به سبب فقر احساس مذلّت نمایی؛ چرا که فقر یکی از درجات زهد و زهد یکی از مقامات تصوّف پس از توبه است.

ابن عجیبه(رح) که یکی از بزرگان علمای تصوّف است می گوید: «زهد مسلمین اکتفا کردن به سد رمق و قوت لایموت است؛ اما زهد صالحین دوری جستن از هر چیزی است که تو را از خداوند دور نماید؛ اما زهد عارفین فقط

۱- به عوارف المعارف سهروردی و قوت القلوب ابی طالب مکی و رساله قشیریه در مبحث زهد مراجعه نمایید.

خارج نمودن ماسواء الله (غیر خداوند) از قلب و ذکر اوﷻ در شب و روز بدون یک لحظه غفلت است» و این زهدی است که بنده را به مراد و مقصودش می رساند[1].

مولانا جلال الدّین رومی(رح) فرموده است که کسی به خلوت درویشی درآمد و گفت: چرا تنها نشسته ای؟ گفت: این دم تنها شدم که تو آمدی و مرا از حقﷻ مانع شدی. به راستی اگر انسان چنان زهد را اختیار کند که ماسوی الله را از قلب خود بیرون کند و دایم با خدا باشد و لحظه ای غفلت را در خود راه ندهد او کی تنهاست؟ این مقام عالی زهد است که غیر حقﷻ را از دل بیندازی.

هر چه غیر از حق که آن مقصود توست

تیـغ «لا» بر کـش که آن معبـود توست

ورع

ورع دوری گزیدن از هر معصیت و کنجکاوی مزید در حلال و حرام است نه فقط برای پرهیز و بازداشت از حرام، بلکه برای پرهیز و نگهداشت از هر کاری که شبهه حرام در آن باشد. عرصه‌ی ورع تنها موقوف در امور معیشتی نیست؛ بلکه در این میدان، دخول در امور بیهوده که هدفی از آن متصوّر نباشد و یا صدور فتوی بدون دانش فقهی و علمی را نیز شامل می گردد.

۱- از آنجا که زهد به معنای بی میل بودن و ترک کردن نیز آمده در یک جا زهد مذموم است و آن وقتی است که نسبت به خوبی ها زهد بورزیم. همچنانکه برادران یوسف از یوسف زهد ورزیدند «و کانوا فیه من الزاهدین» و نسبت به او بی میل بودند. این نوع زهد شایسته نیست.

در حدیث صحیح نبویﷺ آمده است: **«مِنْ حُسْنِ اِسْلَامُ الْمَرْءِ تَرْکُهُ مَا لَا یَعْنِیْهِ»**[1]، **«مَلَاكُ دِیْنِکُمُ الْوَرْعُ»**[2]، **«کُنْ وَرِعاً تَکُنْ اَعْبَدَ النَّاسِ»**[3]، **«دَعْ مَایُرِ یْبُکَ اِلَی مَا لَا یُرِیْبُکَ»**[4]. حضـرت ابوبکـر صدیقؓ می فرماید: **«کُنَّا نَدَعُ سَبْعِیْنَ بَابًا مِنَ الْحَلَالِ مُخَافَةً اَنْ نَقَعَ بَابًا مِنَ الْحَرَامِ »**[5]

در تعریفات جرجانی آمده است[6] : ورع ترک کردن چیزهای شبهه ناک است از خوف افتادن در حرام و همچنان گفته شده است که ورع آن است که بنده جز سخن حق دیگر چیزی نگوید چه این سخن موجب غضب کسی باشد یا رضای او و اینکه تمام توجّه و کوشش او به چیزی باشد که موجب رضای خداوندﷻ است.

اهل ورع و پرهیزگاران سه طبقه اند: کسی که از شبهات پرهیز نماید (شبهات چیزی است که بین حلال قطعی و حرام قطعی قرار دارد) و کسی که از چیزهایی پرهیز می کند که قلب او خود را از آن باز می دارد و احساس تنفّر می کند و هنگام خوردن آن در دل خود اثری را احساس می نماید ـ این حالت را فقط صاحبان دلهای آگاه و محققین طریقت درک می کنند ـ و هر چه که طبقه سوم در ورع و پرهیزگاری است آنها عارفان و به حقیقت رسیدگانند.

۱- «از خوبی اسلام شخص ترک کردن چیزهایی است که برایش معنی و هدفی نافع نداشته باشد». ترمذی، ج۴ ، ص۵۵۸.

۲- «معیار دین شما ترس و پرهیزگاری شما است». مصنف ابن ابی شیبه، ج۵ ، ص۲۸۴.

۳- «پرهیزگار و با تقوی باش عابد ترین مردم می باشی». قشیریه، ص ۵۰.

۴- «آنچه تو را به شک اندازد رها کن و به چیزی که تو را به شک نمی اندازد روی آر». سنن ترمذی، ج۴ ، ص۶۶۸.

۵- قشیریه، ص۵۳.

۶- مجمع مصطلحات صوفیه، ص۲۶۶.

شیخ ابوبکر بن داود دینوری(رح) فرموده است: معده محل طعام است، اگر در وی حلال افکنی قُوَّت طاعت یابی و اگر شبهت بود راه حق پوشیده کند و اگر حرام باشد، معصیت زاید.

ابراهیم ادهم(رح) گفته است: ورع ترک چیزهای شبهه ناک و هر آنچه برای تو بی مفهوم است، می باشد.

شیخ معروف کرخی(رح) گفته است: زبان خود را از مدح و ستایش حفظ کن چنانکه آن را از مذمت باز می داری. در حدیث صحیح نبویﷺ آمده است: یقیناً حلال واضح و آشکار است و حرام واضح و آشکار است؛ در بین حلال و حرام امور مشتبهه و پوشیده‌ای است که بیشتر مردم آنها را نمی دانند. پس کسی که از شبهات دوری گزیند، حقا که برای دین و آبروی خود پاکی جسته است و آنکه به مشتبهات آلوده شود در حرام افتاده است؛ مانند شبانی که در اطراف چراگاه ممنوعه‌ای می چراند نزدیک است که گوسفندان در آن وارد شود. آگاه باشید که هر پادشاهی چراگاه ممنوعه ای دارد. آگاه باشید همانا چراگاه ممنوعه ی خداوند چیزهایی است که حرام نموده است (حدیث از بخاری و مسلم).

سفیان ثوری(رح) گفته است که چیزی آسانتر از ورع و پرهیزگاری وجود ندارد و آن این است که هر چیزی را که در حلال و حرام بودن آن در شک باشی، ترک نمایی.

ابوطالب مکی(رح) گفته است: کسی که می خواهد ورع و پرهیزگاری او را غیر از خداوندﷻ دیگران هم بدانند، او در نزد خداوند ارزشی ندارد.

قناعت

قناعت عبارتند از اکتفا کردن به قوت ضروری و بسنده کردن بر پوشاک و فرش و خوراکیها به اندازه ای که برای زندگی ضروری است و ترجیح دادن حداقل و اندک مایحتاج حیات بر حداکثر آن.

حضرت ابوهریره﷛ می گوید: روزی حضرت رسولﷺ فرمودند: ای اباهریره! وقتی گرسنگی بر تو شدّت یافت تو را قرصی از نان و کوزه ای از آب کافی است و بر دنیا هلاک است.

از حضرت نبی اکرمﷺ روایت شده است که فرمودند: «**اَلْقَنَاعَةُ كَنْزٌ لَا يُنْفَدُ**»[1] «قناعت گنجی است که هرگز نابود نمی شود» ابوعبدالله بن خفیف(رح) گفته است: قناعت ترک تمایل و آرزو از چیزی است که در دسترس نیست و رفع نیاز به داشته‌ی موجود می باشد.

محمّد بن علی ترمذی(رح) گفته است: «قناعت رضا و خشنودی نفس است به آنچه که خداوند او را از رزق نصیب و قسمت داده است»[2].

قناعت در نزد بعضی از صوفیه مقام مستقلی نیست؛ بلکه مقدمه ای برای مقام رضا است همان گونه که ورع مقدمه‌ای برای مقام زهد است.

اهل تصوّف گفته اند که قناعت ضد حرص است؛ حرص تلاش و کوشش شبانه روزی برای جمع آوری مال از هر طرف و هر طریقی است و قناعت

۱- مجمع الزوائد ج۱۰ ، ص۲۵۶ .

حضرت مولانا(رح) در باب قناعت فرموده است: کاسه چشم حریصان پُر نشد   تا صدف قانع نشد پُر دُر نشد

قدما معتقد بودند که صدف در ماه نیسان، اگر فقط یک قطره باران بگیرد تبدیل به مروارید می شود اما اگر بیشتر بگیرد، گِل می شود.

۲- قشیریه، ص ۷۵.

احساس بی نیازی است از غیر آنچه که خداوند روزی داده و کار کردن به آنچه که خداوند در قوام زندگی میسّر ساخته است. کسی که به داشته‌ی خود قانع نباشد، متابعت سنّت نبی اکرمﷺ را نکرده است و کسی که متابعت سنّت را نکند به مقام ولایت نایل نمی گردد.

قناعت راحتی و آسودگی نفس است. وقتی که شخص آن را به دست می آورد از گام اوّل در دنیا راحت و آسوده می باشد و به دارایی مردم نظر نمی کند، هر چند که او کم داشته باشد و آنها زیاد. اگر شخص نتواند قناعت را به دست آورد، غم و غصّه و رنج دنیا او را به دنبال خود می کشاند تا آنکه بمیرد و مال دنیا را از خود وا گذارد؛ از این رو گفته اند که هر صاحب حرصی فقیر و نادار است و هر آنکه قناعت داشته باشد، غنی و بی نیاز است.

صبر

صبر رضایت در مقابل مشکلات دنیوی و باز داشتن خود از شکایت و ناشکیبایی در مقابل آن است.

بدرستیکه این امر آسانی نیست[1] که شخص هنگام ابتلا به درد و مشکلات رنج آور راضی و استوار باشد و بگوید که آنچه از جانب خداوند می آید آن خیر است[2] مگر بزرگ مردان تصوّف از این معنی فراتر رفته، در بین بلا و نعمت فرقی را قایل نیستند و هر دو را از جانب خداوندﷻ دانسته و از هر دو با روی خوش و طیب خاطر استقبال می نمایند و ذات مقدس او تعالی را به

۱- «**و استعینوا بالصبر و الصلوة و اِنَّها لَکَبیرَةٌ اِلَّا عَلَی الخَاشِعِین**» صبر و نماز سخت است مگر برای خاشعین.

۲- به قول حافظ شیرازی: «بلایی کز حبیب آید هزارش مرحبا گفتیم»

خاطر هر نعمت کوچک یا بزرگ شکر می کنند. همانا خداوند یکتا و بخشاینده صابرین را مدح فرموده و در کتاب کریم خود یاد کرده است که ﴿إِنَّمَا يُوَفَّى ٱلصَّـٰبِرُونَ أَجۡرَهُم بِغَيۡرِ حِسَابٖ﴾[1]، ﴿أُوْلَـٰٓئِكَ يُؤۡتَوۡنَ أَجۡرَهُم مَّرَّتَيۡنِ بِمَا صَبَرُواْ﴾[2]، ﴿وَٱصۡبِرُوٓاْۚ إِنَّ ٱللَّهَ مَعَ ٱلصَّـٰبِرِينَ﴾[3]، ﴿وَٱلۡعَصۡرِ إِنَّ ٱلۡإِنسَـٰنَ لَفِي خُسۡرٍ إِلَّا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ ٱلصَّـٰلِحَـٰتِ وَتَوَاصَوۡاْ بِٱلۡحَقِّ وَتَوَاصَوۡاْ بِٱلصَّبۡرِ﴾[4] و در بسیاری از آیات قرآن کریم صبر و تقوا یک جا ذکر شده اند.

﴿وَإِن تَصۡبِرُواْ وَتَتَّقُواْ فَإِنَّ ذَٰلِكَ مِنۡ عَزۡمِ ٱلۡأُمُورِ﴾[5]، ﴿وَٱلصَّـٰبِرِينَ فِي ٱلۡبَأۡسَآءِ وَٱلضَّرَّآءِ وَحِينَ ٱلۡبَأۡسِۗ أُوْلَـٰٓئِكَ ٱلَّذِينَ صَدَقُواْۖ وَأُوْلَـٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡمُتَّقُونَ﴾[6]، عظمت مقام صبر بر این است که صبر، خاص برای رضای خداوندﷻ است نه برای غیر او. شیخ ابوعمر نخیل(رح) چه زیبا فرموده که تصوّف صبر کردن است در تحت امر و نهی[7]. اکثریت بزرگ مردان تصوّف بر این نظرند که مقام صبر از مقام شکر بلند پایه تر است؛ زیرا صبر در حال بلا و مشقّت و رنج است و شکر

۱- «همانا جز این نیست که پاداش صابرین بدون حساب پرداخته می شود». زمر /۱۰

۲- «آنها پاداش شان دو برابر داده می شود در برابر صبری که نموده اند». قصص / ۵۴

۳- «و صبر کن همانا خداوند با صبر کنندگان است». انفال / ۴۶

۴- «قسم به عصر که انسان در زیان است مگر آنهایی که ایمان آورده اند و عمل نیکو انجام داده اند و یکدیگر را به حق و صبر وصیت کرده اند». عصر /۱-۳

۵- «و اگر صبر کنید و پرهیزگاری نمایید پس همانا که آن از ثبات در کارهای سخت و دشوار است». آل عمران / ۱۸۶

۶- «و صبر کنندگان در سختی ها و نیازمندی ها و هنگام شدت احتیاج و نیاز، کسانی هستند که راست گفته اند و صداقت کرده اند و ایشان پرهیزگارانند». بقره / ۱۷۷

۷- بر همین اساس صبر را چند نوع می دانند: صبر بر طاعت، صبر بر مصیبت، صبر بر معصیت.

در حال نعمت؛ شکی نیست که تحمّل بلاها و سختیها از محقّق ساختن شکر در برابـر نعمت ها شدیدتر است؛ از این رو است که خداوندﷻ فرمـوده است: ﴿أُوْلَـٰٓئِكَ يُؤۡتَوۡنَ أَجۡرَهُم مَّرَّتَيۡنِ بِمَا صَبَرُواْ﴾[1] و درجه ی شکر به اندازه‌ی دو چند بالا نرفته است. همچنان خداوندﷻ فرموده است: ﴿إِنَّمَا يُوَفَّى ٱلصَّـٰبِرُونَ أَجۡرَهُم بِغَيۡرِ حِسَابٍ﴾[2].

از طرف دیگر می بینیم که خداوندﷻ در شکر، بندگان خود را با خود شریک ساخته و فرمـوده است: ﴿أَنِ ٱشۡكُرۡ لِي وَلِوَٰلِدَيۡكَ﴾[3] امّا نسـبت به صبر فرموده است: ﴿وَلِرَبِّكَ فَٱصۡبِرۡ﴾[4] ﴿وَٱصۡبِرۡ لِحُكۡمِ رَبِّكَ﴾[5] از دیگر دلایل عظمت صبر آن است که صبـر، مقام پیامبران اولوالعزم است؛ خداوندﷻ فرموده است: ﴿فَٱصۡبِرۡ كَمَا صَبَرَ أُوْلُواْ ٱلۡعَزۡمِ مِنَ ٱلرُّسُلِ﴾[6] و در بیشتر از نود آیه در قرآن کریم وصف صابرین و صفت صبر برای آموزش و سلوک بندگان خداوندﷻ می آید.

عطا از ابن عباسؓ روایت می کند که گفته است: حضرت رسول اکرمﷺ بر جماعتی از اصحاب کرامؓ گذشتند که حضرت عمـرؓ نیز در بینشان بود.

۱- قصص / ۵۴

۲- زمر / ۱۰

۳- «اینکه برای من شکر گذار باش و برای پدر و مادر خود» لقمان / ۱۴

۴- «و خاص به جهت پروردگار خود صبر کن» مدثر / ۷

۵- «و به حکم پروردگار خود صبر داشته باش» طور / ۴۸

۶- «پس صبر کن چنانکه پیامبران شکیبا و با استقامت در مصایب صبر کرده اند». احقاف / ۳۵

به صحابه فرمودند: آیا شما حقیقتاً مؤمن هستید؟ حضرت عمرﷺ فرمود: بلی ای رسول خدا! حضرت رسول اللهﷺ فرمودند: نشانه مؤمن بودن شما چیست؟ حضرت عمرﷺ گفت: در برابر نعمت های خداوند شکر او را به جای می آوریم و بر مصایب و مشقّات صبر و شکیبایی می کنیم و به قضا و قدر خداوند راضی هستیم. حضرت رسولﷺ فرمودند: به خداوند قسم که شما مؤمن های بر حق هستید.

ابوطالب مکی(رح) گفته است: عارف صابر از عارف شاکر افضل است؛ زیرا صبر، در حالت فقر و شکر، در حالت غنا است. پس کسی که شکر را بر صبر در معنی فضیلت می دهد مثل آن است که غنا را بر فقر فضیلت می دهد و این مذهب هیچ یک از متقین نیست.

شکی نیست که مردان بزرگ تصوّف که این مقام عالی و بزرگ را تجویز و اختیار کرده اند، بدبختی ها و مصایب دنیا – هر چند سخت و دشوار بوده– آنها را از جایشان تکان نداده است و فریبنده های زندگی اراده شان را ضعیف نساخته؛ زیرا صبر برای آنها اخلاق دایمی و ملکه گردیده است. پس آنها هرگز با تغییرات احوال دنیا تغییر نمی کنند؛ همانطور که از شیخ ابوالحسن خرقانی سؤال شد که این مقام را به چه یافتی؟ فرمود: چهل سال بر در دل نشستم و خطرهٔ غیر حق را از دل راندم. شیخ ابوبکر بن عبدالله طوسی نساج(رح) فرموده است که تا هستی موهوم سوخته نشود و دیدهٔ دل به سوزن غیرت از غیر او دوخته نشود، خلوت خانه ی جان به شمع تجلّیات جانان افروخته نگردد؛ زیرا که بذر و تخم در زمین کاشته نکارند و نقش بر کاغذ نگاشته ننگارند.

شکر

شکر، اظهار رضایت و منّت به نعمات خداوندﷻ و جاری بودن زبان به ذکر و ثنا و ستایش ذات پروردگارﷻ است. شکر مقام دیگری از مقامات تصوّف است و همه ی این مقامات از آیات بینات قرآن کریم یا از سنّت مطهّر نبویﷺ نشأت گرفته و همچون تابلوی راهنما و ملاک برای سلوک و اخلاق و روش مؤمنان است؛ مگر این اخلاق در تصوّف به موقف خاصی ارتقا می یابد به گونه ای که این اوصاف و مقامات، سجایا و اخلاق و ملکات دایمی می گردند که قلب صوفی مؤمن به آن متمتّع و مستفید می شود. بدیهی است که در قرآن کریم آیات بسیاری در مورد شکر آمده است که خداوندﷻ ذات مقدس خود را در مقابل اعمال نیک بندگان خود به صفت شاکر توصیف فرموده و گفته است: ﴿وَمَن تَطَوَّعَ خَيۡرٗا فَإِنَّ ٱللَّهَ شَاكِرٌ عَلِيمٌ﴾[1] و در سوره نساء فرموده است: ﴿وَكَانَ ٱللَّهُ شَاكِرًا عَلِيمٗا﴾[2] و خداوندﷻ از بندگان خود شکر گزاری را برای ذات خود طلب نموده، می فرماید: ﴿ٱعۡمَلُوٓاْ ءَالَ دَاوُۥدَ شُكۡرٗاۚ وَقَلِيلٞ مِّنۡ عِبَادِيَ ٱلشَّكُورُ﴾[3] و همچنین فرموده است: ﴿فَٱذۡكُرُونِيٓ أَذۡكُرۡكُمۡ وَٱشۡكُرُواْ لِي وَلَا تَكۡفُرُونِ﴾[4] همچنان خداوند، بندگان شکر گزار خود را به

۱- «و کسی که زیادتی می کند بر عمل نیکی به درستی که خداوند قبول کننده شکر است و پاداش دهنده دانا است». بقره/ ۱۵۸

۲- «و خداوند پاداش دهنده دانا است» نساء / ۱۴۷

۳- «گفتیم ای آل داود کار کنید و شکر گزار باشید و اندکی از بندگان من شکر گزار و سپاس کار هستند». سبا / ۱۳

۴- «پس یاد کنید مرا تا یاد کنم شما را و شکر گزارید مرا و کفران نکنید». بقره / ۱۵۲

پاداش وافر و زیاد مژده داده است و فرموده: ﴿وَسَنَجۡزِي ٱلشَّٰكِرِينَ﴾[1]، ﴿لَئِن شَكَرۡتُمۡ لَأَزِيدَنَّكُمۡ﴾[2] و نیز فرموده است: ﴿وَمَن يَشۡكُرۡ فَإِنَّمَا يَشۡكُرُ لِنَفۡسِهِۦ﴾[3] سپس خداوند متعال به ما بندگان خبر می دهد که تمام نعمات ـ بدون تردید ـ لطف ذات احدیتﷻ است که بر بندگان خود ارزانی فرموده؛ به خصوص نعمت ایمان و اسلام که می فرماید: ﴿وَلَٰكِنَّ ٱللَّهَ حَبَّبَ إِلَيۡكُمُ ٱلۡإِيمَٰنَ وَزَيَّنَهُۥ فِي قُلُوبِكُمۡ﴾[4] و این نعمت بزرگی است که خداوند درباره ی آن می فرماید: ﴿فَضۡلٗا مِّنَ ٱللَّهِ وَنِعۡمَةٗ﴾[5] بعد از آن، اللهﷻ فرموده است: ﴿يَمُنُّونَ عَلَيۡكَ أَنۡ أَسۡلَمُواْۖ قُل لَّا تَمُنُّواْ عَلَيَّ إِسۡلَٰمَكُمۖ بَلِ ٱللَّهُ يَمُنُّ عَلَيۡكُمۡ أَنۡ هَدَىٰكُمۡ لِلۡإِيمَٰنِ إِن كُنتُمۡ صَٰدِقِينَ﴾[6]. همچنان خداوندﷻ فرموده است: ﴿وَلَوۡلَا فَضۡلُ ٱللَّهِ عَلَيۡكُمۡ وَرَحۡمَتُهُۥ مَا زَكَىٰ مِنكُم مِّنۡ أَحَدٍ أَبَدٗا﴾[7] و همچنان فرموده او تعالی: ﴿وَمَا بِكُم مِّن نِّعۡمَةٖ فَمِنَ ٱللَّهِ﴾[8] و در سوره **والضحی** فرموده است: ﴿وَأَمَّا بِنِعۡمَةِ رَبِّكَ

۱- «و شکر گزاران را زود پاداش دهیم». آل عمران / ۱۴۵

۲- «هر آینه اگر شکرگزار باشید نعمت خود را بر شما زیاد بگردانم» ابراهیم / ۷

۳- «وکسی که شکر گزاری نعمت خدا را می نماید، جز این نیست **که برای نفس خود شکر گزاری می‌نماید»لقمان/۱۲**

۴- «ولیکن خداوندایمان رامحبوب شماگردانید وآن را دردل های شما نیکو بیاراست» حجرات /۷

۵- «بزرگی از جانب خداوند و احسانی» حجرات / ۸

۶- حجرات / ۱۷

۷- «و اگر احسان و رحمت خداوند بر شما نمی‌بود، هیچ یک از شما تا ابد پاک و پاکیزه نمی شد» نور /۲۱

۸- «و آنچه از نعمت ها بر شما ارزانی شده خاص از جانب خداوند است». نحل /۵۳

فَحَدِّثْ﴾[1] پس بر تو لازم است که به نعمتهای خداوند اقرار نمایی و بر آن نعمت ها شکر گزار ذات احدیت باشی نه آنکه روی خود را بگردانی و زبان در کام گیری؛ زیرا خداوند متعال بندگان خود را به ستایش و نیایش و شکر نعمات خویش امر فرموده و شکر گزاران را ستوده است؛ چنانکه ذات مقدس جل جلاله در حق حضرت ابراهیم علیه السلام فرموده است: ﴿وَلَمْ يَكُ مِنَ ٱلْمُشْرِكِينَ شَاكِرًا لِّأَنْعُمِهِ﴾[2] و در حق نوح علیه السلام فرموده: ﴿إِنَّهُۥ كَانَ عَبْدًا شَكُورًا﴾[3] پس شکر در لغت چیست؟ و در اصطلاح صوفیه چه مفهوم دارد؟

شکر در لغت ستایش و ثنا در برابر احسان است؛ یعنی شکر در حقیقت شناخت احسان است. شکر در نزد صوفیه معنی عمیق تری دارد و آن عبارت است از شکر زبان، شکر اعضا و شکر قلب و در نزد متصوفین برای هر نعمتی، شکر خاصی است. به این مفهوم که شکر از نظر اهل تصوّف فقط گفتن این جمله نیست: «ای پروردگار تو را شکر می گویم»؛ بلکه تنها شکر زبان آن است که خداوند جل جلاله را با زبان یاد کنی و غیر از حرف خیر چیز دیگری نگویی؛ شکر اعضا آن است که هر عضوی از وجود را برای کسب رزق و امور حلال و برای عبادت حق جل جلاله به کار بری و گامی در اموری که خداوند از آن نهی فرموده نگذاری؛ شکر قلب آن است که ذات یکتای خداوند جل جلاله را به دل یاد نمایی و غیر

۱- «و اما در مقابل نعمت پروردگارخود شکر گزار باش». ضحی /۱۱

۲- «نبوده «ابراهیم » از جمله مشرکین و بلکه شکر گزار نعمت های پروردگار خود بود». نحل / ۱۲۰-۱۲۱

۳- «یقیناً نوح، بنده شکر گزار بود» اسراء/ ۳

خداوند را در قلب جای ندهی؛ شکر مال آن است که آن را در راه رضای خداوندﷻ صرف گردانی.

اهل تصوّف می گویند که اولین کلمه در قرآن کریم «الحمدلله» است برای آنکه به ما بیاموزد که چگونه خداوندﷻ را با صفات بزرگ او یعنی بخشاینده و مهربان بودن و مالک روز جزا بودن، سپاس و ستایش نماییم. در نظر علما، نعمت اسلام از بزرگترین و با ارزش ترین نعمت ها است؛ زیرا اسلام، به ذات خود، هدایت خداوند مهربان و لطفی است از جانب او بر بندگانش. همچنین بزرگان تصوّف بر این نظرند که نفس شکر لازم به شکر است. به این دلیل که شکر مستوجب خیر و برکت است ﴿لَئِن شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ﴾[1] و در شکر خیر و نعمتی است که مستحق شکر گزاری است. روایت شده است که بهترین ذکر، ذکر «لا اله الا الله» و بهترین دعا «الحمدلله» می باشد.

قشیری(رح) گفته است: شکر بدن به خدمت گذاشتن اعضا در راه رضای خداوندﷻ و استغراق قلب در ذکر خداوند و مشغول داشتن زبان به حمد و ثنا و ستایش ذات مقدّسﷻ و صرف مال در راه خیر و مصالح مسلمانان است.

ابوطالب مکی(رح)گفته است: شکر اقرار به این امر است‌که تمام نعمت‌ها از جانب خداوندﷻ است. ابوعثمان(رح) که از مشاهیر تصوّف است می گوید: شکر گزاری عوام بر طعام و لباس است و شکر خواص به مقابل معانی و مفاهیمی است که بر دلهایشان وارد و ظاهر می شود.

۱- «اگر شما در برابر نعمات خداوند شکر کنید؛ هر آیینه خداوند نعمت خود را بر شما زیاد می گرداند». ابراهیم / ۷

توکّل

توکّل مقام دیگری از مقامات تصوّف است که جایگاه بزرگ و خاصی در نزد متصوفان دارد. از ابراهیم خواص(رح) ـ که از مشاهیر تصوّف است ـ سؤال شد که تصوّف تو را به چه چیز رهبری می نماید؟ گفت: به توکّل.

توکّل در لغت به معنی سپردن کار به دیگری است مقصود از آن در اینجا این است که شخص در عبادت پروردگار خود و حب و معرفتﷻ به قناعتی برسد که امور دین و دنیای خود را به پروردگار خود تسلیم نماید و جز ذات یکتای خداوندﷻ به هیچ کس دیگری اتکا نکند. معلوم است که انسان به چنین قناعتی که او را در پیشگاه پروردگار او مانند مرده‌ای در پیش روی غسل دهنده و یا مریضی در مقابل طبیب قرار دهد، به آسانی نمی تواند برسد.

شیخ ابوعمر نخیل(رح) می فرماید: فروترین مرتبه ی توکّل، حسن ظن است به خدایﷻ.

خداوندﷻ می فرماید: ﴿وَمَن يَتَوَكَّلۡ عَلَى ٱللَّهِ فَهُوَ حَسۡبُهُۥٓ﴾[1] شکی نیست که خداوندﷻ، توکّل را از صفات مؤمنان بیان فرموده است که در آیات محکم کتاب عزیز خود می فرماید: ﴿وَعَلَى ٱللَّهِ فَتَوَكَّلُوٓاْ إِن كُنتُم مُّؤۡمِنِينَ﴾[2]. ثمره ی توکّل این است که شخص متوکّل، حبیب و دوست خداوندﷻ می گردد. ﴿إِنَّ ٱللَّهَ يُحِبُّ ٱلۡمُتَوَكِّلِينَ﴾[3]. شخص مسلمان در مزرعه ی خود برای حصول رزق و

۱– «و کسی که به خداوند توکل نماید پس او برایش بسنده و کافی است». طلاق / ۳

۲– «و بر خداوند توکل و اتکا کنید اگر شما مؤمن هستید». مائده / ۲۳

۳– «همانا خداوند توکل کنندگان را دوست دارد». آل عمران /۱۵۹

نفقه کار می کند، او ایمان دارد که روزی دادن خاص خداوند لایزالﷻ است. پس وقتی در قلب تو چنین ایمانی حاصل شد به یقین امر خود را به ید قدرت بلا کیف خداوند تسلیم کرده ای و به او توکّل نموده‌ای؛ در چنین حالتی از مشکلی که پیش می آید ناامید مباش و به مکاسب و گشایشی که حاصل می گردد مغرور مشو.

چه بسا که می گوییم: «**بِسْمِ اللهِ تَوَكَّلْتُ عَلَى اللهِ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللهِ**» اگر در معنا و مفهوم این کلمات بیندیشیم، یقیناً همین ما را کفایت می کند که ما مؤمن عارف و از اهل تصوّف باشیم؛ زیرا معنی کلمه‌ی بسم الله این است که ما کار و عمل خود را با نام خداوند آغاز کنیم و این کلمه متضمّن اعتراف به عبودیّت ما و اقرار به ربوبیت خالق ما است و همچنین است معانی کلمات: «**تَوَكَّلْتُ عَلَى اللهِ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللهِ.**»

بعضی از عارفان برای توکّل سه مرتبه را به شمار آورده اند:

مرتبه‌ی اول که پایین ترین مراتب است، این است که بنده با خدای خود باشد. مانند موکّل که با وکیل شفیق مهربان و پر لطف است؛ اما بعضی از امور خود را به وکیل سپرده و خود او نیز گاهی تصمیم می گیرد.

مرتبه‌ی دوم که اوسط مراتب است، این است که بنده با خدای خود باشد مانند طفلی که با مادر خود است و در جمیع امور خود به مادر متّکی است اما هنوز خودش دست و پا می زند.

مرتبه‌ی سوم که بالاترین مراتب است، این است که بنده با خدای خود به مانند مرده‌ای در دستان غسّال باشد که هیچ حرکت و اراده ای ندارد؛ بنابراین

توکّل عبارت از گرفتن و به کاربردن اسباب است با قناعت و اذعان به اینکه اسباب هیچ گونه نفع و ضرری ندارد مگر به اذن و اراده ذات احدیت خداوندﷻ.

شیخ ابومحمّد جریری(رح) فرموده است: توکّل در اصل متابعت علم است و در حقیقت کامل شدن یقین.

عارف بالله ابن عجیبه(رح) گفته است: توکّل توثیق و محکم ساختن قلب به خداوند ـ لا شریک له ـ است به گونه‌ای که به هیچ چیزی غیر خداوندﷻ اتّکا نداشته باشد یا وابستگی و اعتماد و اتّکا به خداوندﷻ در هر چیز و هر مورد از روی علم و دانایی و اذعان به این باشد که خداوندﷻ به همه چیز عالم و دانا است، و اینکه به قدرت و یَد توانای خداوندﷻ مطمئن تر از چیزی باشد که در دست اوست.

قشیری(رح) گفته است: محل توکّل، قلب است و بعد از آنکه برای بنده محقق گردید که تقدیر از جانب خداوند است و اگر در چیزی سختی و دشواری روی دهد، به تقدیر ذات او تعالی و اگر توفیق به چیزی حاصل شود، آسانی کار از طرف خدا است، حرکت و فعّالیّت به ظاهر امر منافی توکّل بالقلب نیست.

ترمذی(رح) روایت کرده است: مرد شترداری به حضور رسول خداﷺ مشرّف شد و عرض کرد: ای رسول خدا! آیا شتر خود را رها کرده و توکّل نمایم؟ حضرت رسولﷺ فرمودند: او را ببند و توکّل نما.

از شیخ یحیی بن معاذ رازی(رح) سؤال کردند که مرد به توکّل کی رسد؟ گفت: آن گاه که خدای را به وکیلی رضا دهد و در کیمیای سعادت آورده است

که توکّل را هم قوت یقین باید و هم قوت دل تا آن اضطراب از دل نرود و آرام و اعتماد تمام حاصل نیاید متوکّل نبود؛ زیرا معنی توکّل اعتماد دل بر حق تعالی در کارها است.

قشیری گفته است: توکّل، اتّکا و اعتماد است به آنچه نزد خداوند و از جانب اوست و یأس و قطع امید از آنچه که به دست مردم است.

ابوعلی دقاق(رح)گفته است: توکّل سه درجه است: اوّل توکّل بعد از آن تسلیم و بعد از آن تفویض. توکّل صفت مؤمنین، تسلیم صفت اولیا و تفویض صفت اهل توحید است.

سهل بن عبدالله(رح)گفته است: بر متوکّل سه کار واجب است: اوّل آنکه هیچ چیزی را از کسی طلب نکند؛ دوم آنکه از قبول چیزی از جانب کسی امتناع نورزد؛ سوم آنکه برای فردای خود چیزی باقی نگذارد.

از شیخ ابوحفص حداد(رح) در مورد توکّل پرسیدند؟ گفت: تَبرّی از توان خود و از شیخ منصور حلاج(رح) پرسیدند، گفت: دیدن مسبّب و از شیخ شبلی(رح) پرسیدند. گفت: در دیدار دل، فراموش کردن همه کس.

تسلیم

تسلیم، انقیاد و سـر سپردگی برای امـر خداوند متعال و خودداری از هـرگونه اعتراض در برابر ناملایمات است. همچنین گفته شده که تسلیم، عبارت از ثبات و مقاومت هنگام ورود بلاها است که بدون تغییر حالتی در ظاهر و باطن مشهود باشد. خداوند عظیمﷻ می فرماید: ﴿وَلَمَّا رَءَا ٱلۡمُؤۡمِنُونَ

ٱلۡأَحۡزَابَ قَالُواْ هَـٰذَا مَا وَعَدَنَا ٱللَّهُ وَرَسُولُهُۥ وَصَدَقَ ٱللَّهُ وَرَسُولُهُۥۚ وَمَا زَادَهُمۡ إِلَّآ إِيمَـٰنًا وَتَسۡلِيمًا﴾[1] پس تسلیم بعد از ایمان می آید و چنین معنی می دهد که خود را به ذاتی که به او ایمان آورده ای، تسلیم نمایی. مَثَل آن، همچون کسی است که به مهارت و دانش فردی پزشک اطمینان کامل حاصل می کند و خود را به آن تسلیم می نماید. حتّی که اگر آن طبیب چاقوی جرّاحی خود را گرفته و پس از بیهوش ساختن مریض، شکم او را پاره کند، با این وجود، شکوه ای از طبیب نمی کند و از حسن عملکرد او تشکّر می نماید.

سری سقطی(رح) گفته است: سه چیـز است که به آن سه چیز یقین ظاهر می گردد:

۱) پایداری بر سخن حق در جاهایی که حتّی بیم هلاکت باشد.

۲) رضا به حکم و قضای خدا در هنگام زوال نعمت.

۳) تسلیم در برابر امر خداوند در هنگام نزول بلا.

صاحب کتاب «قوت القلوب»[2] توکّل و تسلیم را به هم پیوسته و برای توکّل سه درجه بیان کرده است؛ بلندترین درجات آن است که کسی به خداوند از روی اجلال و عظمت و بزرگی توکّل کند و اوسط آن، آن است که کسی به خداوند از روی محبّت و ترس توکّل نماید و پایین ترین مرتبه آن است که کسی از روی انقیاد به ذات واجب الوجود و حصول دوستی او توکّل بدارد و

۱- «و وقتی که مؤمنان احزاب را دیدند گفتند: این همان چیزی است که خداوند و رسـول او بـه مـا وعـده داده بودنـد و راست گفتند خداوند و رسول او. ایشانرا «این ماجرا» جز ایمانی راسخ و تسلیم به امر خدا نمی افزاید». احزاب /۲۲

۲- قوت القلوب. ج۲، ص۷۳.

می گوید بی گمان خیر در آن چیزی است که بنده آن را نمی داند و گاهی در آنچه که بنده آن را زشت و مکروه می شمارد. چیزهایی است که خداوندﷻ آن را حسن عاقبت بنده خود می داند پس بر بنده لازم است که به حکم خداوند حاکم و حکیم، تسلیم و به تقسیم قسمت کننده راضی باشد. خداوند بزرگﷻ فرموده است: ﴿كُتِبَ عَلَيۡكُمُ ٱلۡقِتَالُ وَهُوَ كُرۡهٞ لَّكُمۡۖ وَعَسَىٰٓ أَن تَكۡرَهُواْ شَيۡـٔٗا وَهُوَ خَيۡرٞ لَّكُمۡۖ وَعَسَىٰٓ أَن تُحِبُّواْ شَيۡـٔٗا وَهُوَ شَرّٞ لَّكُمۡۚ وَٱللَّهُ يَعۡلَمُ وَأَنتُمۡ لَا تَعۡلَمُونَ﴾[1] تسلیم مقامی است که ابوطالب مکی(رح) و ابونصر سراج آن را در مقام توکّل داخل کرده اند؛ اما شیخ احمد فاروقی معروف به مجدّد الف ثانی(رح) (۹۷۱ـ ۱۰۳۴ هـ) در مکتوبات خود و شیخ عبدالله دهلوی نقشبندی(رح) ده مقام را تذکّر داده اند که یکی از جمله آن مقامات تسلیم است.

در کتاب «قدسیه» حضرت خواجه بهاءالدین بخاری ملقب به نقشبند(رح) آمده است که تسلیم، عبارت از ادب صوفی به مرشد اوست قبل از هر چیز؛ به این معنی که صوفی امر خود را به دست مرشد تسلیم نماید تا که طریقه‌ی او را بیاموزد. بعد از آن به مقام تسلیم برای پروردگار خود می رسد و در این وقت است که به مقام عبادت و تسلیم نایل می گردد.

۱- «بر شما جهاد فرض شده است و آن برای شما ناپسند معلوم می شود و شاید چیزی را شما بد پندارید و در آن خیر شما باشد و شاید چیزی را دوست بدارید و در آن برای شما شر و بدی باشد و خداوند می داند و شما نمی دانید». بقره /۲۱۶

رضا

صاحب «اللمع» گفته است: یقیناً رضا، مقامی شریف است. قشیری(رح) در کتاب خود ـ رساله قشیریه ـ گفته است: عراقی ها و خراسانی ها در مورد رضا اختلاف کـرده اند که آیا رضا از احوال است یا از مقامات؟ اهل خـراسان می گـویند: رضا از جمله‌ی مقامات بوده که منتهای توکّل است. بدین معنی که رضا، تأویل و تفسیر به چیزی می گردد که بنده به سبب کسب به آن می رسـد؛ اما عراقی ها می گویند: رضا از جمله ی احوال است و کسب بنـده نیست؛ بلکـه یکی از واردات است که مانند سایر احوال به قلب حلول می کند. ممکـن است بین هر دو کلام توافق آید و گفته شود که ابتدای رضا کسب بنده و از جمله‌ی مقامات بوده و انتهای آن غیر کسب و از جمله احوال است.

به صورت اختصار می گوییم که رضا، خوشی و رضایت قلب است به آنچه که حاصل می کند و رضای خداوند عبارت از رضایت ذات واجب الوجود از عمل بنده‌ی او است که نور را در دلش فرود می آورد و برکات را بر آن نازل می کند. رضای بنده سکون و آرامش و اطمینان در برابر مشکلات است. در این مورد چیزی که مخالف شرع باشد، نیست و خداوندﷻ بندگان خود را پاداش می دهد که می فرماید: ﴿رَّضِيَ ٱللَّهُ عَنۡهُمۡ وَرَضُواْ عَنۡهُۚ ذَٰلِكَ ٱلۡفَوۡزُ ٱلۡعَظِيمُ﴾[1] یعنی این بنده مؤمن به مقام رضا فایز گردیده که آن، مقامی بس بزرگ و مایه رستگاری و کامیابی است و هر چند این پاداش در جنّت می باشد؛ ولی نتیجه عمل دنیا است. همچنان خداوندﷻ فرموده است: ﴿وَمِنَ ٱلنَّاسِ مَن يَشۡرِي

۱- «خداوند از آنها راضی شده است و ایشان از خداوند راضی گشته اند. این رستگاری بزرگی است». مائده / ۱۱۹

﴿نَفۡسَهُ ٱبۡتِغَآءَ مَرۡضَاتِ ٱللَّهِ﴾[1] که همه ی این آیات بینات برای محقق شدن رضای خداوندﷻ است. رضا آن است که قلب بنده تحت حکم خداوندﷻ ساکن و آرام باشد.[2]

در مکتوب ۶۳ منتخبات حضرت خواجه محمّد معصوم مجددی(رح) آمده که مقام رضا که منتهای مقامات است دو وجه دارد: وجه اول رضای حقﷻ است از بنده و وجه دوم رضای بنده است از حقﷻ. وجه اول فوق وجه دوم است؛ چه اول رضای حق است بعد از آن رضای عبد. **کما قال** ﴿رَّضِيَ ٱللَّهُ عَنۡهُمۡ وَرَضُواْ عَنۡهُ﴾.

از جنید(رح) درباره‌ی رضا سؤال شد؛ گفت: رضا رفع اختیار بنده است از خود.

قناد(رح) گفته است: رضا، سکون و آرامش قلب در برابر تلخی و دشواری قضا است.

در رساله قشیریه آمده است: رضا، بیرون ساختن کراهیت از قلب است تا که در قلب جز فرحت و سرور دیگر چیزی نباشد.

ابن خفیف(رح) می گوید: رضا، آرامش قلب به احکام خداوند و توافق قلب به چیزی است که خداوند به آن راضی شده و آن را برای بنده خود اختیار کرده است.

۱- «و بعضی از مردم کسانی هستند که نفس خود را به طلب رضای خداوند می فروشند». بقره / ۲۰۷

۲- اللمع، ص ۸۰.

ابن عطا(رح) گفته است: رضا بینش قلب به ازلیت چیزی است که خداوند برای بنده‌ی خود معیّن فرموده؛ زیرا او می داند که خداوند آنچه را بهتر است برای او برگزیده است پس به آن راضی گشته و از خشم و غضب خودداری می کند.

خداوندﷻ فرموده است: ﴿ وَعَسَىٰٓ أَن تَكۡرَهُواْ شَيۡـٔٗا وَهُوَ خَيۡرٞ لَّكُمۡۖ وَعَسَىٰٓ أَن تُحِبُّواْ شَيۡـٔٗا وَهُوَ شَرّٞ لَّكُمۡ﴾[1] و همچنان فرموده: ﴿فَعَسَىٰٓ أَن تَكۡرَهُواْ شَيۡـٔٗا وَيَجۡعَلَ ٱللَّهُ فِيهِ خَيۡرٗا كَثِيرٗا﴾[2] بنابراین معلوم می شود که مقام رضا از مقامات عالیه قلبی است.

وقتی که جسم و روح به عبادت خداوند تربیت و مهذّب گردیدند و قلب از کدورات و تاریکی های نفسانی و جسمانی پاک شد، قلب او به خصایل و اخلاص و صفات ستوده مزیّن می گردد و راضی و مطمئن در مقام رضا می نشیند.

در نزد مشاهیر بزرگ تصوّف مثل ابونصر سراج و قشیری و سهروردی بغدادی ـ رحمهم الله ـ مقام رضا، آخرین و بالاترین درجه مقامات است؛ از این رو آنها در زمینه ی رضا مباحث خود را به انتها می رسانند و بعد از آن به مباحث احوال می پردازند. آنها می گویند که بدون شک مقام رضا از مقام صبر، بالاتر است؛ به این دلیل که وقتی شخص به مقام رضا می رسد، هر چه از

۱- «شاید چیزی را بد بدانید و آن برای شماخوب باشد و چیزی راخوب بدانید و آن برای شما بد باشد». بقره /۲۱۶

۲- «پس شاید که بد بدانید چیزی را و خداوند در آن خیر زیادی را گردانیده باشد» نساء / ۱۹

سختی و دشواری پیش آمد را به خوشی استقبال می کند و آن را چیزی می داند که از جانب پروردگارش به او رسیده است؛ حتّی مرگ را.

آیا نشنیدی که حضرت بلال حبشی﷛ در هنگام استقبال از مرگ خندید و گفت: من به زودی به محبوب خود محمّد مصطفی ﷺ ملحق می شوم و تمام دوستان من در جنّت هستند. محقق است که حضرت رسول ﷺ صحابه کرام خود را بارها به رضا در آنچه حکم خدا است، نصیحت فرموده اند.

ابوعلی دقاق(رح) گفته است: رضا آن نیست که تو بلا و غم را احساس نکنی؛ بلکه رضا آن است که بر حکم قضا و قدر اعتراضی نداشته باشی. حقیقت این است که کسی که عشق و محبّت خداوند را با شیفتگی قلب به دست آورد، چگونه به آنچه خداوند برایش مقدّر کرده، راضی نمی گردد؟!

این بدین مفهوم نیست که بنده کاری نکند و یا در رفع بلاها از خویش به درگاه پروردگار خود دعا ننماید؛ زیرا خداوند ﷻ فرموده است: ﴿ٱدۡعُونِيٓ أَسۡتَجِبۡ لَكُمۡ﴾[1] و فرموده است: ﴿هُوَ ٱلَّذِي جَعَلَ لَكُمُ ٱلۡأَرۡضَ ذَلُولٗا فَٱمۡشُواْ فِي مَنَاكِبِهَا وَكُلُواْ مِن رِّزۡقِهِۦ﴾[2] پس تو را این حق است که از پروردگار خود بخواهی تا رحمت خود را بر تو نازل فرماید و مصیبت را از تو دور سازد و حق داری که در حدود شریعت به کسب و کار بپردازی و زحمت بکشی و حق داری که از کسب خود و حیثیت و آبروی خود دفاع کنی.

۱- «از من بخواهید تا خواسته شما را اجابت کنم» مؤمن /۶۰

۲- «اوست ذاتی که زمین را برای شما رام و مسخر گردانیده است پس بروید در اقطار و اکناف آن و بخورید از رزقی که خداوند به شما از زمین عطا کرده است». ملک /۱۵

تردیدی نیست که زندگانی پیامبر بزرگوار اسلامﷺ برای ما نمونه و اسوه‌ی نیکی در هر کار و هر روش و اخلاق است. یقیناً آن رسول بزرگوار در ترویج و گسترش اسلام منتهای سعی و جهاد را فرمودند تا آنجا که در طائف به وجود مبارکشان سنگ زده شد و پای شریفشان خون آلود گردید.

در حالی که دو فرزندشان حضرت قاسم و حضرت ابراهیم از دنیا رفتند و عموی بزرگوارشان – حضرت حمزه – به دست مشرکین به شهادت رسید با این همه مصائب، باز هم رسول اللهﷺ در دعای خود می فرمودند: **«اِنْ لَمْ تَکُنْ سَاخِطاً عَلَیَّ فَلَا اُبَا لِیْ»** «خدایا اگر تو بر من خشمگین نباشی هیچ غمی ندارم» لذا عقیده من این است که رضا از بزرگترین مقامات تصوف است و این مقام صاحب ولایت کبری و آخرین مرتبه نفس مطهره است.

واضح است که نفس، ابتدا پس از بیرون آمدن از صفت امّارگی، لوّامه می گردد و بعد از آن ملهمه سپس مطمئنه و پس از آن راضیه و در نهایت مرضیه می شود. خداوندﷻ فرموده است: ﴿يَـٰٓأَيَّتُهَا ٱلنَّفْسُ ٱلْمُطْمَئِنَّةُ ٱرْجِعِىٓ إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً﴾[1].

محاسبه

محاسبه، نوعی ملامت کردن و سرزنش نفس و موازنه اعمال و اقوال با میزان شریعت و باز پرسی از خود هنگام مراجعه به نفس خود درباره آنچه که عمل می کند است، برای آنکه سالک ناظر و شاهد اعمال خود باشد.

۱– «ای نفس مطمئنه به سوی پروردگار خود بازگرد در حالی که هم تو خشنود و راضی هستی و هم پروردگار از تو خشنود و راضی شده است». فجر /۲۷ – ۲۸

حتّی مردانی بزرگ هم در این راه عشق و محبّت بوده‌اند که در هر وقت نفسهای خویش را محاسبه می کرده اند که آیا به غفلت گذشته یا به حضور. زیرا نفس، اماره بالسوء یعنی فرمان دهنده به بدی است واگر لگام سرکشی های آن مهار نشود، شخص گمراه می گردد و کار او خاتمه می یابد که این فرموده ی خداوندﷻ بر این بیان دلالت می کند: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱتَّقُواْ ٱللَّهَ وَلۡتَنظُرۡ نَفۡسٞ مَّا قَدَّمَتۡ لِغَدٖۖ وَٱتَّقُواْ ٱللَّهَۚ إِنَّ ٱللَّهَ خَبِيرُۢ بِمَا تَعۡمَلُونَ﴾[1] شیخ جعفر خلدی (رح) فرموده است که بنده لذّت معامله نیابد تا لذّت نفس همی یابد؛ از جهت آنکه اهل حقیقت قطع کرده اند آن علایقی که ایشان را از حق مانع است پیش از آنکه آن علایق راه را بر ایشان سدّ گرداند.

خوف و رجا

در علم تصوّف خوف و رجا بین حال و مقام در متردد است؛ بعضی از علمای تصوّف آن را از جمله‌ی مقامات قرار داده اند و بعضی از جمله احوال و آنچه در تصوّف ثابت است، این است که حال، گاهی به مقام استقرار می یابد.

خوف، در قرآن کریم و سنت نبویﷺ اساس و ریشه دارد. خداوندﷻ می فرماید: ﴿وَيَرۡجُونَ رَحۡمَتَهُۥ وَيَخَافُونَ عَذَابَهُۥٓ﴾[2] چنانکه فرموده است: ﴿يَدۡعُونَ رَبَّهُمۡ خَوۡفٗا وَطَمَعٗا﴾[3] و فرموده است: ﴿إِنَّهُمۡ كَانُواْ يُسَٰرِعُونَ فِي

۱- «ای کسانی که ایمان آورده اید از خداوند بترسید و باید شخص نگاه کند که برای فردای خود چه دستاویزی را فرستاده است و بترسند (از باز پرس) خدا، هر آیینه خداوند به آنچه عمل می کنید، آگاه هست». حشر / ۱۸

۲- «توقع دارند کمال رحمت او را و از عذاب او می ترسند». اسرا / ۵۷

۳- «می خوانند پروردگار خود را به ترس و امیدواری». سجده / ۱۶

﴿ ٱلۡخَيۡرَٰتِ وَيَدۡعُونَنَا رَغَبٗا وَرَهَبٗاۖ وَكَانُواْ لَنَا خَٰشِعِينَ ﴾[1] پس بر هر مسلمانی لازم است که از پروردگار خود خوف و ترس داشته باشد؛ ولی یأس و ناامیدی از رحمت خداوند بر او جایز نیست[2]. رب العزت فرموده است: ﴿ لَا تَقۡنَطُواْ مِن رَّحۡمَةِ ٱللَّهِۚ إِنَّ ٱللَّهَ يَغۡفِرُ ٱلذُّنُوبَ جَمِيعًاۚ إِنَّهُۥ هُوَ ٱلۡغَفُورُ ٱلرَّحِيمُ ﴾[3] لیکن آرزو خوف را قطع نمی کند؛ بلکه باید خوف چند برابر رجا باشد. بدون شک خوف صوفی شدیدتر است؛ زیرا که او دین را به عین الیقین می داند. شیخ ابوعمر نخیل(رح) فرموده است: هر که می خواهد بداند که شناخت او از خدایﷻ چه اندازه است باید نبیند که قدر هیبت خداﷻ نزد او در هنگام خدمت چه قدر است. خداوند علیمﷻ فرموده است: ﴿ إِنَّمَا يَخۡشَى ٱللَّهَ مِنۡ عِبَادِهِ ٱلۡعُلَمَٰٓؤُاْ ﴾[4] و معلوم است که رسول خداﷺ ترسان ترین بندگان از پروردگار خود بوده است؛ چرا که او داناترین بندگان به ذات و صفات خداوندﷻ است. حضرت رسولﷺ

۱- «به تحقیق که آنها در انجام امور خیر و نیکو شتاب می کردند و ما را در حالت رغبت و ترس (امید و خوف) می خواندند و برای ذات ما فروتن و ترسناک بودند». انبیاء /۹۰

۲- عاشقم بر قهر و بر لطفش به جدّ بوالعجب من عاشق این هر دو ضد

عده ای از عرفا گفته اند: بال خوف در وقت توانایی و جوانی قوی تر باشد تا عمل صالح بیشتر صورت گیرد و بال رجا در وقت پیری و بیماری قوی تر باشد تا که شیطان از رحمت حق مأیوس نسازد.

۳- «از رحمت خداوند نا امید نباشید بدرستی که خداوند تمام گناهان را می آمرزد و همانا او آمرزنده و مهربان است». زمر /۵۳

۴- «مسلماً از میان بندگان خداوند علماء فقط از الله می ترسند». فاطر / ۲۸

فرموده اند: **«شَیَّبَتْنِیْ هُوْدٌ وَ اَخْوَاتُهَا»**[1] **لِاَنَّ فِیْ هَذِهِ السُّوَرِ کَثِیْرًا مِنَ الْوَعِیْدِ** ﴿أَلَا بُعۡدٗا لِّعَادٖ قَوۡمِ هُودٖ﴾[2] ﴿أَلَا بُعۡدٗا لِّمَدۡيَنَ كَمَا بَعِدَتۡ ثَمُودُ﴾[3].

فرمود: سوره هود و برادران او مرا پیر نمودند؛ زیرا که در این سوره ها خوف و وعده ی عذاب زیاد است: «آگاه باشید عاد قوم هود دور باد از رحمت خداوند»، «آگاه باشید قوم مدین (امت حضرت شعیب) دور باد از رحمت خداوند چنان که قوم ثمود دور شدند از رحمت خداوند».

پس هر دو حالت یعنی خوف و رجا لازم است. سهل بن عبدالله(رح) می گوید: خوف و رجا مانند مذکّر و مؤنّث هستند، تا یک جا نباشند نتیجه‌ای نمی دهد و اگر یک جا شدند، نتیجه آن تقوا می باشد که تقوا خود یقین را بار می آورد.

در قرآن کریم آیاتی است که بنده را به خوف وا می دارد؛ چنانکه خداوندﷻ می فرماید: ﴿وَخَافُونِ إِن كُنتُم مُّؤۡمِنِينَ﴾[4] و می فرماید: ﴿وَإِيَّٰيَ فَٱرۡهَبُونِ﴾[5] و فرموده استﷻ ﴿وَفِي نُسۡخَتِهَا هُدٗى وَرَحۡمَةٞ لِّلَّذِينَ هُمۡ لِرَبِّهِمۡ يَرۡهَبُونَ﴾[6]. از رسول خداﷺ روایت شده است که فرموده اند: **«اَنَا اَخْوَفُکُمْ لِلّٰهِ**

۱- مصنف عبدالرزاق، ج۳، ص۳۶۸.

۲- هود/۶۰

۳- هود/۹۵

۴- «و بترسید «از من» اگر شما مؤمن هستید». آل عمران / ۱۷۵

۵- «و خاص از من بترسید». بقره / ۴۰

۶- «و در نوشته آن الواح هدایت و رحمتی است از جانب خداوند برای آنهایی که ایشان از پروردگار خود می ترسند». اعراف / ۱۵۴

تَعَالَى». «من ترسان ترین شما به پیشگاه ذات خداوندﷻ هستم». گفته شده که خوف، حیا از معاصی و منهیات و دست کشیدن از آنها است. از گفتار مشاهیر تصوّف است که می گویند: شخص باید از نفس خود، بیشتر از هر دشمن حذر داشته باشد و بر او واجب است که خاص از پروردگار خود بترسد. خداوندﷻ فرموده است: ﴿فَلَا تَخَافُوهُمۡ وَخَافُونِ إِن كُنتُم مُّؤۡمِنِينَ﴾[1] خوف به گفتار و به ریختن اشک نیست؛ بلکه به گونه ای که مشاهیر تصوّف گفته اند، انقیاد به اوامر خداوند و اجتناب از منهیات او تعالی است. کسی که از پروردگار خود ترس و خوف داشته باشد، از شریعت پیروی می کند و متّصف به صفت پرهیزگاری می گردد و از جمله‌ی متّقین می شود. خوف از اوصاف و اخلاق سالکان و خاصان راه خدا است.

ابن عجیبه(رح) گفته است: برای خوف سه درجه است: اول برای کسانی است که از عقاب و عذاب خداوندﷻ می ترسند. دوم برای مسلمانانی است که از عتاب خداوندﷻ و محرومیت از قرب ذاتﷻ خوف دارند و سوم برای خواصی است که از محرومیت دیدار پروردگار در روز قیامت خوف دارند و می ترسند که از جمله اشخاصی به شمار آیند که اسائه ادب کرده باشند.

روایت است که قاضی بصره در محراب نشسته بود و کسی قرآن می خواند. چون این آیه خوانده شد: ﴿فَإِذَا نُقِرَ فِي ٱلنَّاقُورِ﴾[2] در حال ناله ای زد و وفات یافت.

۱- «پس نترسید از آنها (از شیطان و هواخواهان او) و از من بترسید. اگر شما مؤمن هستید». آل عمران / ۱۷۵
۲- مدثر / ۸

اما رجا نیز در قرآن کریم آمده است؛ خداوندﷻ می فرماید: ﴿قُلْ يَٰعِبَادِيَ ٱلَّذِينَ أَسْرَفُواْ عَلَىٰٓ أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُواْ مِن رَّحْمَةِ ٱللَّهِۚ إِنَّ ٱللَّهَ يَغْفِرُ ٱلذُّنُوبَ جَمِيعًاۚ إِنَّهُۥ هُوَ ٱلْغَفُورُ ٱلرَّحِيمُ﴾[1] همچنین خداوندﷻ فرموده است: ﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَٱلَّذِينَ هَاجَرُواْ وَجَٰهَدُواْ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ أُوْلَٰٓئِكَ يَرْجُونَ رَحْمَتَ ٱللَّهِۚ وَٱللَّهُ غَفُورٌ رَّحِيمٌ﴾[2]

رجا با تمنّا و آرزو فرق می کند؛ زیرا راجی، طاعت را سبب و وسیله می گیرد و رضا و قبول را از خداوند طلب می نماید؛ در حالی که متمنّی اسباب مجاهدت و طاعت را ترک می کند و در عین حال، انتظار اجر و ثواب را از خداوندﷻ دارد. و این از فرموده ی خداوند حکیم فهمیده می شود که می فرماید: ﴿فَمَن كَانَ يَرْجُواْ لِقَآءَ رَبِّهِۦ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَٰلِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِۦٓ أَحَدًۢا﴾[3] از همین سبب رجال تصوّف بسا که در مقام خوف و رجا متوقّف می گردند تا آنکه خوف و رجا برایشان دو صفت ثابت می گردد. از اقوال آنهاست که می گویند: کسی که اراده ی داخل شدن و سلوک طریقه ی ما را دارد، بر او لازم است که صاحب خوف و رجا باشد؛ به گونه‌ای که خوف بر رجای او غلبه نداشته باشد که او را به یأس و ناامیدی بکشاند و نه رجا او را

۱- «بگو: ای بندگان من که بر خود ظلم نموده اید از رحمت خداوند نا امید مباشید هـر آیینـه خداونـد، تمامی گناهان را می بخشد و همانا که او آمرزنده مهربان است». زمر / ۵۳

۲- «آنهایی که ایمان‌آورده و در راه خدا مهاجرت‌وجهاد کرده‌اند به‌رحمت‌خدا امیدوارندو او بخشاینده‌مهربان است».بقره/۲۱۸

۳- «پس کسی که لقا و وصل پروردگار خود را امید دارد باید که عمل صالح کند و به عبادت پرورگار خود هیچ کسی را شریک نسازد». کهف / ۱۱۰

چنان آماده سازد که نفس، او را به لغزشگاههای هوی و هوس دنیا بکشاند؛ بلکه باید با دو بال خوف و رجا پرواز کند و اوج بگیرد تا به قلّه‌های رفیع یقین برسد و رضای حقﷻ را کسب کند[1].

فقر

فقر، مقام دیگری از مقامات تصوّف است و منظور از آن تنها فقر مادی نیست؛ بلکه بنده نسبت به خداوند و به آستان عظمت اوﷻ فقیر است اگر چه مال و دارایی او بسیار باشد. پس همانطور که شخص محتاج برای مساعدت به شخص ثروتمند و ثروت او نظر دارد و روی می آورد، همانگونه فقیر الی الله دست تضرّع و نیاز خود را به سوی آن ذات بیچون بلند می کند درحالی که طالب رحمت و معاونت و مددگاری خداوندﷻ است. خداوندﷻ فرموده است: ﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلنَّاسُ أَنتُمُ ٱلْفُقَرَآءُ إِلَى ٱللَّهِ ۖ وَٱللَّهُ هُوَ ٱلْغَنِىُّ ٱلْحَمِيدُ﴾[2] و فرموده است: ﴿وَٱللَّهُ ٱلْغَنِىُّ وَأَنتُمُ ٱلْفُقَرَآءُ﴾[3] پس اگر مسلمان خود را در بارگاه الهی و در پیشگاه جلال و کبریایی او فقیر نشمارد، از تعالیم دینی خود سرپیچی کرده است.

چنانکه خداوندﷻ فرموده: ﴿إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِندَ ٱللَّهِ أَتْقَىٰكُمْ﴾[4] با توجّه به این آیه، مال و ثروت جایگاهی برای تعیین مقام افضلیت ندارد و ممکن است

۱- به حقایق التصوف مراجعه شود.

۲- «ای مردم شما نیازمندان به سوی خدا هستید و فقط خداوند بی نیاز و ستایش شده است». فاطر / ۱۵

۳- «و خداوند بی نیاز است و محتاجان و نیازمندان شما هستید». محمد / ۳۸

۴- «همانا با کرامت ترین شما نزد خداوند با تقوی ترین شما است». حجرات /۱۳

که یکی از ما از نظر مال و ثروت غنی تر باشد و فرزندان بیشتری داشته باشد و صاحب آواز زیباتر و نیکوتر باشد، لیکن او را جایز نیست که غرور و تکبّر نماید؛ بلکه باید پروردگار خود را در مقابل نعمات او شکر کند تا غنای او با تقوایش آرایش و استقامت پیدا کند و مردم او را دوست داشته باشند. به این دلیل مردان تصوّف برای حصول مال و ثروت سعی و تلاش نمی کنند و اگر چه خداوندﷻ برایشان اموال و دارایی بخشیده باشد، باز هم در نفس و ذات خود فقیر باقی می مانند؛ با یک دست روزی حلال را کسب می کنند و با دست دیگر آنرا در راه خدا و منافع مسلمانها انفاق می کنند، حتّی فقر را بر مال و دارایی فضیلت می دهند.

صفت فقیر آرامش و اطمینان در هنگام نداشتن، و بذل و ایثار در هنگام داشتن مال و دارایی است. در رساله قشریه آمده است که صفت فقیر سه چیز است: ۱) حفظ سرّ ۲) ادای فرض ۳) صیانت فقر[۱]. از ابوبکر مصری(رح) در وصف فقیر صادق سؤال شد، گفت: کسی است که مالک می گردد و میل نمی کند. ابو عبدالله حصری(رح) گفته است: ابو جعفر حداد(رح)، بیست سال در حالی پایداری و استقامت کرد که هر روز در مقابل یک دینار کار می کرد و آن دینار را به فقرا می بخشید و خودش روزه داشت.

حضرت امام ربانی(رح) فرموده اند که در فقر درجات و مراتبی است که بعضی فوق بعضی دیگر است و اعلای مراتب آن در مقام فنا صورت می بندد

۱- به قول حافظ: «ما آبروی فقر و قناعت نمی بریم»

و یا:

در این بازار اگر سودی است با درویش خرسند است خدایا منعمم گردان به درویشی و خرسندی

که غیر از حق ـ جل شانه ـ همه را ناچیز بداند و فراموش کند و هر که جامع جمیع مراتب فقر است، برتر است از آن کسی که بعضی از آن مراتب را دارد. پس با وجود فنا هر که فقر ظاهر هم دارد افضل است از آن که با فنا فقر ظاهر ندارد.

در حقیقت، تاریخ ابر مردان تصوّف پر از نمونه های روشن ایثار است؛ برای اینکه آنها مخالف کسب حلال نبودند ولی مخالف جمع مال و انباشتن آن بودند. هر کس دارای این صفت باشد برای او این مقام ثابت است و او از تعالیم قرآن و سنت مطهّر نبوی ﷺ بهره برده است.

ابن جلا(رح) گفته است که فقر آن است که مالک هیچ چیز نباشی و چون مالک شوی ایثار کنی و از آن خود هیچ چیز ندانی.

حضرت خواجه محمّد پارسا(رح) در «**تحفة السالکین**» فرموده اند: فقر را در مقام صوفی وصف زاید بود و آن سلب نسبت جمیع احوال و اعمال و مقامات از خود بود چنانکه هیچ عمل و هیچ حال و هیچ مقام از خود نبیند پس او را نه وجود بود و نه ذات و نه صفات، محو در محو و فنا در فنا و این مقام، حقیقت فقر است.

صدق

صدق به اخلاص نزدیک بوده و درجه‌ی آن بزرگ است و هر که به کمال آن رسد نام او صدیق کنند. خدای تعالی آن را ستوده و فرموده است: ﴿رِجَالٌ صَدَقُواْ مَا عَـٰهَدُواْ ٱللَّهَ عَلَيۡهِ﴾ [1].

۱- « بسا مردانند که راست کرده (نشان دادند) آنچه عهد بسته بودند با خدا برآن ». احزاب / ۲۳

مرتبه صدیق درجه عالی و بلندی است که بعد از نبوّت می آید و این صفت اولیاست که بر شش درجه بنیان گذاری شده است:

۱) اسلام۲) ایمان۳) صلاح۴) احسان ۵) شهادت ۶) معرفت.

این خلاصه مقام **«مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ»** است. لذا کسی که این مقام را کسب می کند، همانا که به عین الیقین و حق الیقین رسیده است و از پیش روی او پرده و حجاب یقین بر طرف گردیده است.

صدق، ضد کذب است. لازم است که صدق در عمل و در ضمیر و در گفتار متحقق گردد؛ یعنی اگر به چیزی وعده می کنی، بر تو لازم است که به وعده خود وفا نمایی و گرنه تو صادق نیستی.

قرآن کریم صدق را در بسیاری از جاها یاد کرده است. همچنین در قرآن کریم (مدخل صدق) (مخرج صدق) (مقعد صدق) (لسان صدق) و (قدم الصدق) یاد گردیده است.

خداوندﷻ فرموده است: ﴿وَقُل رَّبِّ أَدۡخِلۡنِي مُدۡخَلَ صِدۡقٖ وَأَخۡرِجۡنِي مُخۡرَجَ صِدۡقٖ﴾[1]. و همچنان او تعالی بر زبان ابراهیم ـ علی نبینا علیه الصلوة والسلام ـ یاد کرده است:﴿وَٱجۡعَل لِّي لِسَانَ صِدۡقٖ فِي ٱلۡأٓخِرِينَ﴾[2]. و فرمودهﷻ است: ﴿وَبَشِّرِ ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ أَنَّ لَهُمۡ قَدَمَ صِدۡقٍ عِندَ رَبِّهِمۡ﴾[3] همچنین فرموده:

۱- «و بگو ای پروردگار من در آر مرا در آوردن پسندیده و بیرون آر مرابیرون آوردن پسندیده». اسرا /۸۰

۲- «و بگردان برای من زبان راست(ثنای نیکو) در میان پس آمدگان». شعرا / ۸۴

۳- «و بشارت بده آنهایی را که ایمان آورده اند بر اینکه ایشان را مقام صدقی در نزد پروردگار شان است». یونس / ۲

﴿إِنَّ ٱلۡمُتَّقِينَ فِي جَنَّٰتٖ وَنَهَرٖ فِي مَقۡعَدِ صِدۡقٍ عِندَ مَلِيكٖ مُّقۡتَدِرِۭ﴾[1] خداوند صدق را از اوصاف بندگان صالح و نیکوکار خود قرار داده است که فرموده: ﴿أُوْلَٰٓئِكَ ٱلَّذِينَ صَدَقُواْۖ وَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡمُتَّقُونَ﴾[2] و همچنان خداوند در سوره حجرات، صادقین را ستایش نموده و فرموده است: ﴿إِنَّمَا ٱلۡمُؤۡمِنُونَ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ بِٱللَّهِ وَرَسُولِهِۦ ثُمَّ لَمۡ يَرۡتَابُواْ وَجَٰهَدُواْ بِأَمۡوَٰلِهِمۡ وَأَنفُسِهِمۡ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِۚ أُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلصَّٰدِقُونَ﴾[3] و در سوره حشر فرموده است: ﴿وَيَنصُرُون ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥٓۚ أُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلصَّٰدِقُونَ﴾[4] و در بیان اوصاف دوستان خدا فرموده است: ﴿ ٱلصَّٰبِرِينَ وَٱلصَّٰدِقِينَ وَٱلۡقَٰنِتِينَ وَٱلۡمُنفِقِينَ وَٱلۡمُسۡتَغۡفِرِينَ بِٱلۡأَسۡحَارِ﴾[5].

تردیدی نیست که سیدنا ابوبکر به مقام صدیقیت رسیده اند و صدیق بودند و انبیا ـ علی نبینا وعلیهم الصلوة والسلام ـ این مقام را علاوه بر نبوّتشان دارا بوده اند. خداوند در سوره مریم می فرماید: ﴿وَٱذۡكُرۡ فِي ٱلۡكِتَٰبِ إِبۡرَٰهِيمَۚ

۱- «پرهیزگاران در جنت «بوستان هایی که آب های روان دارد» و جویهای آب در نشستنگاه صدق و راستی به نزد پادشاه پرتوان و با قدرت قرار دارند». (ترجمه از شاه ولی الله) قمر /۵۴ - ۵۵

۲- «آنها کسانی هستند که راست گفتند و آنها پرهیزگار هستند». بقره / ۱۷۷

۳- «جز این نیست که مؤمنانی که به خدا و رسول او ایمان آورده‌اند و بعداز آن در ایمان خود شک و ریب نکرده اند و به اموال و نفس های خود در راه خدا جهاد کرده اند، ایشان همان راستکاران و راست گویانند». حجرات/ ۱۵

۴- «و نصرت می دهند خدا و رسول او را ایشان راست گویانند» حشر /۸

۵- آل عمران / ۱۷

إِنَّهُۥ كَانَ صِدِّيقًا نَّبِيًّا﴾[1] ﴿وَٱذۡكُرۡ فِي ٱلۡكِتَٰبِ إِدۡرِيسَۚ إِنَّهُۥ كَانَ صِدِّيقًا نَّبِيًّا﴾[2] و در سوره یوسف فرموده است: ﴿يُوسُفُ أَيُّهَا ٱلصِّدِّيقُ﴾[3] و فرمودهﷻ ﴿هَٰذَا مَا وَعَدَ ٱلرَّحۡمَٰنُ وَصَدَقَ ٱلۡمُرۡسَلُونَ﴾[4] و همچنان خداوند در سوره مائده در حق حضرت مریم مادر حضرت عیسی ـ علی نبینا و علیه الصلوة والسلام ـ فرموده است: ﴿وَأُمُّهُۥ صِدِّيقَةٞ﴾[5] و در سوره نساء فرموده است: ﴿وَمَن يُطِعِ ٱللَّهَ وَٱلرَّسُولَ فَأُوْلَٰٓئِكَ مَعَ ٱلَّذِينَ أَنۡعَمَ ٱللَّهُ عَلَيۡهِم مِّنَ ٱلنَّبِيِّـۧنَ وَٱلصِّدِّيقِينَ وَٱلشُّهَدَآءِ وَٱلصَّٰلِحِينَۚ وَحَسُنَ أُوْلَٰٓئِكَ رَفِيقٗا﴾[6].

مقصود در اینجا این است که مقام صدق مقام بزرگ و شریفی است که با عبادت راستین و بعد از گذشتن از امتحانات سخت و مشکل در زندگی محقّق می گردد؛ زیرا تنها صدق در قول و گفتار، برای رسیدن به این مقام کفایت نمی کند؛ بلکه صدق در ضمیر و قلب، نیز لازم است احساس شود و تا زمانی که عمل شخص قول او را تصدیق نکند، صدق در دل او مستقر نگردد. خداوندﷻ فرموده است: ﴿إِذَا جَآءَكَ ٱلۡمُنَٰفِقُونَ قَالُواْ نَشۡهَدُ إِنَّكَ لَرَسُولُ ٱللَّهِۗ

۱- «و یاد کن در کتاب، ابراهیم را همانا او راستگوی و راستکار بود، پیامبر بود» مریم / ۴۱

۲- «و یاد کن در کتاب، ادریس را همانا او راستگوی و راستکار و پیامبر بود». مریم / ۵۶

۳- «یوسف ای راستکار و راستگوی» . یوسف / ۴۶

۴- «این است آنچه خداوند مهربان وعده کرده بود و پیامبران راست گفتند». یس / ۵۲

۵- «و مادر عیسی زن راستگوی بود». مائده / ۷۵

۶- «و آنکه اطاعت خدا و رسول را می نماید آنها با کسانی هستند که خداوند بر ایشان نعمت عطا کرده است از پیامبران و راست گویان و شهدا و نیکوکاران و آنها در رفاقت خود چه خوبند». نساء/ ۶۹

﴿وَٱللَّهُ يَعۡلَمُ إِنَّكَ لَرَسُولُهُۥ وَٱللَّهُ يَشۡهَدُ إِنَّ ٱلۡمُنَٰفِقِينَ لَكَٰذِبُونَ﴾[1] خداوندﷻ فرموده است: ﴿وَمَنۡ أَصۡدَقُ مِنَ ٱللَّهِ حَدِيثٗا﴾[2] و فرموده است: ﴿وَمَنۡ أَصۡدَقُ مِنَ ٱللَّهِ قِيلٗا﴾[3] و در سوره احزاب می فرماید: ﴿قَالُواْ هَٰذَا مَا وَعَدَنَا ٱللَّهُ وَرَسُولُهُۥ وَصَدَقَ ٱللَّهُ وَرَسُولُهُۥ﴾[4] و فرموده است: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱتَّقُواْ ٱللَّهَ وَكُونُواْ مَعَ ٱلصَّٰدِقِينَ﴾[5].

علامه ابن ابوشریف(رح) در حواشی عقائد گفته است: طبقه ی صوفیه صدق را به معنی برابری و یکسان بودن در خفا و آشکار و در ظاهر و باطن بکار برده اند به این معنی که نه احوال بنده، اعمال او را و نه اعمال بنده، احوال او را تکذیب کند؛ یعنی بر مرید آراسته به صدق لازم است که پنهان و آشکار او در پاکی و صداقت برابر و یکسان باشد و به این طریق به سرعت، درجات ایمان را طی کند و بالا رود؛ پس صدق قوّه‌ی محرّکه‌ای است که صادق را به مقام علییّن می رساند و آن صفتی لازم برای هر مقام واصل به سوی معرفت ذات واجب الوجود(الله ﷻ) است؛ بنابراین بر مسلمان لازم است که در مبارزه با هوای نفس و در جهاد برای تصحیح سلوک خود و همچنین با پروردگارش صادق باشد و در چنین حالتی نام او در ردیف صادقین نوشته می شود. شیخ

۱- «وقتی که منافقان نزد تو آمدند، گفتند: ما شهادت می دهیم که تو به حق رسول خدا هستی و خداوند می داند که تو پیامبر او هستی و خداوند شهادت می دهد که منافقان دروغگویانند». منافقون / ۱

۲- «و کیست راستگوتر از خداوند در گفتار؟» نساء /۸۷

۳- «و کیست راستگوتر از خداوند از روی قول و بیان؟» نساء / ۱۲۲

۴- «گفتند این همان چیزی است که خدا و رسول او به ما وعده داده بود و خدا و رسول او راست گفتند» احزاب / ۲۲

۵- «ای کسانی که ایمان آورده اید از خداوند بترسید و با راست گویان و راستکاران باشید». توبه /۱۱۹

معروف کرخی(رح) گفته است: چقدر صالحین زیادند و چقدر صادقین در بین صالحین کم اند!!

حضرت سلطان العارفین بایزید بسطامی(رح) فرموده اند: عابد به حقیقت و عامل به صدق آن باشد که به تیغ جهد همه مرادات بردارد و همه شهوات و تمنّای او در محبّت حقﷻ ناچیز شود؛ آن دوست دارد که حق خواهد و آن آرزو کند که حق شاهد او بود.

حضرت رسولﷺ فرموده اند: **«دَعْ مَا يُرِيْبُکَ اِلَى مَا لَا يُرِيْبُکَ فَاِنَّ الصِّدْقَ طُمَأْنِيْنَةٌ وَ الْكِذْبَ رَيْبَةٌ»**[1] همچنان حضرت رسولﷺ فرموده اند: **«ءاَيَةُ الْمُنَافِقِ ثَلَاثٌ اِذَا حَدَّثَ كَذِبَ وَ اِذَا وَعَدَ اَخْلَفَ وَ اِذَا ئْتُمِنَ خَانَ.»**[2] پس صدق از بزرگترین صفات سالکین راه صوفیه است که آنها در گفتار و افعال و احوال خود صادق می باشند. در پایان گفته‌ی شیخ جنید بغدادی(رح) را صدق یاد می کنیم که می گوید: حقیقت صدق آن است که در میدان هایی راست بگویی که جز دروغ، دیگر چیزی وسیله‌ی نجات تو نباشد.

مراقبه

مراقبه از اصطلاحات عام و شایع در بین مـردم است و بعضی آن را از جمله ی احوال دانسته اند. شیخ سراج(رح) در کتاب «اللمع» خود گفته است:

۱- آنچه تو را به شک می اندازد ترک کن و آنچه تو را به شک نمی اندازد بگیر. محققاً صدق، آرامش و سکون است و کذب، شک و ریب است. سنن ترمذی۴ ، ص۶۶۸.

۲- علامت منافق سه چیز است: وقتی صحبت کند، دروغ بگوید و وقتی وعده کند، از وعده خلاف ورزد و وقتی امین دانسته شود، خیانت کند. سنن ترمذی ج۵ ، ص۱۹.

مراقبه، حال شریفی است. ابوالقاسم قشیری موضوع مراقبه را در کتاب خود به این آیه مبارکه آغاز کرده است: ﴿وَكَانَ ٱللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيۡءٖ رَّقِيبٗا﴾[1]

مراقبه به این مفهوم است که صوفی همیشه آگاه است و به یاد می آورد که خداوندﷻ مراقب و ناظر اقوال و اعمال او است و اهل تصوّف هیچگاه از حال مراقبه غافل نمی گردند و ایمان دارند که خداوند بر آنها ناظر و مراقب است و کسی که چنین ایمانی داشته باشد، در رفتار و سلوک و اخلاق خود به خطا نمی رود و لغزش نمی کند. خداوندﷻ در سوره زخرف فرموده است: ﴿أَمۡ يَحۡسَبُونَ أَنَّا لَا نَسۡمَعُ سِرَّهُمۡ وَنَجۡوَىٰهُمۚ بَلَىٰ وَرُسُلُنَا لَدَيۡهِمۡ يَكۡتُبُونَ﴾[2].

مراقبه، در طریقه ی نقشبندیه، سلوک مرید برای رسیدن او به هدفش به راهنمایی مرشد است؛ مَثَل مرشد مانند طبیبی است که دوا را برای علاج مریض خود تجویز می کند یا مانند استادی که در خور استعداد شاگرد خود او را تعلیم می دهد؛ لذا شناخت و معرفت طریق را به حسب قدرت فهم و درک او برایش تلقین می نماید و چنان مستی روحی را در قلب او بر می انگیزد که او را به تلاش و جستجوی مزید وا می دارد.

مشاهیر تصوّف، موضوع مراقبه را در کتابهای خود به کار برده اند و چکیده ی مطلب این است که هر کس به رأی الیقین ببیند که خداوندﷻ بر احوال او آگاه و ناظر اعمال اوست، هرگز به عملی که مخالف تعالیم پروردگارش باشد، روی نمی آورد.

۱- «و خداوند بر هر چیز ناظر و مراقب است». احزاب/۵۲

۲- «آیا گمان می کنند که ما راز پوشیده و صحبت سرگوشی و پنهانی شان را نمی شنویم؟» زخرف /۸۰

احسان

احسان مقام دیگری از مقامات تصوّف است و دارای معانی و مفاهیم بسیار است که مطابق مقام و مناسبت در محل خود ذکر می گردند. گاهی مقصود از احسان، تقرّب خداوندﷻ به وسیله ی عبادت و گاهی مراد از آن بخشش و صدقه و غیره است. خداوندﷻ فرموده است: ﴿مَن جَآءَ بِٱلۡحَسَنَةِ فَلَهُۥ عَشۡرُ أَمۡثَالِهَا﴾[1] و فرموده است: ﴿وَٱلَّذِينَ جَٰهَدُواْ فِينَا لَنَهۡدِيَنَّهُمۡ سُبُلَنَاۚ وَإِنَّ ٱللَّهَ لَمَعَ ٱلۡمُحۡسِنِينَ﴾[2] و فرموده است:﴿وَبِٱلۡوَٰلِدَيۡنِ إِحۡسَانًا﴾[3] ﴿وَأَحۡسِن كَمَآ أَحۡسَنَ ٱللَّهُ إِلَيۡكَ﴾[4] ﴿إِنَّ ٱللَّهَ يَأۡمُرُ بِٱلۡعَدۡلِ وَٱلۡإِحۡسَٰنِ وَإِيتَآيِٕ ذِي ٱلۡقُرۡبَىٰ﴾[5] ﴿هَلۡ جَزَآءُ ٱلۡإِحۡسَٰنِ إِلَّا ٱلۡإِحۡسَٰنُ﴾[6]

و از معانی و مفاهیم احسان در آیات ذکر شده چنین برداشت می شود که احسان نقطه مقابل گناه است. خداوندﷻ فرموده است: ﴿فَأُوْلَٰٓئِكَ يُبَدِّلُ ٱللَّهُ

۱- «کسی که احسانی می کند برای او پاداشی ده برابر آن است». انعام /۱۶۰

۲- «و آنهایی که در راه ما و دین ما جهاد می کنند هر آیینه ایشان را به راههای خود (صراط مستقیم خود) هدایت می کنیم و یقین است که خداوند با نیکو کاران است». عنکبوت / ۶۹

۳- «و به پدر مادر خود احسان کنید». بقره / ۸۳

۴- «و احسان کن چنانکه خداوند به تو احسان کرده است». قصص / ۷۷

۵- «همانا خداوند به عدل و احسان و داد و دهش برای اقربا و نزدیکان امر می کند». نحل / ۹۰

۶- «آیا پاداش احسان جز احسان است؟» رحمن /۶۰

سَيِّـَٔاتِهِمۡ حَسَنَـٰتٖ﴾[1] همچنین خداوندﷻ فرموده است: ﴿وَأَقِمِ ٱلصَّلَوٰةَ طَرَفَيِ ٱلنَّهَارِ وَزُلَفٗا مِّنَ ٱلَّيۡلِۚ إِنَّ ٱلۡحَسَنَٰتِ يُذۡهِبۡنَ ٱلسَّيِّـَٔاتِ﴾[2]

از همین آیات روشن می گردد که احسان گاهی به معنی عبادت و گاهی ضد و نقیض گناه و سیئه آمده است؛ اما احسان از نظر تصوّف چیست؟

احسان از نظر تصوّف به آن حدیث شریف نبویﷺ باز می گردد که در آن روایت شده است که جبرئیل ـ علیه السلام ـ به صورت آدمی به حضور پیغمبر خدا می آید و از حضرت رسول درباره ایمان و اسلام و احسان سؤال می کند تا دین مردم را برایشان تعلیم بدهد. و در آخر سؤال او این است که: **«قَالَ يَا رَسُوْلَ اللهِ مَا الْاِحْسَانُ قَالَ الْاِحْسَانُ اَنْ تَعْبُدَاللهَ كَاَنَّكَ تَرَاهُ فَاِنْ لَمْ تَكُنْ تَرَاهُ فَاِنَّهُ يَرَاكَ قَالَ جِبْرَائِيْلُ صَدَقْتَ فَتَعَجَّبَ مِنْهُ الصَّحَابَةُ اِذْلَمْ يَكُنْ تُبْدَأْعَلَيْهِ عَلَامَاتُ السَّفَرِ وَ كَانَ يَسْأَلُ ثُمَّ يُصَدِّقُ فَسَاَلُوْهُ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ مَنْ كَانَ السَّائِلُ فَقَالَ رَسُوْلَ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اِنَّهُ جَبْرَئِيْلُ اَتَاكُمْ يُعَلِّمُكُمْ دِيْنَكُمْ .»**[3]

احسان زمانی متحقق می گردد که بنده کاملاً معتقد باشد که خداوندﷻ بر تمام حـرکات و سکنات او آگاه است. لذا هنگامی که در نماز ایستاده است،

۱- «پس آنها هستند که خداوندگناهانشان را به حسنات و نیکویی ها بدل می کند» . فرقان/ ۷۰

۲- «بر پای دار نماز را در اول و آخر روز و پاره ای از شب. هر آیینه طاعات دور می کند گناهان را. هود / ۱۱۴

۳- «و حضرت جبرئیل سوال کرد: ای رسول خدا احسان چیست؟رسول خدا ﷺ فرمود: احسان آن است که خدا را طـوری عبادت کنی که گویا او را می بینی و اگر تو او را نمی بینی، خداوند ﷻ تورا می بیند. جبرئیل گفت: راست گفتـی. صـحابه کرام ازاین سؤال و جواب متعجب شدند. زیرا در چهره سؤال کننده علامت سفر دیـده نمـی شـد و چنـان بـود کـه سـؤال می کرد و بعد تصدیق می نمود. بعداً صحابه از پیامبر خداﷺ پرسیدند که سؤال کننده کـه بـود؟ رسـول خـداﷺ فرمـود: او جبرئیل بود. آمده بود تا دین شما را به شما تعلیم بدهد.» صحیح مسلم ج۱ ، ص۳۷ و صحیح بخاری ج۱ ، ص۲۷ .

چنان دیده شـود که او بالفعل در پیشگاه پروردگار بـه فروتنی و اطمینان ایستاده است، بدون آنکه فکر او به اهداف زندگی دنیایی پراکنده گردد؛ یا در ادای ارکان ظاهری آرامش را حفظ کند. شکی نیست که نماز حقیقی آن است که به درجه احسان باشد «چنانکه خداوند را ببینی و اگر تو او را نمی بینی او تو را می بیند».

قرب

قرب از احوال خاصه سالکین است که بعد از آنکه قلب و نفس خود را از هر خصلت ناپسند پاک ساختند و نفسشان آماده برای این منزلت عالی گردید، برایشان متحقق می گردد. صاحب «اللمع» (رح) می گوید: حال قرب برای بنده‌ای است که قرب خداوند را به قلب خود مشاهده کند و با طاعت و بندگی خویش به ذات احدیت اللهﷻ تقرّب بجوید و تمام کوشش او در پیشگاه خداوند متعال، در ظاهـر و باطن به دوام ذکر او تعالی باشد. **وَ لَا يَزَالُ عَبْدِيْ يَتَقَرَّبُ اِلَيَّ بِالنَّوَافِلِ حَتَّى أُحِبَّهُ فَاِذَا اَحْبَبْتُهُ كُنْتُ سَمْعَهُ الَّذِيْ يَسْمَعُ بِهِ وَ بَصَرَهُ الَّذِي يَبْصُرُ بِهِ وَيَدَهُ الَّتِي يَبْطِشُ بِهَا** «همیشه بنده من به وسیله عبادات به من تقرّب می جوید تا آنکه او را به دوستی می گزینم و وقتی او را به دوستی گزیدم من شنوایی اوهستم که بدان می شنود و بینایی او هستم که به آن می بیند و دست او هستم که با آن می گیرد»؛ یعنی جز کلام من چیزی نمی شنود و جز ذات من چیزی نمی بیند و جز در راه رضای من دستی بلند نمی کند.

مقصود در اینجا قربی است که با کثرت در عبادت و نماز حاصل می گردد[1] و با این قرب، شخص حبیب خداوند متعالﷻ می شود به گونه‌ای که رضای خداوندﷻ شنوایی، بینایی و توانایی او می شود و گویا که خداوندﷻ قوت جدیدی برای او عطا می فرماید که امور عجیب و شگفت آوری را انجام می دهد.

اخلاص

اخلاص مقام دیگری از مقامات تصوّف است کـه آن عبادت خالص برای ذات خداوندﷻ است که در آن نه ریا و نه غرور است؛ چنان که رابعه عدویه(رح) گفته است: **«لَا اَعْبُدُكَ خَوْفاً مِنْ نَارِكَ اَوْ طَمَعاً فِيْ جَنَّتِكَ»** و معنی آن این نیست که مشایخ تصوّف از آتش دوزخ نمی ترسند و آرزوی جنّت را نمی کنند؛ بلکه مقصود این است که حتّی اگر دوزخ و بهشتی هم در کار نباشد، ما تو را از روی حبّ و عشقی که به ذات تو داریم عبادت می کنیم و تو مستحق عبادت هستی. خداوندﷻ در سوره زمر، پیامبر اکرمﷺ را سه مرتبه در عبادت به اخلاص توصیه می فرماید جایی که می گوید: ﴿ قُلۡ إِنِّيٓ أُمِرۡتُ أَنۡ أَعۡبُدَ ٱللَّهَ مُخۡلِصٗا لَّهُ ٱلدِّينَ ﴾[2] ﴿ قُلِ ٱللَّهَ أَعۡبُدُ مُخۡلِصٗا لَّهُۥ دِينِي ﴾[3] ﴿ فَٱعۡبُدِ ٱللَّهَ

۱- قربی که با نوافل صورت می گیرد باید چنان باشد که انجام این نوافل به فرایض ضرری نرساند.

۲- «بگو ای محمدﷺ که من امر شده ام بر اینکه عبادت خداوند را بنمایم و خالص او را پرستش کنم» زمر / ۱۱

۳- «بگو خداوند را عبادت می کنم که پرستش من خاص برای اوست». زمر / ۱۴

مُخۡلِصٗا لَّهُ ٱلدِّينَ ۝ أَلَا لِلَّهِ ٱلدِّينُ ٱلۡخَالِصُ﴾[1] و در سوره بینه آمده است: ﴿وَمَآ أُمِرُوٓاْ إِلَّا لِيَعۡبُدُواْ ٱللَّهَ مُخۡلِصِينَ لَهُ ٱلدِّينَ﴾[2] در صحیح مسلم از نبی اکرمﷺ روایت شده که فرموده اند: **«انَّ اللهَ لَا يَنْظُرُ الَى اَجْسَامِكُمْ وَلَا الَى صُوَرِكُمْ وَلَكِنْ يَنْظُرُ الَى قُلُوْبِكُمْ»**[3]. «خداوند به جسمهای شما و صورتهای شما نگاه نمی کند بلکه به قلبهای شما نظر می کند».

این حدیث مبارک به آن دسته از عبادات که با اعضای بدن (یعنی با جسم) صورت می گیرد مثل نماز و حج اشاره دارد. و حدیث شریف نبویﷺ بر این مطلب تأکید دارد که معیار قبول و رضای خداوند از بنده، اخلاص قلب است.

شیخ جعفر خلدی(رح) فرموده است که بندۀ خالص باش خدای را، که از اغیار نباشی.

شیخ ذوالنون مصری(رح) فرموده است که اخلاص تمام نشود مگر صدق بود در آن و صبر بود بر وی. و هم فرموده است اخلاص آن بود که از دشمن نگاه دارد تا تباه نکند و هم فرموده است سه چیز علامت اخلاص است: یکی آن که ستایش و نکوهش نزد او یکی باشد؛ دوم: عمل نیکی را که انجام داده فراموش کند؛ سوم: بدان عمل هیچ ثوابی واجب نداند و نیز فرموده هیچ چیز سخت تر از اخلاص در خلوت ندیدم.

۱- «پس عبادت کن خدا را در حالی که پرستش و عبادت تو خالص برای او باشد. آگاه باشید که عبادت و نیایش خاص از برای خداست». زمر/ ۲-۳

۲- «و امر نشده اند مگر آن که عبادت کنند خدا را در حالی که عبادت را خالص برای خدا انجام می دهند». بینه / ۵

۳- صحیح مسلم ج۴ ، ص۱۹۸۶.

ابن عجیبه(رح) می گـوید: اخلاص بر سه درجه است: ۱) اخلاص عوام ۲) اخلاص خواص ۳) اخلاص خواص الخواص؛ اخلاص عوام منفعت گرفتن خلق از معامله حق است با مطالبه لذّات و بهره های دنیوی و اخروی، مانند حفظ بدن و حفظ مال و گشایش رزق و آرزوی قصرها و زن خوب. اخلاص خواص تنها طلب لذّات و بهره های اخروی است نه دنیوی و اخلاص خواص الخواص بیرون ساختن تمام آرزوها و لذات دنیوی و اخروی از قلب به طور کامل است[1]. پس عبادت این گروه حقیقتاً بندگی و قیام به انجام وظایف تربیتی از روی عشق و محبّت و شوق دیدار معبود است.

یقین است که هدف مشایخ تصوّف، رسیدن به منتهای درجه بندگی در اخلاصشان برای وصول به حق می باشد و خواسته‌ی دیگری ندارند؛ لذا اگر به همین رویه سلوک نکنند، هرگز به مقام اخلاص نمی رسند. پس چیزی که می تواند سالک را از دید و توجه و بزرگ بینی عمل خلاصی بخشد، علم او است که خداوندﷻ بر او فضل و احسان فرموده و توفیق خداوند است که به او می دهد و این که او مخلوق است و عمل او برای خداوندﷻ است و ناچار است که خداوندﷻ را در مقابل هدایت او شکر کند؛ به این دلیل که هر خیری از بنده صادر می شود، آن خاص و محض فضل و احسان خداوند است؛ ﴿وَلَوۡلَا فَضۡلُ ٱللَّهِ عَلَيۡكُمۡ وَرَحۡمَتُهُۥ مَا زَكَىٰ مِنكُم مِّنۡ أَحَدٍ﴾[2] پس اگر مرید به این امر متعهّد و پایبند گردد و خود را از گره ریسمان ریا رها کند، یقین که نجات یافته و به مقام اخلاص رستگار گردیده است.

۱- دنیا را به دشمنانت ده و بهشت را به دوستانت که ما را جلوه جمال تو بس است.

۲- «اگر احسان خداوند و رحمت او بر شما نمی بود هیچ یک از شما پاک و تزکیه نمی شد» نور / ۲۱

از همین جهت عارف بزرگ شیخ ارسلان(رح) از روی نصیحت می گوید: «ای اسیر شهوات و عبادات و ای اسیر مقامات و مکاشفات، تو فریب خورده ای» و در واقع اسیر عبادت کسی است که عبادت و نماز و قیام خود را بسیار بزرگ می شمارد و به دنبال هر یک از عبادات آرزوی کشفی برای خود دارد. بعضی عقیده دارند که خطرات توقّع کشف در این است که اگر مقام را حاصل کردند، قلبشان مغرور گشته است به گونه‌ای که گویا خداوندﷻ را جز به خاطر نیل به مقام، عبادت نکرده اند، نه آن که از روی حبّ و عشق به ذات احدیت الله عبادت کرده باشند؛ لذا مقام، هدف و مقصود ایشان می گردد.

به این جهت اهل تصوّف حضور مرشد کامل را لازم می بینند که دست سالک را گام به گام در سلوک او بگیرد تا بدون خطا و لغزش و حسرت و ندامت به مقامات نایل گردد. بر سالک مراعات دو امر لازم است: اول مراقبت و نظارت عیوب خود در سلوک است تا خطای او تکرار نگردد و دوم علم داشتن او است بر آنچه که پروردگارﷻ از حقوق بندگی و آداب ظاهری و باطنی بر او حق دارد.

شیخ ابوعلی محمّد بن عبدالوهاب ثقفی(رح) فرموده است که هیچ عمل نکنید برای حق تعالی مگر آنکه صواب بود و خالص و به هیچ عمل خالص قیام منمائید مگر آنکه موافق سنّت و متابعت بود.

فنا و بقا

فنا علامت حقیقت محبّت ذات است و موهبتی است برای بنده که رد نمی گردد. در همین مفهوم گفته شده که فانی کسی است که به اوصاف خود

باز گردانده نمی شود؛ معنی آن این است بنده‌ای که خداوند این مقام را به او اعطا کرده و قلب او را به این اوصاف پر نموده باشد، همیشه در دنیا و آخرت خود نیک بخت و مسعود است. حضرت خواجه محمّد معصوم مجددی سرهندی(رح) به یکی از منتسبان خود چنین می فرمایند: بر سنّت نبوی ـ علی صاحبها الصلوة و السلام ـ مستقیم باش و از هستی موهوم کاملاً خالی گردیده و به وجود موهوب متحقق شو و به دوام نیستی صید هستی نما و ظهور هستی و توابع آن بی کمال نیستی میسر نیست و تخلّق به اخلاق محبوب بی فنا از منتسبان ممکن نه و کمالات دیگر فوق آن بسیارند لیکن همه مشروط به این فنا اند.

هیچ کس را تا نگردد او فنا   نیسـت ره در بارگـاه کبریا

ذوالنّون مصری گفته است: باز نگشته است کسی که بازگشته مگر از راه و نرسیده است به او کسی که باز رجوع کرده باشد پس کسی که بر مشکلات راه غلبه یافته و دشت های خشک و بیابان های سوزان را گذشته و به منزل رسیده و مستقر گردیده باشد، یقین است که او باز نمی گردد و بر این مردم آیه کریمه انطباق می یابد که خداوندﷻ فرموده است: ﴿إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَٰنٌ﴾[1] این درجه **فنا فی الله و بقا بالله** مسؤولیت شرعی مرید را ساقط نمی سازد. ابراهیم شیبانی(رح) گفته است: «علم فنا و بقا خاص بر اخلاص در وحدانیت و صحّت در عبودیت می چرخد و غیر از آن، این دو مغالطه و زندقه است» یا به

۱- «به درستی که بندگان من «یعنی آنهایی که اهل طاعت حقیقی به خداوند می باشد» نیست تو را بر ایشان سلطه و قدرتی». حجر / ۴۲

عبارتی منافقت در دین و کفر باطن است. بعضی سخن از فنای فنا می گویند، منظور این است که سالک رغبت و میل معنوی خود را نیز فنا می سازد؛ چنانکه تمایلات جسمانی را فنا می کند، از آن جهت در مقام معنوی یا جزای اخروی چشم و نظری ندارد و تنها در جلال عظمت خداوندﷻ غرق می گردد، عقل و نفس او فنا می گردد و فنای او فنا می گردد.

از حضرت شیخ ابوالحسن خرقانی پرسیدند که که را رسد در فنا و بقا سخن گفتن؟ گفت: کسی را که به یک تار ابریشم از آسمان آویخته باشند. بادی بیاید که درختها و بناها بیفکند و همه کوهها برکند و همه دریاها انباشته کند و وی را نتواند از جای بجنباند. از حضرت خواجه بهاء الدین نقشبند(رح) از انواع فنا سؤال شد، گفت: برای فنا فقط دو نوع است: یکی از وجود طبیعی مظلم تاریک است و دوم از وجود نورانی روحانی. و این اشاره به حدیثی است که روایت شد: **«اِنَّ لِلّٰهِ تَعالی سَبْعِیْنَ اَلْفَ حِجَابٍ مِنْ نُوْرٍ وَ ظُلْمَةٍ»**[1] «برای خداوند هفتاد هزار حجاب از نور و ظلمت است» مراد اینکه اگر هفتاد هزار حجاب آمده باز هم فقط در دو نوع محدود می گردد: نور و ظلمت. گفته ی بعضی از بزرگان تصوّف هم اشاره به همین است که گفته اند: **«خُطْوَتَانِ وَ قَدْ وَصَلْتَ»** دو گام است که اگر برداری، بدون شک رسیده ای!

حضرت شاه نقشبند(رح) گفته است: بدون تردید حجاب همان وجود توست، نفس خود را ترک کن و به سوی محبوب بیا. و می گوید: یقیناً دیدار و وصل عاشق به معشوق بعد از فنا و بقا تحقّق می یابد. بعضی می گویند: فنا و

۱- مجمع الزوائد ج۱ ، ص۷۹ .

بقا آن است که تمام حرکات بنده موافق حق باشد نه مخالف آن. فانی از مخالفات به موافقات باشد و فانی از اوصاف خود و باقی به اوصاف حق شود. قشیری گفته است: فنا سقوط اوصاف مذمومه و بقا قیام اوصاف محموده است. معنی فنا و بقا در نفی و اثبات در کلمه «لا اله الا الله» گرفته می شود؛ زیرا کلمه «لا اله» عبادت هر موجـودی را فنا می سازد و کلمـه «الا الله» بقای عبادت را خاص برای ذات یکتای الله متعال ثابت می گرداند.

حضرت امام ربانی مجدد الف ثانی(رح) در مکتوب ۱۲۲ جلد اول چنین می فرماید: معتبر در فنای نفس آن است که سالک به ذوق وجود خود و توابع وجود، خود را از ظلال صفات کمالات واجبی یابد و این دید چنان غالب آید که این کمالات را درست به اصل سپارد و خود را جماد بی جان بیند و به «انا» تعبیر نتواند کند و نه ذکری در خود یابد و نه توجّهی، بعد از لحوق توجّه او با اوست و بقا مربوط به ولایت ثانیه است **«مَنْ قَتَلْتَهُ فَنادَیْتَهُ»**. در این وقت عارف را از نزد خود اوصاف و اخلاق عطا می فرماید و عارف به اوصاف معروف، خود را حی و عالم و شنوا و بینا و گویا می یابد. در کتاب «معجم مصطلحات صوفیه» صفحه ۲۰۷ آمده است: فنا تبدیل صفات بشری به صفات الهی است تا آنکه شخص به حالی بگردد که «حق، شنوایی و بینایی او باشد» چنانکه در حدیث نبویﷺ آمده است: **«کُنْتُ سَمْعَهُ الَّذِیْ یَسْمَعُ بِهِ»** حضرت خواجه محمّد معصوم مجدّدی سرهندی(رح) فرموده اند که فنا زوال گرفتاری است از مادون او تعالی.

توحید

توحید ایمان داشتن به این است که خداوند واحد و اَحَدْ است، فرد است و بی نیاز و هیچ همتایی ندارد. از حضرت رسول اکرمﷺ درباره ی صفات پروردگارشان سؤال شد؛ سوره‌ی مبارک توحید نازل گردید: ﴿قُلْ هُوَ ٱللَّهُ أَحَدٌ ٱللَّهُ ٱلصَّمَدُ لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ وَلَمْ يَكُن لَّهُۥ كُفُوًا أَحَدٌۢ﴾[1] توحید آن است که بگویی: «لا اله الا الله» در حالی که قلباً آن تصدیق می کنی. در قرآن کریم آیات زیادی در معنی توحید وجود دارد که در اینجا فقط سی و شش آیه ـ چنانکه در کتاب معجم الصوفی به نقل از شیخ محی الدین عربی(رح) آمده ـ را ذکر می کنیم: ﴿وَإِلَٰهُكُمْ إِلَٰهٌ وَٰحِدٌ ۖ لَّآ إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ ٱلرَّحْمَٰنُ ٱلرَّحِيمُ﴾[2] ﴿ٱللَّهُ لَآ إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ ٱلْحَىُّ ٱلْقَيُّومُ﴾[3] ﴿الٓمٓ ٱللَّهُ لَآ إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ ٱلْحَىُّ ٱلْقَيُّومُ﴾[4] ﴿شَهِدَ ٱللَّهُ أَنَّهُۥ لَآ إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ وَٱلْمَلَٰٓئِكَةُ وَأُو۟لُوا۟ ٱلْعِلْمِ قَآئِمًۢا بِٱلْقِسْطِ لَآ إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ ٱلْعَزِيزُ ٱلْحَكِيمُ﴾[5] ﴿ٱللَّهُ لَآ إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ ۚ لَيَجْمَعَنَّكُمْ إِلَىٰ يَوْمِ ٱلْقِيَٰمَةِ﴾[6] ﴿ٱتَّبِعْ مَآ

۱- «بگو آن خدای واحد و یکتا است. آن خدای است که از همه عالم بی نیاز است. نه فرزندی زاده است و نه از کسی زاده شده است. و هیچکس او را همسر و شریک و همتا نیست». اخلاص /۱-۴

۲- «و خدای شما خدای یکتاست که نیست هیچ خدای جز او بسیار مهربان و نهایت با رحم است». بقره / ۱۶۳

۳- «خداوند ذاتی ست که هیچ خدایی جز او نیست. زنده جاوید و قایم به ذات است». بقره / ۲۵۵

۴-« الم، خداوند ذاتی ست که هیچ خدایی جز او نیست. زنده جاوید و قایم به ذات است »آل عمران /۱-۲

۵- «شهادت می دهد خداوند که نیست خدایی جز او و ملائکه و ارباب دانش و علما ربانی نیز به وحدانیت خدا شهادت می دهند. خداوند بر پای دارنده عدل است». آل عمران / ۱۸

۶- «خداوند ذاتی است که هیچ خدایی جز او نیست. هر آیینه شما را در روز قیامت جمع می کند». نساء / ۸۷

أُوحِىَ إِلَيۡكَ مِن رَّبِّكَ ۖ لَآ إِلَـٰهَ إِلَّا هُوَ ۖ وَأَعۡرِضۡ عَنِ ٱلۡمُشۡرِكِينَ ﴾[1] ﴿ لَآ إِلَـٰهَ إِلَّا هُوَ يُحۡىِۦ وَيُمِيتُ ﴾[2] ﴿ وَمَآ أُمِرُوٓاْ إِلَّا لِيَعۡبُدُوٓاْ إِلَـٰهًا وَٰحِدًا ۖ لَّآ إِلَـٰهَ إِلَّا هُوَ ۚ سُبۡحَـٰنَهُۥ عَمَّا يُشۡرِكُونَ ﴾[3] ﴿فَإِن تَوَلَّوۡاْ فَقُلۡ حَسۡبِىَ ٱللَّهُ لَآ إِلَـٰهَ إِلَّا هُوَ ۖ عَلَيۡهِ تَوَكَّلۡتُ ۖ وَهُوَ رَبُّ ٱلۡعَرۡشِ ٱلۡعَظِيمِ ﴾[4] ﴿ حَتَّىٰٓ إِذَآ أَدۡرَكَهُ ٱلۡغَرَقُ قَالَ ءَامَنتُ أَنَّهُۥ لَآ إِلَـٰهَ إِلَّا ٱلَّذِىٓ ءَامَنَتۡ بِهِۦ بَنُوٓاْ إِسۡرَٰٓءِيلَ ﴾[5] ﴿فَٱعۡلَمُوٓاْ أَنَّمَآ أُنزِلَ بِعِلۡمِ ٱللَّهِ وَأَن لَّآ إِلَـٰهَ إِلَّا هُوَ ۖ فَهَلۡ أَنتُم مُّسۡلِمُونَ ﴾[6] ﴿ وَهُمۡ يَكۡفُرُونَ بِٱلرَّحۡمَـٰنِ ۚ قُلۡ هُوَ رَبِّى لَآ إِلَـٰهَ إِلَّا هُوَ عَلَيۡهِ تَوَكَّلۡتُ وَإِلَيۡهِ مَتَابِ ﴾[7] ﴿ أَنۡ أَنذِرُوٓاْ أَنَّهُۥ لَآ إِلَـٰهَ إِلَّآ أَنَا۠ فَٱتَّقُونِ ﴾[8] ﴿ فَإِنَّهُۥ يَعۡلَمُ ٱلسِّرَّ وَأَخۡفَى ٱللَّهُ لَآ إِلَـٰهَ إِلَّا

۱- «پیروی کن آنچه را که از جانب پروردگار تو برایت وحی شده است. نیست خدایی جز ذات او و از مشرکین روی بگردان». انعام / ۱۰۶

۲- « هیچ معبودی بجز او نیست زنده می کند و می میراند » بقره / ۲۵۵

۳- «امر نشده اند مگر بر آنکه پرستش کنند خدای یکتای را. نیست خدایی جز او. پاکی است او را از آنچه به او شرک می آورند». توبه / ۳۱

۴- «پس اگر روی گردانیدند پس بگوی مرا ذات خداوند بسنده است که نیست خدایی جز او. بر او تکیه نمودم و او پروردگار عرش عظیم است». توبه / ۱۲۹

۵- «تا آنکه وقتی درحال غرق شدن بود گفت ایمان آوردم که هیچ خدای نیست جز آن ذاتی که بنی اسرائیل به او ایمان آورده اند». یونس / ۹۰

۶- «پس بدانید که آنچه نازل شده است به علم خداوند است و اینکه هیچ خدایی نیست مگر ذات یکتای او. پس آیا شما مسلمان هستید ؟» هود / ۱۴

۷- «و ایشان به خدای نهایت مهربان کافر می شوند. بگو او پروردگار من است هیچ خدایی نیست مگر ذات یکتای او. بر او توکل نمودم و بازگشت من به سوی اوست». رعد / ۳۰

۸- «بیم بدهید که نیست خدایی جز من پس از من بترسید». نحل / ۲

هُوَ ۖ لَهُ ٱلْأَسْمَآءُ ٱلْحُسْنَىٰ ﴾[1] ﴿ وَأَنَا ٱخْتَرْتُكَ فَٱسْتَمِعْ لِمَا يُوحَىٰٓ إِنَّنِىٓ أَنَا ٱللَّهُ لَآ إِلَـٰهَ إِلَّآ أَنَا۠ فَٱعْبُدْنِى ﴾[2] ﴿ إِنَّمَآ إِلَـٰهُكُمُ ٱللَّهُ ٱلَّذِى لَآ إِلَـٰهَ إِلَّا هُوَ ۚ وَسِعَ كُلَّ شَىْءٍ عِلْمًا ﴾[3] ﴿ وَمَآ أَرْسَلْنَا مِن قَبْلِكَ مِن رَّسُولٍ إِلَّا نُوحِىٓ إِلَيْهِ أَنَّهُۥ لَآ إِلَـٰهَ إِلَّآ أَنَا۠ فَٱعْبُدُونِ ﴾[4] ﴿ وَذَا ٱلنُّونِ إِذ ذَّهَبَ مُغَـٰضِبًا فَظَنَّ أَن لَّن نَّقْدِرَ عَلَيْهِ فَنَادَىٰ فِى ٱلظُّلُمَـٰتِ أَن لَّآ إِلَـٰهَ إِلَّآ أَنتَ سُبْحَـٰنَكَ إِنِّى كُنتُ مِنَ ٱلظَّـٰلِمِينَ ﴾[5] ﴿ فَتَعَـٰلَى ٱللَّهُ ٱلْمَلِكُ ٱلْحَقُّ ۖ لَآ إِلَـٰهَ إِلَّا هُوَ رَبُّ ٱلْعَرْشِ ٱلْكَرِيمِ ﴾[6] ﴿ ٱللَّهُ لَآ إِلَـٰهَ إِلَّا هُوَ رَبُّ ٱلْعَرْشِ ٱلْعَظِيمِ ﴾[7] ﴿ وَهُوَ ٱللَّهُ لَآ إِلَـٰهَ إِلَّا هُوَ ۖ لَهُ ٱلْحَمْدُ فِى ٱلْأُولَىٰ

۱- «بدرستی که او راز پنهان و پوشیده تر از آن را می داند خداوند ذات مقدسی است که هیچ خدایی جز او نیست او را اسماء پاک و نیکو است». طه / ۷-۸

۲- «و من تو را برگزیدم پس بشنو آنچه وحی می شود که من خدای یکتا هستم. نیست هیچ خدایی جز من.پس مرا پرستش نما». طه / ۱۳- ۱۴

۳- «جز این نیست که خدای شما آن ذات یکتا است که هیچ خدایی جز او نیست علم اوهمه چیز را در بَر دارد». طه / ۹۸

۴- «و هیچ رسولی قبل از تو نفرستادیم مگر اینکه به او وحی کردیم که خدایی جز من نیست. پس مرا پرستش نمائید». انبیاء / ۲۵

۵- «و یاد آرحال یونس را هنگامی که از میان قوم خود غضبناک بیرون رفت و گمان می کرد که ما هرگز بر او سخت نمی گیریم. پس او در تاریکی ها نیایش کرد که نیست خدایی جز ذات یکتای تو به پاکی یاد می کنم تو را. حقا که من از ستمکاران بودم». انبیاء / ۸۷

۶- «پس بسیار بلند است ذات مقدس الله که پادشاه حق است. خدایی جز او نیست پروردگار عرش با کرامت است». مؤمنون / ۱۱۶

۷- «نیست خدایی جز ذات او پروردگار عرش بزرگ است». نمل / ۲۶

وَٱلْأَخِرَةِ ۖ وَلَهُ ٱلْحُكْمُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ﴾[1] ﴿وَلَا تَدْعُ مَعَ ٱللَّهِ إِلَٰهًا ءَاخَرَ ۘ لَآ إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ ۚ كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُۥ ﴾[2] ﴿هَلْ مِنْ خَٰلِقٍ غَيْرُ ٱللَّهِ يَرْزُقُكُم مِّنَ ٱلسَّمَآءِ وَٱلْأَرْضِ ۚ لَآ إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ ﴾[3]

﴿إِنَّهُمْ كَانُوٓاْ إِذَا قِيلَ لَهُمْ لَآ إِلَٰهَ إِلَّا ٱللَّهُ يَسْتَكْبِرُونَ﴾[4] ﴿ذَٰلِكُمُ ٱللَّهُ رَبُّكُمْ لَهُ ٱلْمُلْكُ ۖ لَآ إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ ۖ فَأَنَّىٰ تُصْرَفُونَ ﴾[5] ﴿شَدِيدِ ٱلْعِقَابِ ذِى ٱلطَّوْلِ ۖ لَآ إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ ۖ إِلَيْهِ ٱلْمَصِيرُ﴾[6] ﴿ذَٰلِكُمُ ٱللَّهُ رَبُّكُمْ خَٰلِقُ كُلِّ شَيْءٍ لَّآ إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ ۖ فَأَنَّىٰ تُؤْفَكُونَ ﴾[7]

۱- «خدایی جز ذات مقدس خدای نیست. حمد و ستایش در اول و آخر مخصوص او است. و او راست حکم و به سوی او رجعت می کنید». قصص / ۷۰

۲- «و با خداوند، خدای دیگری را نخوانید. هیچ خدایی جز او نیست. همه چیز هلاک شونده است مگر ذات یکتای او». قصص / ۸۸

۳- «و آیا غیر از خداوند آفریننده ای هست که رزق بدهد شما را از آسمان و زمین، هیچ خدای جز ذات یکتای او نیست» فاطر / ۳

۴- «بدرستی که آنها چنین بودند که وقتی برای شان گفته می شد هیچ خدایی جز ذات الله نیست، از آن استکبار می کردند و سرباز می زدند». صافات / ۳۵

۵- «خداوند پروردگار شما است. ملک و پادشاهی از آن او است. هیچ خدایی جز او نیست. پس از کجا گردانیده می شوید». زمر / ۶

۶- «خداوند سخت جزا دهنده و صاحب توان و قدرت است هیچ خدایی جز او نیست و بازگشت به سوی او است». غافر / ۳

۷- «خداوند پروردگار شما است. آفریننده همه چیز ها است. هیچ خدایی جز او نیست. پس چگونه تهمت می زنید؟» غافر / ۶۲

﴿ هُوَ ٱلۡحَيُّ لَآ إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ فَٱدۡعُوهُ مُخۡلِصِينَ لَهُ ٱلدِّينَۗ ٱلۡحَمۡدُ لِلَّهِ رَبِّ ٱلۡعَٰلَمِينَ ﴾[1] ﴿لَآ إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ يُحۡيِۦ وَيُمِيتُۖ رَبُّكُمۡ وَرَبُّ ءَابَآئِكُمُ ٱلۡأَوَّلِينَ ﴾[2] ﴿هُوَ ٱللَّهُ ٱلَّذِي لَآ إِلَٰهَ إِلَّا هُوَۖ عَٰلِمُ ٱلۡغَيۡبِ وَٱلشَّهَٰدَةِۖ هُوَ ٱلرَّحۡمَٰنُ ٱلرَّحِيمُ ﴾[3]

تردیدی نیست که قرآن کریم یگانه کتاب توحید الهی است و یقیناً که توحید، شعار دین حنیف اسلام است. بدون شک فقها و ائمه ی مذاهب و علمای کلام همه و همه به بیان اسماء خداوند و صفات او به منظور تحقیق معنی وحدانیت و برای دور ساختن تمام شبهات در همین منهج قرآنی سعی و مجاهدت بسیار نموده اند و دلیل این شعار همان کلمه **«لا اله الا الله»** است و برای این کلمه‌ی طیبه اثر روحی ایمانی بزرگی در نفوس مسلمانها است.

یکی از مردان خدا روزی در رود هرات در حال غرق شدن بود. وقتی کارش سخت شد، گفت: الهی اکنون مرا گرفتی که راه نجاتی ندارم؛ اگر به سلامت بیرون آری، سه بار سوره اخلاص بخوانم. گفت از آن نجات یافتم و حال نُه سال است درآنم که بخوانم، ولی نمی توانم. هرگاه گویم احد؛ مولی گوید: نه آنم که تو می گویی. دانی که احد کیست مرا باز بسر می برد.

۱- «او زنده جاوید است. هیچ خدایی جز او نیست. پس او را بخوانید و خاص او را پرستش نمایید. ثنا و ستایش خاص خدای راست که پروردگار جهانیان است». غافر / ۶۵

۲- «نیست خدایی جز او زنده می گرداند و می میراند؛ پروردگار شما است و پروردگار پدران شما است که در اول بودند». دخان / ۸

۳- «او است ذات یکتایی که خدایی جز او نیست. دانای پوشیده و آشکار است. او بسیار مهربان و نهایت با رحم است». حشر /۲۲

گفتیم که اساس تصوّف مداومت بر ذکر خداوندﷻ است. برای ذکر معانی متعددی ازجمله قرآن، نماز، تذکر و غیره آمده است؛ لیکن مقصود از آن در دایره ی تصوّف همان «الله» یا «لا اله الا الله»یعنی توحید است. به ذکر توحید، ذکر «نفی و اثبات» گفته می شود؛ به این معنی که وقتی «لا اله» گفته می شود نفی است و وقتی که «الا الله» گفته می شود، اثبات است؛ البتّه موضوع به این سادگی و نیست؛ بلکه برای آن ذکر روش خاصی است که آنرا در جایش بیان می کنیم؛ ولی مختصراً می گوییم: زمانی که بنده «لا اله» می گوید باید تمام فکر و عقل و احساس او متوجه این باشد که هیچ معبودی به حق نیست که او را وجود ازلی و ابدی باشد «الا الله» مگر ذات یکتای الله و همیشه ذکر الله را تکرار نماید تا سالک مرید، فنا شود و این فنا، فنا در نفی و اثبات نامیده می شود و در همین حال تمام چیزها از موجود و هستی در او فنا می گردد جز ذات پاک و مقدس اللهﷻ و پیش روی او بعضی اسرار از غیب تجلّی می کند و از فضل خداوندﷻ بر او برکات سرازیر می شود. گاهی در همین حال از خود غایب می گردد و از او اموری سر می زند که از دایره‌ی عقل و شرع بیرون است و به همین سبب به حلول و اتّحاد و وحدت الوجود متّهم می شود؛ در حالی که چیزی از این قبیل در این حالت نیست مگر آنکه تعبیر از حال فنا می کند؛ لیکن سالک در این حال توقف نمی کند؛ بلکه به آگاهی و حضور و حالت بقا بالله خود بر می گردد.

اگر بخواهید که معلومات بیشتری در موضوع فنا و بقا و همچنین فناء فی التوحید کسب کنید، به مکتوبات امام ربانی مجدد الف ثانی حضرت شیخ احمد فاروقی(رح) مراجعه نمایید.

بعضـی سالکیـن از توحید الوهیت و توحید ربوبیّت و توحید عبودیت سخن گفته اند. مقصود آنها از توحید الوهیت وحدانیت ذات خداوندﷻ و از توحید ربوبیت ایمان به این امر است که خالق و رازق و محیی و ممیتی جز ذات پاک اللهﷻ نیست.

اما مقصود از توحید عبودیت خاص و تنها عبادت خداوند و تسلیم تنها به ذات او تعالی و توکّل خاص بر ذات واجب الوجود الله است. مشایخ تصوّف اقوال زیادی در معانی توحید دارند که جمع کردن همه‌ی آنها احتیاج به کتابی جداگانه و مستقل دارد و هر یک از آنها تعبیر از حالی کرده اند که به آن آگاهی یافته اند و آن عرصه خاصی برای راسخین در علم این میدان است.

یکی از دوستان خدای تعالی در موضوع توحید می‌فرماید که نهایت همه‌ی ریاضت ها و مقصود همه‌ی مجاهدتها این است که کسی به توحید رسد که وی را بیند و بس و وی را خواهد و بس و وی را اطاعت دارد و بس و در باطن وی تقاضای هیچ چیز دیگر نمانده باشد؛ چون چنین شود او را خلق نیکو حاصل شده باشد؛ بلکه از عالم بشریت گذشته و به حقیقت رسیده باشد.

تجرید و تفرید

تجرید طرد و ترک متاع و نعمتهای دنیایی است. شیخ ذوالنون مصری(رح) فرموده است: دنیا چیست؟ هر چه تو را از حق مشغول گرداند دنیا است.[1]

۱- مولانای رومی می گوید:

چیست دنیا از خدا غافل بُدَن — نی قماش و نقره و فرزند و زن

تفرید مأخوذ از «فرد» است؛ ﴿ رَبِّ لَا تَذَرْنِي فَرْدًا وَأَنتَ خَيْرُ ٱلْوَٰرِثِينَ ﴾[1] و در اصطلاح تصوّف کیفیاتی است که به سالک سایر[2] در طریق تصوّف می گذرد؛ مَثَل آن مثل توحید و تنزیه است و آن مقامات اولیایی است که از مرحله فنا گذشته اند و مسیرشان در لنگرگاه بقا ثابت و محکم گردیده است و بر ایشان به فضل و احسان خداوندﷻ و جهادی که آنها در محراب عبودیت برای پروردگار نموده اند، برکات الهی نازل می شود.

همانا بهترین و نزدیکترین مردم به خداوند و پیامبران الهی و کتب آسمانی و دین اسلام اصحاب فرق در جمع اند. یعنی آنها بین آنچه را که خداوند دوست دارد و آنچه را که بد می داند و آنچه را امر می کند و آنچه که نهی می نماید، آنکه را دوست می شمارد و آنکه را دشمن می داند از روی علم و مشاهده و اراده و عمل فرق می گذارند با آنکه آنها همه چیز را به طور جمع در قضا و قدرت و مشیت شامله عامّه ذات خداوند مشاهده می کنند و می بینند. پس آنها به حقیقت دینی و وجودی ایمان دارند و بهره هر حقیقتی از عبادت برایشان اعطا شده است. بهره و لذّت حقیقت دینی، قیام و انقیاد به امر و نهی خداوند و محبّت به آنچه که دوست دارد و کراهیت از آنچه که بد می داند و دوستی با دوستان او و دشمنی با دشمنان او تعالی است. و اصل آن دوستی در دین و دشمنی در دین است: دوستی به جهت دین و دشمنی به جهت دین یا دوستی به جهت خدا و دشمنی به جهت خدا است.

۱- «ای پروردگار من، مرا تنها مگذار و تو بهترین وارثان هستی». انبیاء / ۸۹

۲- سیر کننده

بعضی تجرید را چنین تعریف کرده اند[1] که تجرید خالی شدن و پاک شدن دل و نیت بنده از ماسوای الله است؛ به این معنی که در ظاهر از مال و متاع و نعمتهای دنیایی و در باطن از عوض ها تجرید شود و آن اینکه نه از نعمتها و لذتهای دنیایی چیزی را بخواهد و نه در مقابل آنچه ترک نموده عوضی را به صورت نقد یا نسیه مطالبه نماید؛ بلکه آنرا خاص به جهت تکلیفی که بر او از جانب خداوند است انجام دهد نه به علّت دیگری یا سببی غیر از آن. در طریقه ی خود از ملاحظه و نظر داشت مقاماتی که به آن می رسد و احوالی که در آن فرود می آید، تجرد نماید؛ به این معنی که آرامشی در آن مقامات و احوال به خود احساس نکند و بر آن گردن طمانینت ننهد و تفرید آن است که افعال و اعمال او خاص برای خداوند باشد؛ به دور از ریا و شهرت و آوازه و جز از خداوند از هیچ کس نترسد و به هیچ چیز جز قرب ذات یکتای خداوندﷻ احساس خوشی و فرحت نکند.

تفرید آنست که بنده با پروردگار خود باشد درحالی که خاص و تنها توکّل کننده بر ذات پاک اوست؛ چنانچه یکی از دوستان حقﷻ می فرماید: مرد باید که در هفت آسمان و زمین و در این جهان و در آن جهان، جز از خدایﷻ هیچ چیز در پیش دل او در نیاید و در هر وقت که باشد خداﷻ را فراموش نکند و تجرید ترک دنیا به طور کلّی و انجام عمل صالح است نه به خاطر حصول ثواب یا نجات از جزا در حال یا آینده.

۱- معجم مصطلحات صوفیه، ص۴۱.

عبودیت

عبادت برای عوام مؤمنان و عبودیت برای خواص و عبودت برای خاص الخواص است. از بزرگی شنیـدم که می گفـت: عبادت برای کسی است که او را علم الیقین است و عبودیت برای کسی است که او را عین الیقین است و عبودت برای کسی است که او را حق الیقین است و گفته است که عبودت ترک اختیار است.

ذوالنون مصری گفته است: عبودیت آن است که در هر حالی بنده خداوند یکتا باشی؛ چنانکه ذات مقدس او در هر حال پروردگار تو است. جریری می گوید: بندگان نعمت، تعدادشان زیاد است و بندگان منعم، وجودشان کمیاب.

حضرت رسول اکرمﷺ فرموده اند: **«تَعِسَ عَبْدُ الدِّيْنَارِ وَ عَبْدُ الدِّرْهَمِ تَعِسَ عَبْدُ الْخَمِيْصَةِ»**[1] «بنده‌ی دینار و درهم و بنده‌ی شکم گرسنه نابود شد».

عبدالله بن منازل گفته است: بنده تا زمانی بنده است که برای خود خدمتکاری نخواهد؛ وقتی که برای خود خادم طلبید، تردیدی نیست که از حد عبودیت ساقط شده و آداب بندگی را ترک کرده است. گفته شده که عبودیت حضور ربوبیت است. درکتاب «الفاظ الصوفیه» آمده که مراد اهل تصوف ازکلمه‌ی عبد، مقام عبودیت و از کلمه‌ی رب مقام ربوبیت است و عبودیت برای بندگان صالح خداوند است پس وقتی که خداوندﷻ اراده فرماید که بنده خود را به

۱- مفاد این حدیث این است که بنده با وصف نیازمندی شدیدی که برای سد جوع داشته و در حالت مخمصه باشد، باز هم نباید جز بندگی به ذات خداوند بندگی انسان دیگری را به همین واسطه قبول کند. سنن ابن ماجه، ج۲، ص۱۳۸۶

نعمت عبودیت نوازش فرماید، او را به پیشگاه قرب خود می برد و از اسارت شهوات آزاد می سازد. در این هنگام به نعمات و خوشی ها و پاکیزگی های روحی مزیّن می گردد که بر دل بشر عادی خطور نمی کند؛ از این رو نفس خود را فراموش می کند و هیچ چیز جز پروردگار خود را یاد نمی کند و این همان مقصود سخن خدایﷻ است که می فرماید: ﴿نِعۡمَ ٱلۡعَبۡدُ إِنَّهُۥٓ أَوَّابٌ﴾[1] پس بنده حقیقی آن است که قلب او از جمیع ماسوای اللهﷻ آزاد باشد.

حضرت بایزید بسطامی(رح) فرموده اند: عبادت، اهل معرفت را پاس انفاس است و یک ذرّه معرفت او در دل بهتر از صد هزار قصر فردوس است.

از شیخ ذوالنون مصری(رح) درباره ی عمل عارف پرسیدند؟ گفت: آنکه ناظر حق بود در کل احوال.

عبودت در نزد اهل تصوّف، آن گونه که در معجم مصطلحات الصوفیه آمده، عبادت برای خداوندﷻ از روی اجلال و هیبت او و از روی حیا از ذات مقدّس او و محبّت برای آن ذات واجب الوجود است و این عبودیت از عبودیتی که از عبادت بالاتر است، مقامش برتر است؛ زیرا محل عبادت، بدن است که عبارت از اجرا و بر پای داشتن امر می باشد و محل عبودیت، روح است که رضا به حکم است و محل عبودت، عبادت به سِرّ و راز است که در محل بیان طریقه ی نقشبندیه آن را به تفصیل بیان خواهیم کرد؛ لیکن در اینجا می گوییم که سِرّ از مدرکات معنویه است و آن قلب و روح و سر و خفی و

۱- «نیکو بنده ایست که او بسیار بازگشت کننده به پروردگار خود است». ص / ۳۰

اخفی می باشد. در متن معجم آمده است که حضرت ابوبکر صدیق(رض) در همین مقام بودند. در حدیث شریف آمده است:

«لَمْ یُفَضَّلَکُمْ اَبُوبَکْرٍبِکَثْرَةٍ صِیَامٍ وَ لَا صَلَاةٍ وَ اِنَّمَا فَضَّلَکُمْ بِشَیْءٍ وُقِّرَ فِیْ صَدْرِهِ وَ ذَالِکَ الشَّیْءُ عَظْمَةُ اللهِ وَ اِجْلَالُهُ» «ابوبکر بر شما در کثرت نماز و روزه فضیلت حاصل نکرده؛ بلکه این فضیلت را به چیزی حاصل کرده است که در سینه‌ی او استوار و محکم گردیده است و این چیز، عظمت و جلال خداوند است».

عبودت و عبودیت در لغت عرب آن چنان که در قاموس آمده به معنی منتهای عبودیت است.

فصل چهارم

احوال

قبض و بسط

قبض و بسط دو حال اند که سالک هر دو را می گذراند؛ در حال قبض انسان احساس دلتنگی و در حال بسط، احساس راحتی و خوشی می کند[1].

در کتاب «الفاظ صوفیه» آمده است که قبض به سبب تسلّط خوف و بسط به سبب تسلّط رجا حاصل می گردد پس در هنگام تفکّر در آیات عذاب و وعید قرآن کریم قبض به وجود می آید و در هنگام تأمّل و اندیشه در آیات رجا و بشارت غفران، حالت بسط متوجّه قلب سالک می شود.

بعضی معتقدند که در وقت تجلّی صفات جلال ذات یکتای خداوند قبض و هنگامی تجلی صفت جمال او تعالی بسط حاصل می آید. گاهی اوقات قبض

۱- در علم تجربی نیز برای اجسام انقباض و انبساط تعریف شده است که برای درک بهتر قبض و بسط سالک هر چند متفاوت اما می توان به آن توجه داشت.

به واسطه ترس از دست دادن آنچه که در آن برکات قلبی است ـ که جز سالک، کسی آن را درک نمی کند و غیر خداوندﷺ کسی آن را نمی داند ـ پیدا می شود و گاهی بسط به امید مواهب قلبیه به دست می آید.

امام قشیری گفته است: قبض و بسط دو حالتند که پس از ترقّی بنده از حالت خوف و رجا دست می دهند پس قبض برای عارف به منزله رجا برای مستانف[1] است و گفته است دو حالت هیبت و انس فوق قبض و بسط قرار دارند؛ به این صورت که قبض، فوق رتبه خوف و بسط، فوق مقام رجا است؛ هیبت بالاتر از قبض و انس کاملتر از بسط است و می گوید: صاحب خوف و رجا، در هر دو حالت دل او وابسته به آینده ی او است؛ یعنی یا در حالت ترس و بیم است و یا در حالت امید و آرزو؛ اماصاحب قبض و بسط وقت خود را به امر واردی که در زمان حال بر او غلبه می کند صرف می نماید که در این صورت یا خوش و با فرحت است و یا گرفته و دلتنگ.

صاحب طریقه ی سهروردیه به نقل یکی از اهل تصوّف می گوید: اول قبض است و پس از آن بسط سپس نه قبض است و نه بسط؛ چرا که قبض و بسط در وجود واقع می شوند و هر چه که با فنا و بقا است قبض و بسطی نمی باشد.

مقصود ما در اینجا بیان این است که قبض و بسط برای سالک صوفی دو حالند کـه در حالت اول، احساس افسردگی و اندوه فراگیر می شود و در حالت دوم احساس خوشی و سعادت همه گیر او می شود.

۱-کسی که کاری را سر از نو آغاز می کند.

محو و اثبات، صحو و سکر، غیبت و شهود

سهروردی در کتاب «عوارف المعارف» خود گفته است: **محو** دور ساختن اوصاف نفوس است و **اثبات** چیزی است که بر آنها از آثار حب و عشق، جام ها را می چرخاند و دور می دهد و محو از بین بردن نقوش اعمال و آنچه از اعمال است به نظر فنا به نفس خود می باشد و اثبات، ثابت نگه داشتن نفس است بر آنچه که حق برای او و از موجود شدن به آن ایجاد کرده است. پس او، به اوصاف حق است، نه (به اوصاف) نفس خود؛ زیرا حق او را بعد از محو ساختن از صفاتش از نو ثابت گردانیده است؛ یعنی بعد از فنا او را به وجود موهوب سرفراز کرده و به عبارت دیگر بقا بعد از فنا و در مورد صحو و سکر گفته است: سکر، غلبه سلطان حال است و صحو بازگشت به مرتب ساختن افعال و به آداب آوردن اقوال است.

در «طریقة الراشدین» از حضرت مولانا غوث محمّد نقشبندی(رح) آمده است که **صحو**[1] رجوع کردن به طرف محسوس بعد از بیخودی و **سکر**[2] عبارت از غیبت و بیخودی است که به سبب وارد قوی باشد؛ البته سکر از یک وجه بر غیبت زیادتی دارد و آن درست است؛ چرا که صاحب سکر گاهی مبسوط الحال است به شرطی که در سکر خود کامل نباشد.

محمّد بن خفیف(رح) می گوید: سکر، جوش و غلیان قلب در وقت معارضات ذکر محبوب است و در آن آمده که مقامات وجد، چهار مقام است:

۱- هوشیاری و آگاهی

۲- بیخودی.

ذهول،[1] حیرت ، سکر و صحو. درباره‌ی آنچه ارتباط به غیبت و شهود می گیرد، سهروردی گفته است: شهود، همان حضور است گاهی به صفت مراقبه و گاهی به صفت مشاهده. پس تا زمانی که بنده موصوف به شهود و رعایت حال باشد حاضر است و وقتی حال مشاهده و مراقبه را از دست داد، از دایره ی حضور خارج می گردد و غائب است. گاهی هم غیبت، غیبت از تمام چیزها به سوی حق گرفته اند که غیبت بر این معنی رجعت به مقام فنا است.

قشیری گفته است: محو، از بین بردن اوصاف عادی و اثبات بر پای داشتن احکام عبادت است؛ لذا کسی که از احوال خود خصلت های ذمیمه را نفی و محو نمود و در عوض آن افعال و احوال حمیده را جایگزین ساخت، صاحب محو و اثبات است. سپس می گوید: امّا حقیقت محو و اثبات آن است که هر دو از منشأ قدرت او تعالی صادر گردند. محو آن است که آن را حق می پوشاند و نفی می کند و اثبات آن است که حق آن را به وجود می آورد و ظاهر می سازد. خداوندﷻ فرموده است: ﴿يَمۡحُواْ ٱللَّهُ مَا يَشَآءُ وَيُثۡبِتُ﴾.[2] درباره غیبت و حضور می گوید: غیبت، غایب شدن قلب از علمی است که از احوال خلق جریان می یابد به سبب اشتغال حس و درک به آنچه که بر او وارد می شود، بعد از آن به سبب آنچه از تذکّر ثواب یا تفکّر عقاب بر او وارد می شود از احساس به نفس خود و غیر خود غایب می گردد و به حدی می رسد که در آن حال، خود را فراموش می کند و به ثواب و عقابی فکر نمی کند و گاهی در

۱- بهت زدگی و فراموشی.

۲- «آنچه را خدا بخواهد محو می کند و آنچه را بخواهد ثابت نگه می دارد». رعد / ۳۹

همین حال، آتش را مساس می کند بدون آنکه سوختن یا حرارت را احساس نماید.

گفته اند که روزی شبلی نزد جنید ـ رحمة الله علیهما ـ آمد. زن جنید خواست که در حضور شبلی روی خود را بپوشاند؛ جنید به همسرش گفت: شبلی از وجود تو آگاهی ندارد، بنشین. در این حال جنید و شبلی مشغول صحبت بودند تا آنکه شبلی به گریه افتاد. در این هنگام جنید به همسرش گفت: رویت را بپوشان که شبلی از حال غیبت خود بیرون آمد.

سهروردی گفته است: از ابا نصر مؤذن ـ که مرد صالحی در نیشابور بود ـ شنیده ام که می گفت: زمانی که استاد ابوعلی دقاق در نیشابور بود، در محضر او درس قرآن می خواندم و او در مورد حج بسیار حرف می زد، سخن او در قلب من تأثیر گذاشت به گونه ای که همان سال من به قصد بیت الله از وطن خارج شدم و دکان کسب و کار خود را ترک کردم. استاد ابوعلی دقاق ـ رحمهٔ الله علیه ـ نیز در همان سال به عزم حج خارج شد. در مدّت اقامت او در نیشابور همیشه در خدمت او بودم و بر درس قرائت در مجلس او مواظبت و پایبندی داشتم. روزی او را در سفر حج در بادیه دیدم که طهارت می کرد، قمقمه آبی را که در دست او بود فراموش کرد؛ من آن ظرف را برداشتم و وقتی او به اقامتگاه خود بازگشت آنرا پیشش نهادم. به من گفت: خداوند تعالی تو را جزای خیر بدهد که این را برداشتی. پس از آن با نظر طولانی طوری به من نگاه کرد که گویی هرگز مرا ندیده است و گفت: تو کیستی تو را یک مرتبه دیده ام؟! گفتم پناه به خداوند! مدتی با تو رفاقت و مصاحبت کردم و از

مال و خانه خود به خاطر تو دست کشیدم و در دسترسی به تو تکه تکه شدم حال می گویی تو را یک مرتبه دیده ام؟!»

این حالت غیبت است؛ اما حضور آن است که وقتی از خلق غایب شد، با حق حاضر می گردد و مراد از آن چنین است که گویا به سبب غلبه‌ی ذکر، حق در قلبش حاضر است. پس او به دل خود در پیشگاه پروردگار خود حاضر است و قرب او به خالقﷻ بر حسب غیبت بر خلق می باشد؛ اگر غیبت به شکل کلی باشد، حضور او بر حسب و مطابق غیبت است؛ از این رو وقتی گفته می شود فلان سالک حاضر است، معنی آن این است که او به قلب خود نسبت به پروردگار خود حاضر است؛ یعنی از پروردگار خود غافل نیست، بعد از آن بر حسب رتبه خود به موقف و مقامی که حقﷻ او را بدان خاص گردانیده است، در حضور خود مکاشف می باشد. گاهی احوال سالکین در حال غیبت اختلاف پیدا می کنند؛ بعضی غیبتشان مداوم می گردد و بعضی غیبتشان دوامی ندارد.

همچنین درباره‌ی غیبت آمده که غیبت سه درجه است:

۱) غیبت مرید که از مال و فرزند خود غایب می گردد و قلب او به هیچ چیزی از دنیا وابسته نمی باشد و از هیچ چیز ترس و خوفی هم ندارد (از غیر خود غایب است).

۲) غیبت سالک: که او علم و حیات را فراموش می کند (از خود هم غایب است).

۳) غیبت عارف: و آن اینست که از احوال و درجات غایب می گردد و به جمع داخل می شود و به لطفﷻ تقرب می یابد.

در کتاب «معجم مصطلحات الصوفیه» آمده است که محو دور ساختن اوصاف معتاد[1] است به گونه ای که بنده در حالت محو از عقل خود غایب می گردد و از او اعمالی سر می زند و سخنانی می گوید که عقل در آن هیچ دخلی ندارد؛ مانند سکر و مستی و بیخودی. محو جمع و محو حقیقی، همان فنای کثرت در وحدت است و اثبات، ضد محو است که آن بر پای داشتن احکام عبادت می باشد. سکر بر عکس صحو بوده و صحو و سکر به معنی حضور و غیبت است؛ اما صحو و سکر تمام تر و بالاتر از حضور و غیبت است.

در همین کتاب آمده است: غیبت، غیابت قلب از علمی است که از احوال خلق جریان دارد به سبب اشتغال به آنچه که بر او وارد می شود و گفته شده که غیبت آن است که از بهره و نصیبه نفسانی خود غایب گردد به گونه ای که آن را هیچ نبیند؛ چرا که او به واسطه حضور و مشاهده ی آنچه که برای حق است، از حظوظ و نفس خود غایب است.

شیخ محی الدین عربی گفته است: محو و اثبات مانند فنا و بقا از دوگانگی های تصوّف اند و هنگامی که محو، سالک را فاقد آگاهی و بینش می سازد او در شدیدترین حالات حضور است و معنی آن این است که او از اینجا غایب و آنجا حاضر می شود[2].

۱- عادت گرفته شده و خوی گرفته شده

۲- هرگز حدیث حاضر و غائب شنیده‌ای   من در میان جمع و دلم جای دیگر است

شوق

شوق نزد بعضی از بزرگان و مشاهیـر تصـوّف حالتی است که به دنبال محبّت می آید. در معجم مصطلحات الصوفیه، شوق هیجان و تپش قلب در وقت ذکر محبوب تعریف شده است. فرق در بین شوق و اشتیاق این است که شوق، به لقا و دیدار تسکین می یابد و اشتیاق، به دیدار و لقا آرام نگرفته، بلکه دو برابر می گردد. در اینجا مقصود از شوق آن چیزی است که برای سالکین طریق صوفیه روی می دهد و آن حالت خاصی است که برای آن عالم خاصی وجود دارد و برای ما احاطه به آنچه که در مورد احوال و مقاماتی که ارباب طریقت حاصل می نمایند، امکان ندارد.

شیخ سهروردی نظر خود و بعضی مشاهیر تصوّف را درباره شوق بیان کرده است. بعضی اهل تصوّف گفته اند که شوق به جهت غایب است و تا وقتی که خداوندﷻ حاضر باشد، شوق نمی باشد. شوق حالتی است که قبل از مشاهده حاصل می شود؛ از این جهت سهروردی عقیده دارد که شوق از افعال محبّت است و کسی که خداوندﷻ را دوست دارد به سوی ذات او تعالی مشتاق است و حال شوق و محبّت از او جدا شدنی نیست. سپس سهروردی می گوید: و این احوال قومی از محبین است که در مقام شوق ایستاده اند، رابطه شوق با محبّت مانند رابطه زهد با توبه است؛ وقتی محبّت استقرار یافت شوق ظاهر می شود.

از ابن عطا دربارهٔ شوق سؤال شد گفت: سوختن از درون و شعله ور شدن دلها و پاره پاره شدن جگرها است و از او سؤال شد: آیا شوق بلندتر

است یا محبّت؟ گفت: محبّت؛ زیرا شوق از محبّت به وجود می آید. در کتاب منازل السایرین برای شوق سه درجه بیان شده است:

۱) شوق عابدها به کامیابی به بهشت و خلاصی از آتش دوزخ.

۲) شوق وصول به ذات یکتای خداوندﷻ

۳) همان آتش محبّتی در قلب است که شراره و زبانه می کشد و جز لقا و دیدار پروردگارشﷻ به چشم بصیرت و بینایی ضمیر هیچ چیز آن را خاموش نمی سازد.در کتاب« اللمع» آمده است که شوق انس را ایجاب و تقاضا می کند.

قشیری بحث خود را در باب شوق با این فرموده خداوند متعال آغاز کرده است: ﴿مَن كَانَ يَرۡجُواْ لِقَآءَ ٱللَّهِ فَإِنَّ أَجَلَ ٱللَّهِ لَأٓتٖ﴾.[1] یحیی معاذ (۲۵۸ هـ) گفته است: علامت شوق، قطع شهوات از اعضا می باشد. همچنان در رساله قشیری آمده است: از سری سقطی(رح) شنیدم که می گفت: وقتی که عارف به مقام شوق نایل گردد، به بزرگترین مقام رسیده است.

انس

انس از حالات تصـوّف است و معنـی آن همان است کـه قلب سالک به حب پروردگار وابسته می گردد و دل او جز به ذات خداوندﷻ به هیچ چیز دیگری مطمئن نمی گردد و صوفی در این حال گوشه گیری و انزوا از مردم را دوست دارد و آرزو می کند که کسی به او نزدیک نشود و وقتی با جماعتی ملاقات کند هر چند جسم او با آنها است؛ امّا در قلب خود با پروردگارش

۱– «کسی که آرزوی دیدار خداوند را دارد پس یقیناً موعدی را که خداوند معین کرده آمدنی است». عنکبوت / ۵

می باشد[1]. او با انس با آفریدگار خود نیک بخت و خوشحال است؛ هر چند که رنج و ناگواری های زندگی با او همدم باشد و نمی خواهد آنچه را که مایه و موجب سعادت او است، کسی بر او ناگوار سازد. شکی نیست که در این حال، ذکر پروردگار نزد او دوست داشتنی تر از هر چیز دیگری است. انس در نظر ابر مردان تصوّف و مشایخ صوفیه به حد کشف و شهود می رسد. از داود طایی(رح) (متوفی ۱۶۵هـ) نقل شده که او را یکی از صوفیان ملاقات کرد و از او سؤال نمود: ای ابوسلیمان! این فرحت و خوشی که در تو دیده می شود از چیست؟ در پاسخ فرمود: امروز صبح به من شراب انس نوشانیده شده است.

وجد

وجد از احوال صوفیه است. در معنی وجد آمده[2] که وجد آن حالتی است که از خوشی، غم، خوف و یا رؤیت معنایی از احوال آخرت یا کشف حالتی بین خداوندﷻ و بنده‌ی او، در قلب سالک حاصل می شود. شیخ سهروردی گفته است[3]: وجد آن است که از جانب خداوند بر باطن سالک (یعنی قلب و ضمیر او) وارد می گردد که برای سالک خوشی یا اندوه و حزن ایجاد می کند و هیأت و حالت او را تغییر می دهد و تواجد، به دست آوردن وجد است به وسیله ذکر یا تفکّر و وجود، گسترش فرحت وجد است با بر آمدن آن در فضای وجدان. وجد در معرض زوال و وجود همچون کوه استوار و ثابت

۱- دلم از مدرسه و صحبت شیخ است ملول ای خوشا دامن صحرا و گریبان چاکی

۲- التعرف لمذاهب التصوف، ص۱۱۲.

۳- عوارف المعارف، ص۳۶۷.

است. و همچنان گفته است: غلبه، وجد متّصل است؛ بدین معنی که وجد مانند برق ظاهر می گردد و غلبه مانند پیوستگی و توالی برق است.

سپس می گوید: مقامات وجد چهار مقام است:

۱) ذهول ۲) حیرت ۳) سکر ۴) صحو

مثل کسی که آواز بحر را می شنود پس به آن نزدیک می گردد سپس در آن داخل شده و در آخر در امواج آن غوطه می خورد. بنابراین آنکه در او اثری از جریان حال در وجد باقی مانده باشد او را اثری از سکر است و کسی که همه چیز او به حال استقرار باز گشته باشد هشیار و آگاه یعنی در مقام صحو است. پس سکر برای ارباب قلوب و صحو برای مکاشفین حقایق غیوب است و چنانکه گفتیم وجد از احوالی است که صوفی آن را درک می کند و گاهی برای هر مسلمانی در وقت قرائت قرآن کریم یا شنیدن چیز مؤثری حاصل می شود که در این هنگام جیغ می زند یا گریه می کند و این همان وجد است که هیجان و اضطراب قلب می باشد. و فرموده خداوندﷻ بر همین مقال دلالت می کند که می فرماید: ﴿إِنَّمَا ٱلْمُؤْمِنُونَ ٱلَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ ٱللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ ﴾[1]

عدّه ای از مشاهیر تصوّف بر این عقیده اند که بدون تردید وقتی سالک در حالات وجد، خود را حفظ نماید و از او داد و فریادی سر نزند درجه او ترقّی می کند.

بعضی می گویند که هر چند این قول درست است ولی جولان و خروش

۱- «جز این نیست که مؤمنان حقیقی آنهایی اند که وقتی ذکری از خداوند شود (از عظمت و جلال خداﷻ پیششان یاد شود) دلهایشان بترسد و لرزان گردد». انفال / ۲

و تپش برای قسمی از حالات وجد مناسب است و هر یک از صاحب نظران در این مورد نظر خاص خود را دارند؛ لیکن رأی غالب همان است که ضبط و خودداری در این حالات بهتر است.

به این نکته باید توجه شود که وجد از حالات مبتدیان و نو سلوکان است؛ یعنی از حالات آنهایی که همیشه در مقام تلوین و تغییر هستند و برای کسی که به مقام تمکین و استقرار رسیده باشد، این حالات ظاهر نمی شود.

حقیقت این است که قرآن کریم به تغییر احوال و مدح دلهای با خشوع و فروتن و از طرف دیگر به ذم دلهای سخت سنگ صفت پرداخته است که ما باید به این آیات کریمه اندکی تأمل نماییم:

﴿إِنَّمَا ٱلْمُؤْمِنُونَ ٱلَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ ٱللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ﴾ ﴿ٱللَّهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ ٱلْحَدِيثِ كِتَـٰبًا مُّتَشَـٰبِهًا مَّثَانِيَ تَقْشَعِرُّ مِنْهُ جُلُودُ ٱلَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ ثُمَّ تَلِينُ جُلُودُهُمْ وَقُلُوبُهُمْ إِلَىٰ ذِكْرِ ٱللَّهِ﴾[1]

﴿وَإِذَا سَمِعُوا۟ مَآ أُنزِلَ إِلَى ٱلرَّسُولِ تَرَىٰٓ أَعْيُنَهُمْ تَفِيضُ مِنَ ٱلدَّمْعِ مِمَّا عَرَفُوا۟ مِنَ ٱلْحَقِّ﴾[2] ﴿وَيَخِرُّونَ لِلْأَذْقَانِ يَبْكُونَ وَيَزِيدُهُمْ خُشُوعًا﴾[3] از این

۱- «خداوند نازل کرده است بهترین سخن را کتابی که (آیات آن) مشابه یکدیگر است تکرار شده (از شنیدن آن) موی بـر بدن آنانیکه از پروردگار خود می ترسند راست می شود. بعد از آن پوست های شان نرم می شـود و دلهـای شـان بـه ذکـر خداوند مطمئن می گردد». زمر / ۲۳

۲- «وقتی آنچه را که بر پیامبر نازل شده است می شنوند، می بینی چشم هایشان را که اشک می ریزد به سبب آنچـه کـه از حق شناخته اند». مائده /۸۳

۳- «و به پیشانی خود بر زمین به سجده می افتند در حالی که گریه می کنند و شنیدن قرآن ترس و خوفشان را از خدا زیاد می کند». اسراء / ۱۰۹

آیات کریمه به وضوح می فهمیم که خداوندﷻ صاحبان دلهای ترسنده، چشمهای اشکبار، پوستهای مرتعش و لرزان و جبین های در حال سجده را یاد می کند ﴿وَجِلَتۡ قُلُوبُهُمۡ﴾ ﴿تَقۡشَعِرُّ مِنۡهُ جُلُودُ ٱلَّذِينَ يَخۡشَوۡنَ رَبَّهُمۡ ثُمَّ تَلِينُ جُلُودُهُمۡ﴾ ﴿خَرُّواْ سُجَّدٗا وَبُكِيّٗا﴾[1] ﴿تَرَىٰٓ أَعۡيُنَهُمۡ تَفِيضُ مِنَ ٱلدَّمۡعِ﴾ ﴿وَيَخِرُّونَ لِلۡأَذۡقَانِ يَبۡكُونَ وَيَزِيدُهُمۡ خُشُوعٗا﴾ این حالاتی است که بنده های نیکوکار و صالح در آن حال از خداوندﷻ احساس خوف می کنند؛ دلهایشان از محبّت به هیجان می آید و چشمهایشان با ذکر خداوند یا در وقت قرائت قرآن کریم اشک می ریزند. قرآن مجید در آیات دیگری صاحبان دلهای سخت را که بد طینت می باشند به بدی یاد می کند.

خداوند در سوره بقره در شأن بنی اسرائیل فرموده است: ﴿ثُمَّ قَسَتۡ قُلُوبُكُم مِّنۢ بَعۡدِ ذَٰلِكَ فَهِيَ كَٱلۡحِجَارَةِ أَوۡ أَشَدُّ قَسۡوَةٗۚ وَإِنَّ مِنَ ٱلۡحِجَارَةِ لَمَا يَتَفَجَّرُ مِنۡهُ ٱلۡأَنۡهَٰرُۚ وَإِنَّ مِنۡهَا لَمَا يَشَّقَّقُ فَيَخۡرُجُ مِنۡهُ ٱلۡمَآءُۚ وَإِنَّ مِنۡهَا لَمَا يَهۡبِطُ مِنۡ خَشۡيَةِ ٱللَّهِۗ وَمَا ٱللَّهُ بِغَٰفِلٍ عَمَّا تَعۡمَلُونَ﴾[2] و فرموده استﷻ ﴿أَلَمۡ يَأۡنِ لِلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ أَن تَخۡشَعَ قُلُوبُهُمۡ لِذِكۡرِ ٱللَّهِ﴾[3] و فرموده است: ﴿وَلَا يَكُونُواْ كَٱلَّذِينَ

۱- «به زمین می افتادند سجده کنان و گریان کنان». مریم / ۵۸

۲- «سپس سخت شد دلهای شما بعد از این. پس دلهای شما در سختی مانند سنگ است و یا سخت تر از سنگ، چه از سنگ هر آئینه جوی روان می گردد و هر آئینه از سنگ آنست که می شکافد و از آن آب بیرون می شود و هر آئینه از سنگ آن است که از ترس خدا فرو می افتد و خداوند از آنچه عمل می کنید غافل نیست». بقره /۷۴

۳- «آیا برای آنانی که ایمان آورده اند وقت آن نرسیده است که دلهایشان برای ذکر خداوند بترسد و در حال خشوع باشند؟» حدید / ۱۶

ٱلۡكِتَـٰبَ مِن قَبۡلُ فَطَالَ عَلَيۡهِمُ ٱلۡأَمَدُ فَقَسَتۡ قُلُوبُهُمۡ ۖ وَكَثِيرٌ مِّنۡهُمۡ فَـٰسِقُونَ ﴾[1] و در سوره زمر فرموده است: ﴿فَوَيۡلٌ لِّلۡقَـٰسِيَةِ قُلُوبُهُم مِّن ذِكۡرِ ٱللَّهِ ﴾[2].

هدف ما از آنچه یاد کردیم و استشهاد جستیم، این است که حالت وجد و ناآرامی و گریه در هنگام قرائت قرآن کریم و ذکر خداوندﷻ برای مؤمنین پیدا می شود و شکی نیست که سالکین تصوّف در حقیقت همان بندگان مؤمن خداوند می باشند و بدون شک قساوت و سختی قلب در وقت ذکر خداوند و تلاوت قرآن عظیم الشأن مظهر بد طینتی و تاریکی قلب و خبث باطن است، خداوند ما را از آن حفظ کند و نگه بدارد.

جلال و جمال

جلال و جمال دو کلمه هستند که در کتب تصّوف با هم می آیند. جلال یعنی عظمت و جمال از جمیل به معنی حسن و زیبایی است. هر دو از صفات خداوندﷻ **می** باشند. یقیناً که صوفی سالک این دو صفت را درک می نماید. خداوند متعال فرموده است: ﴿ كُلُّ مَنۡ عَلَيۡهَا فَانٍ وَيَبۡقَىٰ وَجۡهُ رَبِّكَ ذُو ٱلۡجَلَـٰلِ وَٱلۡإِكۡرَامِ ﴾[3] و فرموده استﷻ ﴿ تَبَـٰرَكَ ٱسۡمُ رَبِّكَ ذِى ٱلۡجَلَـٰلِ وَٱلۡإِكۡرَامِ ﴾[4] از آنچه گذشت دانسته می شود که کشف جلال، سالک را به سوی محو و غیبت

۱- «و نباشند مانند کسانی که پیش از این برایشان کتاب داده شد. پس دراز شد مـدت بـر آنهـا و دلهایـشان سـخت شـد و بسیاری از آنها فاسق بودند». حدید / ۱۶

۲- «پس هلاکت باد بر آنهایی که دلهایشان از ذکر خداوند سخت و بی بهره است». زمر / ۲۲

۳- «هر که در روی زمین است فانی شونده و تنها ذات خداوند که صاحب عظمت و اکرام و بخشایش است باقی می ماند». رحمن / ۲۶ - ۲۷

۴- «با برکت است نام پروردگار تو که صاحب بزرگی و انعام است». رحمن / ۷۸

می کشاند که با تفصیل هر دو را ذکر کردیم؛ ولی کشف جمال به سوی صحو و قرب خداوندﷻ می رساند.

شیخ محی الدین عربی(رح) گفته است: هنگامی که برای عارفین بالله صفت جلال خداوند کشف گردد غایب و فنا می گردد؛ امّا وقتی صفت جمال ذات یکتا برای محبّین ظاهر گردد دل خوش و شاد می شوند. سپس گفته است: پس کسی که غایب شد، مبتلای تشنگی و شیفتگی عشق محبوب است و کسی که طایب و شاد شد، سر گردان عشق و بنده محبوب می باشد. نیز گفته است: جلال، صفت جبروت و کبریایی ذات خداوندﷻ و جمال از صفات لطف و رحمت اوست.

در کتاب «معجم مصطلحات الصوفیه» آمده است: جلال صفت قهر است و آن عبارت از صفت عظمت و کبریا و مجد و ثنا است و هر جمالی را جلالی است؛ چرا که شدت ظهور آن، جلال نامیده می شود، همانطور که هر جلال در مبادی ظهور خود بر خلق، جمال نامیده می شود. از همین جا است که گفته اند برای هر جمال، جلال و برای هر جلال، جمالی است.

محبّت

۱) محبّت در نزد صوفیه آن است که ذات مقدّس خداوندﷻ از مال و فرزند و هر چیز در دنیا برای بنده محبوب تر باشد. و این محبّت **«اَشَدُّ حُبًّا»** باشد؛ یعنی در نهایت محبّت.

۲) محبّت آن است که سلوک بنده موافق امر محبوبﷻ باشد. در این مورد دو بیت از شهیده عشق الهی و سر طریقه محبّت ـ رابعه عدویه (رحمه الله

علیها)ـ ذکر می شود که می گوید: نافرمانی امر خدا را می نمایی در حالی که اظهار حبّ او را می کنی، این برای زندگی من در قیاس عجیب است؛ اگر دوستی و حبّ تو از روی صدق می بود، پس باید که اطاعت امر او را می کردی؛ زیرا که محبّ، فرمانبردار محبوب خود است.

۳) محبّت، مداومت التزام به طاعت محبوب را ایجاب می کند و این مهمترین نوع است؛ زیرا گنهکار عاصی، گاهی پروردگار خود را عبادت می کند و گاهی خلاف می ورزد؛ ولی عابد عاشق، هیچگاه با اوامر خداوندﷻ مخالفت نمی کند.

محمّد بن علی کتانی(رح) گفته است: محبّت ایثار و قربانی برای محبوب است و همانطور که مسابقه دهنده دوست دارد که در مسابقه برنده و کامیاب شود، صوفی هم در مقام محبّت به گونه ای عمل می کند که درجه عالیه را در این مقام کسب نماید.

بنده سالک اگر عاشق شود جان می دهد

این محبّت را فایده ای است که با هیچ چیزی برابری نمی کند و آن این است که اگر کسی خدا را دوست داشته باشد، خداوند نیز او را دوست دارد[1] و کسی که خدا را دوست دارد، اطاعت اوامر او و پیروی رسول کریم اوـ سیّدنا محمّدﷺ ـ را می نماید. خداوند حکیم در سوره آل عمران فرموده است: ﴿قُلْ إِن كُنتُمْ تُحِبُّونَ ٱللَّهَ فَٱتَّبِعُونِى يُحْبِبْكُمُ ٱللَّهُ﴾[2] لذا نشانه ی حبّ خداوند

۱- مقام «يُحبُّهُم وَ يُحبُّونَه»

۲- «بگو اگر شما خدا را دوست دارید پس پیروی مرا بکنید تا خداوند شما را دوست بدارد». آل عمران/ ۳۱

متعال پیروی سنّت نبی اوست و ثمره ی آن این است که خداوندﷻ او را دوست می دارد. آیا نمی دانند که این از صفات مؤمنان است که آنها ذات مقدّس خالق یکتا را دوست می دارند؟

در اینجا تعبیر از حال آن محبّت صوفیه است که طوری در قلب او جایگزین می گردد که وجدان صوفی را مستغرق می سازد و گنجایش آن را نمی یابد که در غیر آن فکر کند و به این امر مؤمن می گردد که نعمت و الم و خوشی و رنج، همه از جانب خداوند لایزالﷻ است و محبّ حقیقی از محبوب حقیقی خود به آزردگی و رنج شکوه نمی کند. برای صدق این مقال به طور مثال می گوییم که ما از اولاد خود ـ که آنها را دوست داریم ـ چیزهایی را تحمّل و قبول می کنیم که مطلقاً آن چیزها را از غیر اولاد خود نمی توانیم قبول کنیم و بسیاری از بارهای سنگین و پر مشقت زندگی را در راه دوستی مجازی و عشق دنیوی تحمّل می نماییم و چه بسا رنجها و غصّه هایی را که در راه رسیدن به دنیا و پست و مقام های آن تحمّل می کنیم. ما سالهای جوانی و حسن و تازگی و زیبایی آن دوران از عمر خود را به آرزوی میل به دنیا می گذرانیم و هیچ یک از ما از خواب غفلت بیدار نمی شویم؛ مگر زمانی که پیری ضربه محکمی به ما وارد می سازد و مرگ با شکل ترسناک خود، نزدیک می گردد که در آن وقت نه دنیا فایده دارد و نه پشیمانی. پس در هر حال برای حیات ابدی و جهان ابدی و حبّ ابدی مستعد نمی گردیم. این دوستی کجا و آن کجا؟ این جاوید و لایزال و آن فانی و در حال زوال[1]!

۱- زندگی را نتوان گفت حیاتی که مراست　　　زنده آن است که با دوست وصالی دارد

قرآن اوصاف بندگانی را که خداوند آنها را دوست دارد اینگونه بیان کرده است: محسنون، توّابون، متطهّرون، متّقین، صابرین، متوکّلین، مقسطین (نیکوکاران، توبه کنندگان ، پاک شوندگان، پرهیزگاران، صبر کنندگان، توکل کنندگان، عدل کنندگان،) ﴿ ٱلَّذِينَ يُقَٰتِلُونَ فِي سَبِيلِهِۦ صَفًّا ﴾[1] ﴿ ٱلَّذِينَ يَتَّبِعُونَ ٱلرَّسُولَ ﴾[2] ﴿قُلۡ إِن كُنتُمۡ تُحِبُّونَ ٱللَّهَ فَٱتَّبِعُونِي يُحۡبِبۡكُمُ ٱللَّهُ ﴾. کسی که می خواهد خداوند او را دوست داشته باشد یا خداوند او را دوست بگیرد، بر او لازم است که به این اوصاف آراسته گردد و از صفات ذمیمه دوری گزیند. اکنون به آیات کریمه که اوصاف حمیده و صفات ذمیمه را بیان نموده، استشهاد می جوییم. اوصاف حمیده که قرآن کریم یاد کرده است: ﴿ وَأَحۡسِنُوٓاْۚ إِنَّ ٱللَّهَ يُحِبُّ ٱلۡمُحۡسِنِينَ ﴾[3] ﴿ يُحِبُّ ٱلتَّوَّٰبِينَ وَيُحِبُّ ٱلۡمُتَطَهِّرِينَ ﴾[4] ﴿ يُحِبُّ ٱلۡمُطَّهِّرِينَ ﴾[5] ﴿ يُحِبُّ ٱلۡمُتَّقِينَ ﴾[6] ﴿ يُحِبُّ ٱلصَّٰبِرِينَ ﴾[7] ﴿ يُحِبُّ ٱلۡمُتَوَكِّلِينَ ﴾[8] ﴿ يُحِبُّ ٱلۡمُقۡسِطِينَ ﴾[9] ﴿ إِنَّ ٱللَّهَ يُحِبُّ ٱلَّذِينَ يُقَٰتِلُونَ فِي سَبِيلِهِۦ صَفًّا ﴾[10]

۱- «آنهایی که در راه خدا صف بسته جهاد می کنند»، صف / ۴

۲- «آنهایی که پیروی رسول را می نمایند» اعراف / ۱۵۷

۳- «و نیکی کنید همانا خداوند نیکوکاران را دوست دارد». بقره / ۱۹۵

۴- «دوست دارد توبه کاران را و دوست دارد پاک شوندگان را». بقره / ۲۲۲

۵- «دوست دارد پاک کنندگان را». توبه / ۱۰۸

۶- «دوست دارد پرهیزگاران را». آل عمران/ ۷۶

۷- «دوست دارد صبر کنندگان را» آل عمران / ۱۴۶

۸- «دوست دارد توکل کنندگان را». آل عمران / ۱۵۹

۹- «دوست دارد عدل کنندگان را». مائده / ۴۲

۶- «دوست دارد آنهایی که در راه خدا صف بسته جهاد می کنند»، صف / ۴

وارد

صاحب «اللمع» می گوید: وارد هر چیزی از معانی غیبیه است که بدون قصد بنده بر قلب وارد می گردد و گفته شده که وارد چیزی است که بعد از یادی می آید و دلها را مستغرق می سازد. پس وارد، عطیّه‌ی الهی و برکتی است که حضرت باریﷻ در قلب سالکین می ریزد. قشیری در رساله ی خود می گوید: وارد، آن چیزی از خواطر و افکار ستوده است که به طور غیر ارادی بر قلب وارد می گردد. گاهی واردی از حق است و گاهی واردی از علم و عموماً واردات، وارد کننده سرور یا وارد کننده حزن و اندوه یا وارد قبض یا وارد بسط یا معانی دیگری از اینها می باشند.

واردات عبارت از احوالی است که از جهت فوق بر قلب فیوضاتی می آید که تحمّل آن دشوار است. باید دانست که رعایت جهت فوق از وجه شرف و به سبب ممارست توجّه به آن جهت است و الا حقﷻ را بیرون از دایره ی جهات باید جست و این واردات را در طریقه، عدم وجود و وجود عدم می گویند.

ریاضت و مجاهدت

در قرآن کریم آیاتی است که اراده های آهنین قلب های مؤمن و با ایمان را برای قیام شب، جهت عبادت خاص خداوند متعال و برای تقوا و مجاهدت و ذکر با اسلوب گیرا و خارق العاده بر می انگیزد؛ چنانکه فرموده خداوند

یکتای لا شریک است: ﴿أَمَّنۡ هُوَ قَٰنِتٌ ءَانَآءَ ٱلَّيۡلِ سَاجِدٗا وَقَآئِمٗا يَحۡذَرُ ٱلۡأٓخِرَةَ وَيَرۡجُواْ رَحۡمَةَ رَبِّهِۦ﴾[1]

و همچنان فرموده او تعالی است: ﴿وَٱتَّقُواْ ٱللَّهَۖ وَيُعَلِّمُكُمُ ٱللَّهُ﴾[2] و فرموده خداوند: ﴿وَٱلَّذِينَ جَٰهَدُواْ فِينَا لَنَهۡدِيَنَّهُمۡ سُبُلَنَا﴾[3] و فرموده خداوند: ﴿تَتَجَافَىٰ جُنُوبُهُمۡ عَنِ ٱلۡمَضَاجِعِ يَدۡعُونَ رَبَّهُمۡ خَوۡفٗا وَطَمَعٗا وَمِمَّا رَزَقۡنَٰهُمۡ يُنفِقُونَ﴾[4] و فرموده خداوند: ﴿ٱلَّذِينَ يَذۡكُرُونَ ٱللَّهَ قِيَٰمٗا وَقُعُودٗا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمۡ وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلۡقِ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ رَبَّنَا مَا خَلَقۡتَ هَٰذَا بَٰطِلٗا سُبۡحَٰنَكَ فَقِنَا عَذَابَ ٱلنَّارِ﴾[5]

اگر ما در این آیات بیندیشیم، به روشنی معنی ریاضت را در قیام و بر پای داشتن شب، دعا، رجا، تفکّر و اندیشه در آفرینش آسمانها و زمین، ذکر کردن شب و روز و در تقوا بسر بردن درک می کنیم[6].

۱- «یا کیست که او عبادت می کند ساعت های شب در حال سجده و ایستاده می ترسد از آخرت و امیدوار رحمت پروردگار خود است». زمر / ۹

۲- «تقوای خدا پیشه کنید و خداوند به شما علم می آموزد». بقره / ۲۸۲

۳- «کسانی که در راه ما جهاد می کنند ما آنان را به راه خودمان هدایت می کنیم ». عنکبوت / ۶۹

۴- «دور می ماند پهلو های شان از خوابگاه می خوانند پروردگار شان را در حال ترس و امیدواری و از آنچه رزق دادیم ایشان را، نفقه می کنند». سجده /۱۶

۵- «آن کسانی که یاد می کنند خدا را در حال ایستاده و نشسته و بر پهلوهای شان و تفکر می کنند در آفرینش آسمانها و زمین (می گویند) پروردگارا! تو این را بیهوده و باطل خلق نکردی. تو را به پاکی یاد می کنیم. پس ما را از عذاب دوزخ دور بدار». آل عمران / ۱۹۱

۶- «صُمت و جوع و خلوت و سُهر و ذکر دوام   ناتمامان را کند این پنج تمام» صمت: سکوت، جوع: کم خوردن، سهر: شب بیداری

با آنکه قرآن کریم در آیات بسیاری به بهره گرفتن از طیّبات و پاکیزه های دنیایی تشویق و ترغیب می نماید، این حقیقت را نیز برای انسان بیان می کند که بدون شک دنیا فانی و ناپایدار است و آنچه نزد خداوند است (اجر اخروی) بهتر و ماندگار است.

ما به یقین از تجربه‌ی صوفیانه امام غزالی دانستیم که ریاضت و تهجّد به مدّت دراز برای چشیدن طعم علم و آزمایش آن ضروری است و یقیناً مشایخ تصوّف، خلوت چهل روزه یا چلّه کشیدن را تجربه نموده اند. در این چلّه، صوفی به شوق در عبادت مستغرق می شود و قلب او به آنچه او را در دوام این راه تحریک می کند روشن می گردد. در قرآن کریم از قصّه های انبیا ـ علی نبیّنا و علیهم الصلوة و السلام ـ برای این ریاضت مثالهایی است که از آن جمله قصه سیّدنا زکریا(ع) در سوره آل عمران است آنگاه که از پروردگار خود خواست ﴿فَهَبۡ لِي مِن لَّدُنكَ وَلِيّٗا﴾[1] و دعای او را خداوند قبول فرمود: ﴿يَٰزَكَرِيَّآ إِنَّا نُبَشِّرُكَ بِغُلَٰمٍ ٱسۡمُهُۥ يَحۡيَىٰ﴾[2] پس از پروردگار خود خواست که برای ادای شکر در مقابل لطف او تعالی وی را به چیزی (به عبادتی) امر کند که انجام دهد: ﴿قَالَ رَبِّ ٱجۡعَل لِّيٓ ءَايَةٗ﴾[3] پروردگار این خواسته او را اجابت فرمود ﴿قَالَ ءَايَتُكَ أَلَّا تُكَلِّمَ ٱلنَّاسَ ثَلَٰثَةَ أَيَّامٍ إِلَّا رَمۡزٗاۗ وَٱذۡكُر رَّبَّكَ كَثِيرٗا

۱- «پس عطا کن مرا از نزد خود وارثی». مریم / ۵

۲- «ای زکریا ما تو را بشارت می دهیم به فرزندی که اسم او یحیی است». مریم / ۷

۳- «گفت پروردگارم برای من نشانه، تعیین کن». مریم / ۱۰

﴿وَسَبِّحۡ بِٱلۡعَشِيِّ وَٱلۡإِبۡكَٰرِ﴾[1]. همچنان خداوند وقتی که حضرت موسی(ع) را به رفتن در کوه طور امر می کند که با او حرف بزند می فرماید: ﴿وَإِذۡ وَٰعَدۡنَا مُوسَىٰٓ أَرۡبَعِينَ لَيۡلَةً﴾[2] و در سوره اعراف آمده: ﴿وَوَٰعَدۡنَا مُوسَىٰ ثَلَٰثِينَ لَيۡلَةً وَأَتۡمَمۡنَٰهَا بِعَشۡرٍ فَتَمَّ مِيقَٰتُ رَبِّهِۦٓ أَرۡبَعِينَ لَيۡلَةً﴾[3] و از آیاتی که ذکر شده نتیجه می گیریم که آنچه دلالت بر تعیین و محدودیت عزلت در چهل روز می نماید، در قرآن کریم است و حتماً سالکین از روی تجربه دانسته اند که همین عزلت چلّه در تربیت نفس و جلوگیری آن از سرکشی و طغیان و در بازگشت بر عبادات به خشوع و فروتنی و اندیشه و تفکّر، مفید است.

کشف و کرامات

کشف و کرامات از ثمره های سلوک در دروازه تصوّف اند و از قبیل خوارق عاداتی هستند که در عمل ـ از روی عقل ـ خارج حدود امکان توان بشری تصوّر می گردد؛ پس اگر چنین عملی از پیامبر بزرگواری به قصد عاجز ساختن طرف صادر گردد، آن معجزه است؛ مثل زنده کردن مردگان برای حضرت عیسی(ع) و تبدیل عصا به مار که حضرت موسی(ع) انجام می داد و

۱- «گفت نشانه تو این است که سه شبانه روز با مردم سخن نگویی مگر به اشاره و یاد کن پروردگار خود را در شب ها و صبحگاهان و بسیار تسبیح بگوی». آل عمران / ۴۱

۲- «یاد کن آن زمانی را که ما وعده گذاشتیم با موسی چهل شب». بقره / ۵۱

۳- «و وعده گذاشتیم موسی را سی شب و تکمیل نمودیم آن را به ده شب دیگر. پس میعاد پروردگارش چهل شب کامل شد». اعراف / ۱۴۲

قرآن عظیم، که خداوندﷻ آن را معجزه دایمی برای پیامبر جلیل القدر سیّدنا خاتم الانبیا، حضرت محمّد رسول اللهﷺ گردانیده است.

اگر چنین عملی از مردی نیکو و با تقوا بدون ادّعای نبوّت و قصد عاجز کردن دیگران و یا هرگونه مسابقه ای سر بزند، از قبیل کشف و کرامت است؛ ولی هر گاه چنین عملی، از شخص غیر مسلمان و یا مسلمان فاسق ظاهر گردد، از قبیل استدراج، فریب و خدعه شیطان است[1]. فرق بین معجزه و کرامت این است که معجزه علامت صدق نبی در دعوی نبوّت او است و نبی مأمور به اعلان آن می باشد تا در برابر مردم حجّت و دلیلی باشد؛ اما صاحب کرامت برای پوشیده نگه داشتن کرامات سعی و کوشش می نماید؛ مگر هنگامی که برای قانع کردن گمراهان مجبور به ارائه آن گردد.

در کتب تصوّف آمده است که بزرگان مشایخ تصوّف، محرومیت از کشف و کرامت را آرزو می کرده اند. این تمنّی یا به سبب خوفشان از غرور و یا به خاطر اجتناب از آگاهی بر اسرار مردم بوده است[2]. بعضی مشایخ تصوّف در هنگام سکرات موت آرزو کرده اند که هرگز چیزی را از قبیل کشف و کرامات ندانند از ترس اینکه مبادا بر منزلت و مقام خود اعتماد و اتّکا نمایند و ترس و خشوعی را که در پیشگاه رب العزت بر آنها واجب است به جای نیاورند.

۱- کلمه استدراج در کتب تصوف بسیار مستعمل است و به طور عموم از آن به حالتی تعبیر می گردد که وقتی خداوندﷻ اراده فرماید بعضی بزهکاران درگمراهی خود هرچه بیشتر غرق شوند برایشان توانایی غیر عادی می‌دهد.

۲- نقل است که امام ابو حنیفه از روی آب وضویی که از اعضا جاری بود به گناهان افراد وقوف می یافت و از خدا خواست تا آن را از او دور کند.

چیزی که در تصوّف قبول شده این است که کشف، دلیل علوّ مقام نیست؛ ممکن است گاهی برای دیوانه حاصل شود و از ولی صالحی پوشیده گردد و مثل آن مانند آن است که شخص به وسیله ورزش و تمرین، قوت عضلانی را به دست می آورد؛ در حالی که او از روی منزلت و مقام از یک مرد ضعیف البنیه پایین تر و کمتر است. لذا موضوع اساسی و اصلی در میزان و محاسبه، فقط همان تقوا به خداوندﷻ و پیروی و تطبیق شریعت او تعالی است[1].

گاهی خارق عادت (عمل معجزه آسا) برای اثبات و تحکیم بنیان نبوت ظاهر می گردد؛ مثال آن در هم شکستن ایوان کسرا در شب میلاد رسول اکرمﷺ است. اما مساعدت و یاری برای شخص صالح و نیکوکار و با تقوا نیز حاصل می گردد و آن اینکه مثلاً دعای او در حق دیگران قبول می گردد.

فرق بین غیب و کشف این است که علم به غیب، درک چیزهای درون پرده و سرپوشیده است؛ چه آن اسرار در گذشته بوده باشد و چه در حال حاضر یا در آینده روی دهد؛ هر وقت که بخواهد و هر گونه که بخواهد؛ امّا کشف آن است که خداوندﷻ وقتی اراده فرماید پـرده‌ی حجاب را از چشم بصیرت (بینایی باطنی) بر طرف می سازد و اشیا را پیش روی او ظاهر می گرداند و آن معنای علم غیب را نمی دهد و وقتی که انبیا و رسل ـ علیهم الصلوة و السلام ـ چنان بودند که غیب را نمی دانستند پس اولیا به طریق اولی غیب را نمی دانند؛ خداوندﷻ فرموده است: ﴿قُل لَّآ أَقُولُ لَكُمۡ عِندِي خَزَآئِنُ

۱- عده ای عرفا بر این باب معتقدند اگر به درجه ای برسی که بپری و در هوا پرواز کنی مگسی باشی، اگر بر آب روی خَسی باشی، پس نیکی کن تا کسی باشی.

ٱللَّهِ وَلَآ أَعۡلَمُ ٱلۡغَيۡبَ وَ لَآ أَقُولُ لَكُمۡ إِنِّي مَلَكٌۖ إِنۡ أَتَّبِعُ إِلَّا مَا يُوحَىٰٓ إِلَيَّ﴾[1] و فرموده است: ﴿قُل لَّآ أَمۡلِكُ لِنَفۡسِي نَفۡعًا وَلَا ضَرًّا إِلَّا مَا شَآءَ ٱللَّهُۚ وَلَوۡ كُنتُ أَعۡلَمُ ٱلۡغَيۡبَ لَٱسۡتَكۡثَرۡتُ مِنَ ٱلۡخَيۡرِ وَمَا مَسَّنِيَ ٱلسُّوٓءُۚ إِنۡ أَنَا۠ إِلَّا نَذِيرٞ وَبَشِيرٞ لِّقَوۡمٖ يُؤۡمِنُونَ﴾[2]

کشف دور ساختن حجاب از بینایی قلب است برای آگاهی بر اسراری که خداوندﷻ ظهور آن را اراده می فرماید؛ همانطورکه امام غزالی(رح) در کتاب المنقذ خود گفته است: در همین خلوت ها برای من اموری کشف گردید که شمار و تشریح آن امکان ندارد و گفته است از اوّل طریقت، مکاشفات و مشاهدات آغاز می گردد به گونه‌ای که سالکین حتی در بیداریشان ملائکه و ارواح انبیا ـ علی نبیّنا و علیهم الصلوة والسلام ـ را مشاهده می کنند و از آنها آوازهایی را می شنوند و فوایدی را از ایشان می گیرند.

کشف همان آگاهی یافتن بر اسرار پشت پرده از معانی غیبی است و کرامت به حقیقت پیوستن عمل خارق العاده مثل قبول دعای اولیا به حضور خداوند برای شفای مریض یا بر طرف ساختن غم یا اعطای برکت در رزق و غیر آن است و همچنان در پیشگاه عظمت و قدرت خداوند قبول خوارق

۱- «بگو نمی گویم برای شما که خزینه های خدا در نزد من است و نمی گویم که من غیب می دانم و نمی گویم به شما که من ملک و فرشته هستم، پیروی نمی کنم مگر آنچه را که به من وحی می شود». انعام / ۵۰

۲- «بگو: «من» به رسانیدن نفع یا ضرری برای خود قادر نیستم. مگر آنچه را خدا خواسته است و اگر من غیب می دانستم خیری بی شمار بدست می آوردم و هرگز به من زیانی نمی رسید. نیستم من مگر بیم دهند و مژده دهنده برای گروهی که ایمان می آورند». اعراف / ۱۸۸

است؛ مثل آوردن کرسی بلقیس از شهر سبا در یک چشم به هم زدن به اذن الهی.

مشایخ تصوّف چنین عقیده دارند که کرامات اولیا، امتداد معجزات حضرت رسول اکرمﷺ است؛ چرا که این کرامات جز به سبب پیروی از سنّت آن حضرتﷺ حاصل نشده است.

گاهی به سبب ریاضت نفس و تمرینات ذهنی و نفسی و جسمی ظاهراً امور خارق العاده حاصل می شود؛ همانطور که این حال در جوکی های هندو به مشاهده می رسد. این حالت چنان که پیشتر گفتیم از قبیل فریب و خدعه و استدراج است. شیخ بایزید ـ رحمة الله علیه ـ گفته است: اگر مردی سجّاده خود را بر روی آب هموار نماید و در هوا چهار زانو بنشیند، بر او فریب نخورید تا آنکه ببینید او را در امر و نهی(الهی) چگونه می یابید.

نور

نور به معانی زیادی اطلاق می شود. معنی ظاهری آن همان روشنی و ضد ظلمت است و از نظر تصوّف روشنایی‌ای است که قلب را احاطه می کند و سالک روشنی زیبا و گیرایی و بوی معطّر و خوشگوار و مزه لذیذی را با احساس معنوی قلبی در قلب خود حس می کند آنچنان که در وصف نمی گنجد. نور در قرآن کریم به معانی زیادی آمده است:

۱) اسمی از اسماءالله الحسنی است ﴿ٱللَّهُ نُورُ ٱلسَّمَـٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ﴾[۱].

۲) اسمی از اسماء قرآن کریم و کتب آسمانی است ﴿ فَـَٔامِنُواْ بِٱللَّهِ وَرَسُولِهِۦ وَٱلنُّورِ ٱلَّذِيٓ أَنزَلۡنَاۚ وَٱللَّهُ بِمَا تَعۡمَلُونَ خَبِيرٞ ﴾[۲] ﴿ يَـٰٓأَيُّهَا ٱلنَّاسُ قَدۡ جَآءَكُم بُرۡهَـٰنٞ مِّن رَّبِّكُمۡ وَأَنزَلۡنَآ إِلَيۡكُمۡ نُورٗا مُّبِينٗا ﴾[۳] ﴿قُلۡ مَنۡ أَنزَلَ ٱلۡكِتَـٰبَ ٱلَّذِي جَآءَ بِهِۦ مُوسَىٰ نُورٗا وَهُدٗى لِّلنَّاسِ ﴾[۴].

۳) به معنی ایمان که مقابل کفر است آمده ﴿ كِتَـٰبٌ أَنزَلۡنَـٰهُ إِلَيۡكَ لِتُخۡرِجَ ٱلنَّاسَ مِنَ ٱلظُّلُمَـٰتِ إِلَى ٱلنُّورِ بِإِذۡنِ رَبِّهِمۡ إِلَىٰ صِرَٰطِ ٱلۡعَزِيزِ ٱلۡحَمِيدِ﴾[۵] و فرموده است: ﴿ يَهۡدِي بِهِ ٱللَّهُ مَنِ ٱتَّبَعَ رِضۡوَٰنَهُۥ سُبُلَ ٱلسَّلَـٰمِ وَيُخۡرِجُهُم مِّنَ ٱلظُّلُمَـٰتِ إِلَى ٱلنُّورِ بِإِذۡنِهِۦ وَيَهۡدِيهِمۡ إِلَىٰ صِرَٰطٖ مُّسۡتَقِيمٖ﴾[۶] در این دو آیه کریمه و دهها آیات دیگر واضح می گردد که ایمان نور است و کفر ظلمت.

۱- «خداوند نور آسمانها و زمین است». نور/ ۳۵

۲- «پس ایمان بیاورید به خدا و رسول و کتابی که نازل نموده ایم و خداوند به آنچه عمل می کنید آگاه هست». تغابن /۸

۳- «ای مردم حقا که شما را دلیلی از جانب پروردگار شما آمده است و به سوی شما نور آشکاری (کتاب روشنی) را نازل گردانیدیم». نساء / ۱۷۴

۴- «بگو چه کسی کتابی را که موسی آورد، نازل کرد در حالی که آن کتاب نور و راهنمایی برای مردم بود». انعام / ۹۱

۵- «این کتابی است که آن را به سوی تو فرستادیم، تا «به ارشاد آن» مردم را از تاریکی ها به حکم پروردگار ایشان به سوی روشنایی بیرون آوری به راه خدایی که غالب و ستوده شده است». ابراهیم / ۱

۶- «راهنمائی و دلالت می کند خداوند به وسیله آن، کسی را که طالب رضا و خشنودی او است راههای نجات را و آنها را بیرون می آورد از تاریکی ها به سوی روشنایی به اراده خود و هدایت می کند ایشان را براه راست». مائده / ۱۶

۴) نور به معنی بینایی و دید چشم آمده است ﴿ هَلۡ يَسۡتَوِي ٱلۡأَعۡمَىٰ وَٱلۡبَصِيرُ أَمۡ هَلۡ تَسۡتَوِي ٱلظُّلُمَٰتُ وَٱلنُّورُ ﴾[1]

۵) به معنی علم آمده است؛ به دلیل اینکه شخص، بین نیک و بد نمی تواند فرق بگذارد مگر به وسیله علم و یقین؛ چرا که گفته شده: علم نور است و جهل تاریکی.

شیخ محی الدین عربی(رح) در کتاب خود «هیاکل النور» گفته است: نور عطیّه‌ی الهیه است که در قلب حلول می کند؛ تاریکی دنیای فانی را که در قلب است خارج می سازد و گنجایش برای غیر او در قلب باقی نمی ماند.

امام غزالی در کتاب «المنقذ» خود گفته است: معرفت صوفیه و معنویه، نوری است که خداوند آن را در قلب بنـده مسلمان می اندازد؛ پس نوری که اصحاب تصوّف مانند غزالـی و محی الدین عربی از آن یاد می کنند به معنی برکت و روشنایی و معرفت خاصه و مکاشفه و مشاهده است و آن دید معنوی است که سالکان طریقت از آن بهره‌مند می گردند و شکی نیست که کشف و کرامات و مقامات برای شخص مسلمان به وسیله همین نور ـ که آن عین بصیرت و بینایی ضمیر است ـ حاصل می شود و به وسیله ی همین نور بر علم خود فایق می گردد و به شخصیت دیگـری متحوّل می شود. برای انبیا – علی نبیّنا و علیهم الصلوة و السلام ـ این نور حاصل شده است. باید در این فرموده خداوندﷻ تأمّل کنیم که به نبی اکرم خود ـ حضرت محمّدﷺ ـ فرموده است: ﴿ أَلَمۡ نَشۡرَحۡ لَكَ صَدۡرَكَ وَوَضَعۡنَا عَنكَ وِزۡرَكَ ٱلَّذِيٓ أَنقَضَ ظَهۡرَكَ

۱– «آیا کور و بینا برابر است یا آیا تاریکی ها و روشنایی برابر است». رعد / ۱۶

وَرَفَعۡنَا لَكَ ذِكۡرَكَ ﴾[1] و این نوری است که خداوند در قلب نبی اکرم انداخته است.

و در قصّه‌ی موسی علیه السلام به همراه بنده صالحی که بسیاری از اسرار را به وسیله نور خداوند می دانست در قرآن کریم آمده است: ﴿فَوَجَدَا عَبۡدٗا مِّنۡ عِبَادِنَآ ءَاتَيۡنَٰهُ رَحۡمَةٗ مِّنۡ عِندِنَا وَعَلَّمۡنَٰهُ مِن لَّدُنَّا عِلۡمٗا ﴾[2]. این علمی که خداوند در قلب بنده می اندازد، نور نامیده می شود. البته عین جمله قرآنی به شأن یوسف و لوط و موسی ـ علی نبیّنا و علیهم الصلوة و السلام ـ تکرار شده است؛ ﴿ءَاتَيۡنَٰهُ حُكۡمٗا وَعِلۡمٗا ﴾[3]. در قرآن کریم مثال هایی برای رحمت الهی است که به کلمه نور بیان شده و مراد از آن کرم و عطا، علم و حکمت و مقام است.

قلب

در این اواخر کتابی را مطالعه کردم که تصوّف را مورد انتقاد قرار داده و با تعجب می پرسید که چگونه ممکن است که قلب ذکر کند؟ او چنین می گفت: زیرا از نظر او قلب همان قطعه یا پاره گوشت است و بس! در حالی که چنین

۱- «آیا سینه تو را برای تو باز نکردیم. و دور ساختیم از تو بار سنگینی را که پشت تو را خم نموده بود و بلند بردیم برای تو ثنای تو را». شرح / ۱ـ۴

۲- «(پس در آنجا) بنده ای از بندگان ما را یافتند که او را رحمت و بخششی خاص از نزد خود داده ایم و هم از نزد خود وی را علم لدنی و اسرار غیب الهی بیاموختیم». کهف / ۶۵

۳- یوسف / ۲۲

نیست. آیا نمی بینید که کلام بدون زبان هم تکمیل می گردد مثل کاست های ضبط، رادیو و تلویزیون؟ این مثال از جنبه‌ی مادی است.

خلاصه چیزی که ما به آن رسیدیم این است که قلب در نزد صوفیه مرکز همین صفاتی است که قرآن کریم آن را ذکر کرده است و سالک به وسیله ذکر و به یاری مرشد کامل مکمل خود، برای پاک ساختن قلب از صفات خبیثه و آرایش آن به صفات حمیده می کوشد تا قلب خود را برای پذیرایی تجلّی پروردگارش آماده سازد وذکر او تعالی، زاد و توشه‌ی معنوی قلب اوگردد، پس اگر بر طریقت در ذکر و توبه استقامت ورزد، مستعد تجلیات الهی می گردد.

نفس

نفس بر خودی هرکس یا ذات انسان اطلاق می گردد و به معنی روح، خون، هوا و خواهشات و امیال انسان نیز آمده و به معنی «چیـز» هم استعمال شده است؛ چنانکه گفته می شود «النفس» آن چیز و آن چیز کسی است که در جواب خطاب کننده بگوید: بلی.کلمه‌ی نفس در بیشتر از دویست جا در قرآن کریم آمده است و صوفی سالک باید به تنویر و تزکیه آن سعی و مجاهدت نماید، خداوندﷻ فرموده است: ﴿قَدْ أَفْلَحَ مَن زَكَّىٰهَا وَقَدْ خَابَ مَن دَسَّىٰهَا﴾[۱] و قبل از این آیه فرموده است: ﴿وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّىٰهَا فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَىٰهَا﴾[۲].

۱- «حقا کسی که نفس را پاک ساخت، رستگار شد و حقا کسی که آن را آلوده و سیاه و فاسد ساخت، زیان و خسران نمود». شمس / ۹-۱۰

۲- «و قسم به نفس و به آن ذاتی که او را برابر و تکمیل گردانیده است. پس او را به زشتی های او و پرهیزگاری او آگاه گرداند». شمس / ۷- ۸

پس سالک صوفی در تزکیه نفس خود و رشد دادن عنصر خیر در آن و طرد عنصر شر، از قرآن کریم کمک می‌جوید. خداوندﷻ فرموده است: ﴿وَمَن يُوقَ شُحَّ نَفْسِهِۦ فَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلْمُفْلِحُونَ ﴾[1]؛ از این رو تزکیه‌ی نفس از مهمترین طرق سالکین است که اگر نفس تزکیه نشود، سالک در خطر سقوط باقی می ماند و بدون آن، برای او مقام ولایت متحقق نمی گردد. بعد از تزکیه‌ی نفس توجّه برای آرایش باطن به صفات حمیده به منظور بالا رفتن در پلّه های تصوّف است؛ ولی آیا این آسان است؟

یکی از مشایخ در کتاب خود، برای نفس هفت مرتبه معین کرده است:

۱) امّاره:[2] نفسی است که میل به جانب حیوانی دارد و صاحب خود را به سوی بدی راهنمایی می کند و آن، معنی آیه کریمه است که می فرماید: ﴿وَمَآ أُبَرِّئُ نَفْسِيٓۚ إِنَّ ٱلنَّفْسَ لَأَمَّارَةُۢ بِٱلسُّوٓءِ﴾[3] بعضی گفته اند این نفس از نفس حیوانیه ای که مانند چهار پایان جز متاع دنیا چیزی را نمی شناسد، بهتر است.

۲) لوّامه: نفسی است که هنگامی که انسان گناهی مرتکب می شود یا عمل شرّی را قصد می کند، او را سرزنش نموده و به توبه می کشاند. خداوند فرموده است: ﴿لَآ أُقْسِمُ بِيَوْمِ ٱلْقِيَٰمَةِ وَلَآ أُقْسِمُ بِٱلنَّفْسِ ٱللَّوَّامَةِ ﴾[4]. و عدّه ای آن را وجدان می نامند.

۱- «و آنکه از بخل و خوی لئامت نفس خود محفوظ ماند؛ آن گروه از رستگاران عالم اند». تغابن / ۱۶

۲- امّاره در لغت صیغه مبالغه بر وزن فعّاله به معنای بسیار امر کننده است آن هم به بدی. هر چند عده ای از عرفا به مقامی می رسند که امّاره امّاره می شوند یعنی بر نفس هم امر می کنند.

۳- «برائت نمی دهم نفس خود را؛ هر آئینه نفس فرمان دهنده به بدی است». یوسف / ۵۳

۴- «قسم می خورم به روز قیامت و قسم می خورم به نفس ملامت گر». قیامه / ۱ و ۲

۳) ملهمه: نفسی است که فجـور و تقوا را از یکدیگـر تمییـز می کند؛ به اقتباس از ایـن فرمـوده‌ی خداوندﷻ : ﴿ وَنَفۡسٖ وَ مَا سَوَّىٰهَا فَأَلۡهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقۡوَىٰهَا﴾[1].

۴) مطمئنه

۵) راضیه

۶) مرضیه: نفسی است که از پروردگار خود راضی شده و پروردگار از او راضی گردیده است به اقتباس از فرموده خداوندﷻ : ﴿يَٰٓأَيَّتُهَا ٱلنَّفۡسُ ٱلۡمُطۡمَئِنَّةُ ٱرۡجِعِيٓ إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةٗ مَّرۡضِيَّةٗ﴾[2]

۷) نفس کامله: آن نفس، خاص انبیا ـ علی نبینا و علیهم الصلوة والسلام ـ و اولیای کامل است.

نفس لطیفه: از لطایف عالم خلق است که به عناصر اربعه اضافه شده است. **عناصر اربعه** آب(رطوبت)، خاک، هوا و آتش(حرارت) اند که با قلب و روح و سر و خفی که از عالم امر می باشند، مقابل واقع می شوند. لطیفه‌ی نفس با ذکر تزکیه می گردد و آن نزد طریقه‌ی نقشبندیه، نفس ناطقه است. بوصیری شاعر صوفی (متوفی ۶۹۶ هـ) در قصیده بردیه خود بیتی دارد که می گوید:

«نفس مانند طفل است، اگر او را به حالش بگذاری تا جوانی اش به شیر خوارگی ادامه می دهد و اگر او را از شیر باز داری، جدا می گردد».

۱- شمس / ۷- ۸

۲- «ای نفس آرامش یافته رجوع کن به سوی پروردگار خود در حالی که هـم تـو خـشنود هـستی و هـم پروردگـار از تـو خشنود است». فجر / ۲۷ – ۲۸

شیخ عبدالقادر گیلانی در کتاب خود به نام «الغنیه» گفته است: آفت نفس، تمایل آن به فخر است و رغبت به آنکه مدح آن گفته شود و چنین شخصی حمّال است؛ زیرا برای او در عبادتش جز بار چیزی نیست و آن بار ریا کاری و شهرت طلبی اوست و یقیناً او بدون آنکه خودش احساس کند، هلاک می گردد.

و کسی که نفس خود را شناخت، پروردگار خود را شناخته است و کسی که نفس خود را نشناخت،او را به حال خود رهاکرده است. البتّه حضرت یوسف ـ علی نبیّنا وعلیه الصلوة والسلام ـ نفس خود را شناخته بود که خداوند از زبان او می فرماید: ﴿وَمَآ أُبَرِّئُ نَفۡسِيٓۚ إِنَّ ٱلنَّفۡسَ لَأَمَّارَةُۢ بِٱلسُّوٓءِ﴾[۱] خلاصه‌ی آنچه بیان کردیم این است که سعی برای تزکیه‌ی نفس از اساس و اصول منهج تصوف در اسلام است.

ذکر

ذکر در اصطلحات تصوّف به معنی ذکر و یاد کردن خداوندﷻ و مدح و ستایش ذات احدیت اوست؛ مثل اینکه بگوید: «سبحان الله و الحمدالله و لا اله الا الله» همچنان دعاها و درودها.

کلمه‌ی ذکر در قرآن کریم به معنی نماز و قرآن کریم آمده است؛ خداوندﷻ فرموده است: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ إِذَا نُودِيَ لِلصَّلَوٰةِ مِن يَوۡمِ ٱلۡجُمُعَةِ فَٱسۡعَوۡاْ

۱- یوسف /۵۳

إِلَىٰ ذِكْرِ ٱللَّهِ وَذَرُواْ ٱلْبَيْعَ ﴾[1] در اینجا مراد از ذکر، نماز جمعه است و فرموده است: ﴿ إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا ٱلذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُۥ لَحَـٰفِظُونَ ﴾[2] در اینجا مراد از ذکر، قرآن کریم است.

اما ذکر به معنی تسبیح نیز در آیات متعددی از قرآن کریم آمده است که از جمله ﴿ وَٱذْكُرِ ٱسْمَ رَبِّكَ وَتَبَتَّلْ إِلَيْهِ تَبْتِيلاً ﴾[3] ﴿ فَٱذْكُرُواْ ٱللَّهَ ﴾[4] ﴿ وَلَذِكْرُ ٱللَّهِ أَكْبَرُ﴾[5] ﴿أَلَا بِذِكْرِ ٱللَّهِ تَطْمَئِنُّ ٱلْقُلُوبُ ﴾[6] می باشد.

ذکر شرعاً واجب است؛ به دلیل امـر خداوندﷻ ﴿ وَٱذْكُر رَّبَّكَ كَثِيرًا ﴾[7] ﴿ وَٱذْكُر رَّبَّكَ فِي نَفْسِكَ ﴾[8] ﴿ يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تُلْهِكُمْ أَمْوَٰلُكُمْ وَلَآ أَوْلَـٰدُكُمْ عَن ذِكْرِ ٱللَّهِ﴾[9] ﴿وَٱذْكُرُوهُ كَمَا هَدَىٰكُمْ ﴾[10] خداوندﷻ فرموده

۱- «ای کسانی که ایمان آوردید وقتی برای نماز در روز جمعه آواز داده می شود، (اذان گفته شود) پس بـشتابید بـه سـوی نماز و معامله خرید و فروش را ترک کنید». جمعه / ۹

۲- «به یقین که ما قرآن را نازل کرده ایم و هر آئینه ما حافظ و نگهدارنده آن هستیم». حجر / ۹

۳- «یاد کن نام پروردگار خود را و عزلت گزین از دنیا به سوی او به عزلت گزیدنی». مزمل / ۸

۴- «پس یاد کنید خدا را». بقره / ۱۹۸

۵- «و هر آئینه ذکر خدا بزرگتر است». عنکبوت / ۴۵

۶- «آگاه باشید که به ذکر خداوند دلها آرامش می یابد». رعد / ۲۸

۷- «و پروردگار خود را بسیار یاد کن». آل عمران / ۴۱

۸- «و یاد کن پروردگار خود را در نفس خود». اعراف / ۲۰۵

۹- «ای کسانی که ایمان آوردید شما را اموال و فرزندان شما از ذکر خداوند باز ندارد و یاد کنیـد خـدا را چنانکـه شـما را هدایت کرده است». منافقون / ۹

۱۰- «و یاد کنید خدا را چنانکه هدایت کرد شما را». بقره /۱۹۸

است: ﴿ فَٱذۡكُرُواْ ٱللَّهَ قِيَٰمًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِكُمۡ ﴾[1] و مطلوب کثرت و زیادی در آن است؛ خداوند متعال فرموده است: ﴿ ٱذۡكُرُواْ ٱللَّهَ ذِكۡرًا كَثِيرًا ﴾[2] ﴿ وَٱذۡكُر رَّبَّكَ كَثِيرًا ﴾[3] ﴿ وَٱذۡكُر رَّبَّكَ فِي نَفۡسِكَ تَضَرُّعًا وَخِيفَةً وَدُونَ ٱلۡجَهۡرِ مِنَ ٱلۡقَوۡلِ بِٱلۡغُدُوِّ وَٱلۡأٓصَالِ وَلَا تَكُن مِّنَ ٱلۡغَٰفِلِينَ ﴾[4] و فرموده است: ﴿ وَمَن يَعۡشُ عَن ذِكۡرِ ٱلرَّحۡمَٰنِ نُقَيِّضۡ لَهُۥ شَيۡطَٰنًا فَهُوَ لَهُۥ قَرِينٌ ﴾[5]. چیزی که دلالت بر وجوب ذکر به انواع آن می نماید، عذاب و ویلی است که خداوند متعال بر ترک کننده‌ی ذکر مقرّر فرموده است آنجا که می فرماید: ﴿فَوَيۡلٌ لِّلۡقَٰسِيَةِ قُلُوبُهُم مِّن ذِكۡرِ ٱللَّهِ ﴾[6].

علامه مناوی گفته است که ذکر سه قسم است:

۱) ذکر عوام به زبان

۲) ذکر خواص به قلب

۳) ذکر خواص الخواص

۱- «پس خدا را در حال ایستاده و نشسته و بر پهلو افتاده یاد کنید». نساء / ۱۰۳

۲- احزاب / ۴۱

۳- آل عمران / ۴۱

۴- «و پروردگار خود را در نفس خود از روی زاری و ترس و بدون آواز بلند در شب و روز یاد کن و از جمله غفلت کنندگان مباش». اعراف / ۲۰۵

۵- «و هر که غافل شود از ذکر خداوند برای او شیطانی برگماریم پس آن شیطان همنشین و قرین او باشد». زخرف /۳۶

۶- زمر / ۲۲

خواص الخواص هنگامی که مذکور خود – ذات خداوند جلت عظمته– را در حال حضور مشاهده می کنند همه چیز را ترک یا فراموش می نمایند و آرزوهایشان آنقدر بزرگ و زیاد می شود که می خواهند همین حالت شهود تا ابد دوام داشته باشد و حضرت حق برایشان در هر حال مشهود می باشد.

امام نووی (رح) گفته است: «ذکر به قلب و به لسان می باشد؛ بهتر این است که به قلب و زبان یکجا باشد و اگر بر یکی اکتفا گردد، پس ذکر قلب بهتر است»[1]. خداوندﷻ فرموده است: ﴿وَلَا تُطِعۡ مَنۡ أَغۡفَلۡنَا قَلۡبَهُۥ عَن ذِكۡرِنَا﴾[2] و فرموده است: ﴿فَوَيۡلٞ لِّلۡقَٰسِيَةِ قُلُوبُهُم مِّن ذِكۡرِ ٱللَّهِۚ﴾.

محقق است که ذکر خداوند یگانه، علاج مجرب و فعال برای شست و شوی خبث و بد طینتی دلها و دور ساختن صفات رذیله مانند حسد، کبر، بخل، کذب و ... است؛ خداوندﷻ می فرماید: ﴿أَلَا بِذِكۡرِ ٱللَّهِ تَطۡمَئِنُّ ٱلۡقُلُوبُ﴾[3].

چنانکه آهن زنگار می گیرد برای قلب نیز زنگاری است و آن زنگاری معنوی است؛ خداوندﷻ می فرماید: ﴿ كَلَّاۖ بَلۡۜ رَانَ عَلَىٰ قُلُوبِهِم مَّا كَانُواْ يَكۡسِبُونَ ﴾[4].

۱– اللمع، ص۱۰۰.

۲– کهف / ۲۸

۳– رعد / ۲۸

۴– مطففین / ۱۴

منظور از آن این است که اعمال سیئه و گناه به زنگار معنوی تبدیل می شود که بر قلب می نشیند؛ خداوندﷻ می فرماید: ﴿وَنَزَعۡنَا مَا فِي صُدُورِهِم مِّنۡ غِلٍّ﴾[1] غِل در اینجا معنوی است که ظاهراً آنرا احساس نمی کنیم و آن کینه، ظن، گمان، اشباح و پندارهای بیمار گونه است.

طوری که گفته اند، قلب مانند آیینه زنگار می گیرد و شکی نیست که ذکر خداوندﷻ صیقل آن است و آن را پاک می کند[2].

ذکر آدابی دارد که عارفان آن را بیان کرده اند؛ در مقدّمه‌ی آن پاکی بدن و وضو است و از جمله‌ی آن آداب، اختیار کردن گوشه‌ای تنها و خلوت است که رایحه‌ی ریا در آن به مشام نرسد و مهمتر از همه، حضور قلب است.

به سبب سعی و تربیت و توجّه مرشد کامل، به زودی قلب مرید به ذکر آغاز می نماید و خود را از زنگ و غش پاک می سازد؛ در اینجا سخن از عالم خلق و عالم امر در میان می آید به اقتباس از فرموده خداوندﷻ: ﴿أَلَا لَهُ ٱلۡخَلۡقُ وَٱلۡأَمۡرُۗ تَبَارَكَ ٱللَّهُ رَبُّ ٱلۡعَٰلَمِينَ﴾[3].

باید دانست لطایفی که ما از آنها نام بردیم و عبارت بودند از: قلب، روح، سرّ، خفی و اخفی، محسوس نیستند؛ بلکه از عالم امرند که به وسیله ذکر اللهﷻ یکی پس از دیگری تزکیه و پاک می گردد؛ بعد از آن لطیفه ی نفس تزکیه

۱- اعراف / ۴۳

۲- آیینه ات دانی چرا غمّاز نیست — زانکه زنگار از رخش ممتاز نیست
آیینه شو و وصال پری طلعتان طلب — جاروب کن خانه را سپس میهمان طلب

۳- «آگاه باشید که خدای راست آفرینش و فرمانروایی و نهایت بزرگ است خداوند پروردگار عالم». اعراف /۵۴

می شود که از عالم حس است. پس اگر سالک به ذکر قلبی آغاز کند، محققاً در اصطلاح اهل تصوّف از عالم امر شروع کرده است.

مشاهده

مشاهده حالتی بلند و عالی است که از آثار انکشاف مراتب حقایق الیقین است. شیخ شهاب الدین عمر سهروردی گفته است: محاضره، برای ارباب تلوین و مشاهده، برای ارباب تمکین و مکاشفه در بین هر دو است تا استقرار یابد. پس محاضره برای اهل علم (علم الیقین) و مکاشفه برای اهل دید (عین الیقین) و مشاهده برای اهل حق (حق الیقین) است.

تلوین و تمکین، دو مقام از مقامات تصوّف اند؛ تلوین برای سالکی است که از یک مقام به مقام دیگری منتقل شود و تمکین برای سالکی است که به مقصود وصل می شود و استقرار حاصل می کند.

لاهوت، ناسوت، جبروت، ملکوت

موضوع علم لاهوت ذات خداوند ﷻ است مثل علم کلام و به معنی الهیات است.

عالم ناسوت از عالم ماده است. کلمه ناسوت سریانی است که از کلمه ناس گرفته شده و آن علمی است که متعلّق به انسان و عالم مادی بوده و به معنی انسانیّت است.

جبروت از صفات خداوند ﷻ است؛ «جبّار» از قدرت و قهر است؛ بنده در عالم ملکوت مختار است و در عالم جبروت، مجبور. بر او حتمی است که آنچه را حق معیّن نموده اختیار کند و آنچه اراده فرموده اراده نماید. نزد ابی طالب

مکی(رح) جبروت، عالم عظمت است که عبارت از عالم اسماء و صفات الهیه می باشد؛ ملکوت عالم غیب است و ناسوت عالم ماده و طبیعت و انسان و جبروت ما بین ناسوت و ملکوت است. ملکوت، عالم مطهرین و ملایکه است و عالم لاهوت عالم غیب است که به ذات الله ﷻ تعلّق دارد.

عناصر چهارگانه

قدما گفته اند که عالم، مرکب از چهار عنصر است که به نام اُسطُقُسّات و ارکان نامیده می شود و عبارتند از آب، خاک، هوا و آتش که در کتب تصوّف در مبحث «تزکیه لطایف» بدانها اشاره می گردد خصوصاً در سلوک اهل نقشبندیه مجدّدیه آمده است و می گویند لطایفی که از آنها وجود مادی و معنوی یا ظاهری و باطنی برای انسان تکوین و ایجاد می گردد، ده لطیفه است: پنج لطیفه از آن برای عالم خلق است که عناصر اربعه و نفس می باشد و پنج لطیفه‌ی دیگر از عالم امر است که قلب، روح، سرّ، خفی و اخفی نام دارند.

ولی

در قرآن کریم ولی صفتی برای خداوند ﷻ و همچنان وصفی برای بنده آمده است؛ خداوند متعال فرموده است: ﴿ٱللَّهُ وَلِيُّ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ﴾[1] ﴿وَٱللَّهُ وَلِيُّ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ﴾[2] ﴿وَٱللَّهُ وَلِيُّ ٱلۡمُتَّقِينَ﴾[3] ﴿وَهُوَ يَتَوَلَّى ٱلصَّٰلِحِينَ﴾[4] ولایت در این

۱- «خداوند حافظ آنهایی است که ایمان آورده اند». بقره / ۲۵۷

۲- «خداوند مددگار مؤمنان است». آل عمران / ۶۸

۳- «خداوند دوست دار پرهیزگاران است». جاثیه / ۱۹

۴- «و ذات خداوند نیکوکاران را دوست می گزیند» اعراف/ ۱۹۶

آیات به معنی حفظ و نصر و عنایت است و جایی که صفت برای بنده می آید، معنی آن محفوظ و منصور و محبوب است؛ خداوند فرموده است: ﴿أَلَآ إِنَّ أَوۡلِيَآءَ ٱللَّهِ لَا خَوۡفٌ عَلَيۡهِمۡ وَلَا هُمۡ يَحۡزَنُونَ﴾[1] قرآن کریم اولیا را اینگونه تعریف نموده: ﴿ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَكَانُواْ يَتَّقُونَ لَهُمُ ٱلۡبُشۡرَىٰ فِي ٱلۡحَيَوٰةِ ٱلدُّنۡيَا وَفِي ٱلۡأٓخِرَةِ﴾[2] ولی کسی است که ایمان، صلاح و تقوا را یکجا جمع و کسب نموده و این از فرموده خداوندﷻ مفهوم می گردد که می فرماید: ﴿وَهُوَ يَتَوَلَّى ٱلصَّٰلِحِينَ﴾[3] ﴿وَٱللَّهُ وَلِيُّ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ﴾[4] ﴿وَٱللَّهُ وَلِيُّ ٱلۡمُتَّقِينَ﴾[5].

مولانا جلال الدین رومی(رح) گفته است: ولی کسی است که عارف بالله و حتی الامکان مدرک ذات و صفات بوده، متعهّد و پایبند به حدود شریعت و در تقوای خود به انواع سه گانه ی آن – شامل تقوای از کفر، تقوای از گناه و تقوای از خود هلاکی بر دنیا – مداوم بر عبادت و پرهیز کننده از سیئات و امور ناپسند باشد.

در عرف تصوّف ـ خصوصاً طریقه نقشبندیه ـ ولی کسی است که مقامات دهگانه را که قبلًا ذکر کردیم مثل توبه، زهد و ... گذرانده باشد.

۱- «آگاه باشید که دوستان محبوب خدا نه برایشان ترسی است و نه ایشان اندوهگین اند». یونس / ۶۲

۲- «آنهایی که ایمان آورده اند و پرهیزگاربودند، ایشان را از طرف خداوند در زندگانی دنیا و آخرت بشارتی است». یونس / ۶۳ - ۶۴

۳- اعراف / ۱۹۶

۴- آل عمران / ۶۸

۵- جاثیه / ۱۹

ولایت به دو قسم است: ولایت صغری و ولایت کبری. کسی به ولایت کبری نمی رسد مگر بعد از تزکیه لطایفش به ذکر دائم. بسیاری از مشایخ تصوّف چنین نظر دارند که نبوّت بعد از درجات ولایت کبری آغاز می گردد پس تردیدی نیست که ولی به مقام نبوّت نمی رسـد؛ امّا برای انبیا ـ علی نبیّنا و علیهم الصلوة والسلام ـ مقام ولایت است مثل خلیل الله، کلیم الله و روح الله - علی نبیّنا و علیهم الصلوة و السلام - و تردیدی نیست که مقام حضرت محمّدﷺ ـ ارواحنا فداه ـ بالاترین مقام در نبوّت است.

گاهی سؤال می شود که آیا ولی مقام خود را درک می کند؟

حقیقت این است که شرط نیست ولی مقام خود را درک کند و بشناسد. بسیاری از اهل علم این نظر را دارند که منظور از ولایت، بالضروره حصول کشف و کرامات نیست و می گویند که اعتبار به استقامت است نه به کرامت.

شیخ محی الدین عربـی می گوید: ولایت به جهـد و ریاضت و عبادت حاصل نمی شود؛ بلکه عطیّه و موهبتی از طرف خداوندﷻ بوده و مَثَل آن مَثَل حال است. به نظر من منظور ابن عربی این است که ولایت تابع اراده و اختیار مخلوق نیست؛ اما عبادت، شرط حصول این عطیّه و موهبت است.

در این شکی نیست که اصحاب کرام، اولیا بودند و اینکه مقام صحابیّت از مقام ولایت بلندتر است. از جمله کسانی که در بیان ولایت به صورت صوفیانه قبلاً ذکر گردیده‌اند، شیخ محمد علی ترمذی(متوفی۲۹۶ هـ)، فضیل بن عیاض (متوفی۱۸۷هـ)، شیخ معروف کرخی(متوفی۲۰۰هـ)، شیخ جنید(متوفی۲۹۷ هـ)، محاسبی(۲۴۳متوفی هـ) و ذوالنون مصری(متوفی۲۴۵ هـ) هستند که معرف ولایت بوده اند؛ مگر شکل تصوّفی و صوفیانه ولایت در زمان بایزید بسطامی

(متوفی ۲۶۱ هـ) روشن و واضح گردیده است. در حدیث قدسی در «صحیح البخاری» آمده است: **«مَنْ عَادَى لِيْ وَلِيّاً فَقَدْ ءَاذَنْتَهُ بِالْحَرْبِ»**[1]. «کسی که با ولی من (دوست محبوب من) دشمنی کند همانا که با او اعلان جنگ می دهم».

مرید و مراد

مصدر آنها اراده است. مرید کسی است که حبّ خداوندﷻ بر او غلبه کند و از هر چیز به جز عبادت او تعالی دوری گزیند و اراده ی حصول رضای خداوند متعال را داشته باشد. خداوندﷻ فرموده است: ﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ قَالُواْ رَبُّنَا ٱللَّهُ ثُمَّ ٱسۡتَقَٰمُواْ تَتَنَزَّلُ عَلَيۡهِمُ ٱلۡمَلَٰٓئِكَةُ أَلَّا تَخَافُواْ وَلَا تَحۡزَنُواْ وَأَبۡشِرُواْ بِٱلۡجَنَّةِ ٱلَّتِي كُنتُمۡ تُوعَدُونَ﴾[2] و همچنان فرموده است: ﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ قَالُواْ رَبُّنَا ٱللَّهُ ثُمَّ ٱسۡتَقَٰمُواْ فَلَا خَوۡفٌ عَلَيۡهِمۡ وَلَا هُمۡ يَحۡزَنُونَ﴾[3]. همچنین خداوندﷻ در شأن آنهایی که اراده ی حصول رضای او را دارند می فرماید: ﴿وَلَا تَطۡرُدِ ٱلَّذِينَ يَدۡعُونَ رَبَّهُم بِٱلۡغَدَوٰةِ وَٱلۡعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجۡهَهُۥ﴾[4]

و مراد همان توبه کننده مستقیمی است که حق او را دوست دارد و به سوی خود می کشاند. شیخ عبدالقادر گیلانی در کتاب «الغنیه» گفته است: مرید

۱- صحیح بخاری ج۵ ، ص۲۳۸۴

۲- «هر آئینه آنانی که گفتند پروردگار ما خداوند است و سپس بر این قول خود ثابت و پایدار ماندند بر ایشان ملائکه فرود می‌آید و «می گوید» که مترسید و غمگین مباشید و خوشحال باشید از بشارت به بهشتی که‌وعده داده شده‌اید». فصلت/ ۳۰

۳- «همانا آنانی که گفتند پروردگار ما خداوند است سپس پایدار ماندند هیچ ترسی بر ایشان نیست و آنها اندوهگین نمی شوند». احقاف / ۱۳

۴- «و مران کسانی را که پروردگار خود را در صبح و شام می خوانند و رضای ذات او را اراده دارند». انعام / ۵۲

سعی و تلاش می کند ولیکن مراد محظوظ و بهره یافته است؛ مرید به پای خود منزل به منزل می رود و مراد، مانند پرنده پرواز می نماید؛ مرید طلب کننده است و مراد مطلوب است؛ مراد کسی است که حق او را جذب می‌کند و مرید برای رسیدن به حق سعی و کوشش می نماید و به وسیله تلاش خود به حق می رسد.

در کتاب «معجم مصطلحات الصوفیه» آمده است: مرید آن است که از هر چشم‌داشت و انتظاری قطع نظر می‌کند خاص‌برای خدا و از آرزوی خود نیز، خود را جدا می کند؛ زیرا او می داند که هیچ چیز در عالم وجود واقع نمی گردد، مگر آنچه که خداوندﷻ اراده فرموده باشد پس خواسته خود را محو می کند و جز آنچه را که حق اراده فرموده است، چیزی اراده نمی کند و نمی خواهد.

در کتاب «التعرف لمذاهب اهل التصوف» آمده است:

مرید در حقیقت مراد است و مراد، مرید است؛ زیرا مرید جز به اراده‌ی خداوندﷻ او تعالی را طلب نمی کند؛ با این تفاوت که مرید کسی است که تلاش و سعی او بر کشفیات او پیشی دارد و مراد، کسی است که کشفیّات او بر سعی و تلاش او سبقت داشته باشد. بعد از آن گفته است: مراد کسی است که حق او را به جذبه‌ی قدرت، جذب می کند و احوال را بر او ظاهر می سازد و قوّه‌ی شهود او را بر می انگیزد در حالی که مرید در حصول این حال سعی و تلاش می ورزد و به آن روی می آورد و سنگینی های آن را تحمّل و برداشت می نماید. از آداب سلوک مرید کم خوردن، کم خوابیدن، کم حرف زدن، گوشه گیری، استقامت بر عبادت، مداومت بر ذکر، ترک چیزهای بی معنی و نامطلوب و راه جویی به مرشد حقیقی است نه به مرشد متقلب و از جمله آداب سلوک،

ادب است. بعضی از اهل تصوّف می گویند که تصوّف فقط ادب است و پس از آن صدق و اخلاص بر مرشد سپس استقامت و دیگر فضایل دین.

قشیری گفته است از استاد ابوعلی دقاق(رح) شنیدم که می گفت: اراده، سوز عشقی در دل و نیش زدنی در قلب، شیفتگی در ضمیر، آشفتگی در باطن و آتشی است که در قلوب شعله ور می گردد. بلی، اراده‌ی مرید چنین می باشد!

شیخ جنید(رح) گفته است: وقتی که خداوندﷻ برای مرید خیری اراده نماید، او را در مسلک صوفیه قرار می دهد و صحبت فقرا را به او عطا می کند. ابوبکر دقاق گفته است: مرید تا بر خود بیست سال خواری و ذلّت فرض نگرداند، مرید نمی باشد. قشیری در فرق بین مرید و مراد گفته است: مرید خودش می رود و مراد، طلب کرده می شود ـ دعوت و خوانده می شود ـ و هر یک به مراد و مقصود متصل می گردند.

﴿ ٱللَّهُ يَجْتَبِيٓ إِلَيْهِ مَن يَشَآءُ وَيَهْدِيٓ إِلَيْهِ مَن يُنِيبُ ﴾[1] «خداوند از میان بندگانش هر که را بخواهد بر می گزیند و هر کس را که به او رجوع داشته باشد هدایت می کند».

خلیفه

خلیفه در عرف اهل طریقت کسی است که از شیخ خلافت می‌کند و بعضی وظایف مرشد را به نیابت از او انجام می‌دهد وآن دربین متصوّفین‌به‌چندقسم است:

قسم ابتدایی: آن کسی است که در تعلیم طالبین به نیابت از مرشد به آداب طریقه ـ از ذکر، فکر، خلوت و مداومت پیروی کتاب و سنّت، ترک محرمات

۱- شوری / ۱۳

و ادای واجبات و مستحبات به اندازه توان و غیر ذالک ـ می پردازد.

قسم متوسط: کسی است که لطایف صدری او از لطیفه قلب، روح، سرّ، خفی و اخفی به سبب دوام ذکرش روشن گردیده باشد و از مرشد به اذن و اجازه خود او نیابت کند؛ بدینگونه که قلب خود را به قلب مرید در حال استمداد از روحانیت مرشدش متوجه سازد، تا آنکه به وسیله‌ی انوار بر قلب مرید روشنی اندازد و تمام آنچه از مفسده نفس و رذایل بشری در او است، پاک کند و قلب را به نورهای حقیقت روشن گرداند تا به پایبندی شریعت استوار و متمکن گردد؛ از اطاعت نفس و هوا دوری گزیند؛ از شیطان دور شود و از جمله بندگان مخلص خداوندﷻ گردد.

قسم سوم: اعدادی است و آن کسی است که در ارشاد و القای انوار در حال حضور و غیاب از مرشد نیابت می کند و وقتی اراده‌ی القای انوار را به دلهای بعضی مریدان غایب بنماید، خداوندﷻ او را بر این امر قدرت می دهد و در این درجه برای او توان مکاشفات و تلقیات روحی از مرشد و از او به مریدان است و بر این حالت چنان استقامت حاصل می کند که از جمله صالحان و پیروی کنندگان به تمام معنی به حساب می آید. آنها همان صالحانی هستند که حضرت باری تعالی در بسیاری از آیات قرآن حکیم به آنها اشاره فرموده است. صاحبان این درجه از خلفا بر تربیت مریدان در سایه‌ی اوامر شیخ مرشد قدرت دارند.

قسم چهارم: محترم است و آن مرید سالک در مسالک طریقت و واصل به درجه‌ی **فنا و بقا** است. این دو درجه درجه های عالی هستند که کسی به آن نمی رسد، مگر آن که خداوندﷻ او را به انوار خود خاص گردانیده و اسرار

خود را بر او الهام فرموده باشد و بر اخذ فیوضات ربانی قدرت یافته باشد. ایشان چنانند که انوار الهی همواره بر دلهایشان پرتو افشانی می کند؛ چنانکه آفتاب بر کسی که در برابر افق فروزان آن قرار گرفته باشد، روشنی و شعاع می اندازد؛ در چنین حالتی مرشد به ایشان، ارشاد مسلمین به سوی حق و پایداری تقوا را اجازه می دهد و آنها در این مقام به قدرت و اراده‌ی خداوند، اجازه‌ی ارشاد مطلق دارند. تمام این درجات بنا بر آثار و دلایل روشنی آشکار می گردد؛ از آن جمله:

۱) پایبندی بر طاعت و دوری از هوای نفسانی و محرمات به صورت مطلق.

۲) عدم دلبستگی وتوجّه به دنیای‌پست و مطامع سیّئه‌ی آن وآنچه آنها را از ذکر خداوندﷻ غافل بسازد و مداومت ومواظبت بر ادای فرایض و سنن مؤکّد.

۳) کسی که در مجاورت و نزدیکی با این سالکان قرار دارد، از انوار قلبی و نصایح زبانی و آداب مرضیّه‌ی آنها بهره‌مند می گردد.

۴) از انوار موجود، قلب آن شخص روشن می شود مانند ورقی که وقتی در زیر شعاع عدسی ذره بینی در مقابل آفتاب قرار می گیـرد، محترق می گردد؛ این عبارات در محل تمثیل است؛ خداوند حق را ثابت می سازد و به راه راست هدایت می فرماید. آنچه شایان ذکر است، این است که وقتی مرشد، خلیفه را به یکی از موارد یاد شده اجازه می دهد، حدود امکانات خلیفه و مقام درجه‌ی او را بیان می کند؛ خاصه در مورد خلیفه‌ای که مجاز به ارشاد باشد - چه در حیات مرشد باشد و چه بعد از وفات او خصوصاً نسبت به ارشاد مطلق- پس لازم است که مرشد در متن اجازه اشاره کند که فلانی واقعاً به مقام **بقا بعد الفناء** رسیده است.

فصل پنجم

طریقه‌ی نقشبندیه

طریقه و مسلکی خاص از مناهج تصوّف است که سالک آن را برای رسیدن به هدفی که همان ایمان کامل است و او را به عین الیقین یا حق الیقین می رساند انتخاب می کند. در اینجا ایمان، تقلیدی یا استدلالی نیست تا هدف ضربه های شک قرار بگیرد؛ زیرا سالک به آنچه رسیده، به چشم بصیرت می بیند و چیزی نمی تواند در ایمان و باور او تأثیر کند؛ چنانکه حضرت امام ربّانی مجدّد الف ثانی(رح) در مکتوبات خود گفته است: فرق بین ایمان علما و ایمان مشایخ کامل تصوّف این است که حصول معرفت در علما از روی استدلال است و حصول معرفت در مشایخ تصوّف به کشف و ذوق حقایق. به هر حال چه اساس معرفت استدلالی باشد و چه کشفی، هدف همان تطبیق کامل شریعت محمّدیﷺ است؛ چنانچه ما در میادین علوم شرعی، مجتهدان بزرگی را می یابیم که خوب درخشیده اند و از خود مذاهب و مناهج مستقیمی را برجای گذاشته اند و در دوره های اسلامی معنی شریعت و اهداف بالای آن

را برای مسلمانان تفسیر کرده اند؛ مانند حضرت امام مالک بن انس(رح) (۷۱۵ـ۷۹۵ م)، حضرت امام اعظم ابوحنیفه(رح) (۶۹۹ـ۷۶۷ م)، حضرت محمد بن ادریس شافعی(رح) (۷۶۷ـ۸۲۰ م)، امام احمد بن حنبل(رح) (۷۸۰ـ۸۵۵ م) و مجتهدین دیگری که علوم را تدریس کرده اند و در آن تبحّر حاصل نموده و مدرّسین متمایزی بوده اند.

همچنین در علم تصوّف، بزرگ مردان فاضلی را می یابیم که طریقه ها و مسالکی را ایجاد نموده اند که شیفتگان و عشّاق روح، برای وصول به ایمان کامل آن را اختیار کرده اند؛ مانند شیخ معروف کرخی، بایزید بسطامی، ذوالنون مصری، شیخ عبدالقادر گیلانی، شیخ احمد بدوی، شیخ احمد رفاعی، خواجه بهاءالدین نقشبند، شیخ عمر سهروردی، ابی الحسنی چشتی، ابوالعباس تجانی ـ رحمهم الله تعالی ـ و ... که طریقه های خاصی را برای تربیت سالک جهت رسیدن به منتهای مقصود تأسیس نموده اند. همه‌ی این طرق و مسالک از منبع واحدی سرچشمه می گیرند و مَثَل آن در امور دنیوی این است که ما از گندم دهها نوع نان به شکلهای مختلف می سازیم و از گوشت و برنج انواع زیادی از غذاها را درست می کنیم که اگر چه مزه و طعم هر یک با دیگری فرق دارد؛ ولی تمام این خوراکیها فقط یک هدف واحدی را برآورده می سازد و آن سیری و رفع گرسنگی است.

همانطور که هدف مذاهب اسلامی از توضیح طرق عبادت، احکام، شریعت و سنّت نبوی این است که برای زندگی اساس قرار بگیرد؛ طرق صوفیه هم راسخ ساختن ایمان و رسانیدن سالک را به ایمان یقین (عین الیقین) هدف

قرار می دهد تا قلب سالک علاوه بر دعوت او، با تطبیق تعالیم شرع مطمئن و آرام و واصل به حقیقت گردد.

در سلوک طریقه ی نقشبندیّه، برای رسیدن مریدان به هدف نهایی خود اساس و منهج خاصی وجود دارد؛ مثلاً همانطور که طریقه‌ی قادریه، ذکر جهریه را شعار خود قرار می دهد و طریقه‌ی مولویه به خواندن اشعار و ذکر و مجالس سماع شهرت دارد، طریقه ی نقشبندی نیز برای خود اوراد خاصی دارد و با وجود فرقه ها و اختلاف طریقه ها در اوراد، ذکر، شعارات و علامات باز هم هدف واحدی را دنبال می کنند که همان معرفت ذات الله ﷻ و حصول رضای او و قرب ذات احدیت او است. این طریقه هایی است که عارفان از مشایخ مجتهدان در علم تصوّف آن را با هدایتی که از جانب پروردگارشان ﷻ نصیب شان شده معین و مرزبندی کرده‌اند ﴿وَٱتَّقُواْ ٱللَّهَ ۖ وَيُعَلِّمُكُمُ ٱللَّهُ﴾[1] ﴿وَٱلَّذِينَ جَٰهَدُواْ فِينَا لَنَهۡدِيَنَّهُمۡ سُبُلَنَا﴾[2].

بدرستیکه خداوند به ایشان علم ارزانی فرموده و هدایت کرده است که آنها ارشاد مریدان خود را به این طریقه ها به عهده می گیرند؛ همچون طبیبی که دوایی را برای مرضی کشف می کند و آن را برای بیمارانش توصیه می نماید. این افراد نیز طبیبان دلها هستند که در معرفت خداوند یکتا به قلّه های رفیع حقیقت دست یافته اند و سالکان را برای رسیدن به این قلّه‌های بلند راهنمایی می کنند. هیچ شکی نیست که جمیع این مسالک و آرزوهای

۱- بقره / ۲۸۲

۲- عنکبوت / ۶۹

حقیقی به سنّت مطهّر نبوی و سیره ی صالحین سلف از صحابه و تابعین برمی گردد و مصدر همه‌ی آنها همان قرآن کریم و سنّت خاتم پیامبران حضرت محمّدﷺ است.

همانطور که ذکر شد بین شریعت و طریقت فرقی نیست؛ لیکن صوفی برای ذکر و فکر، خود را از هر چیز جدا می سازد و قلب خود را تصفیه و پاک می گرداند و ایمان او قوی می گردد که عین الیقین نامیده می شود و شریعت را با قلب مملو از ایمان و خالص تطبیق می کند. کسی که از شریعت دور گردد، طریقت از او بیزار است.

شیخ عبدالله دهلوی (متوفی ۱۲۴۰هـ) گفته است: ثمره ی این طریقت همانا حضور دایم در پیشگاه حق‎ﷻ، راسخ ساختن عقیده ی اهل سنّت و جماعت و متابعت سنّت نبی اکرمﷺ است. در کتاب «الحديقة الندية» تألیف شیخ محمّد بن سلیمان بغدادی نقل شده که شیخ محمّد مراد ازبکی گفته است: طریقه ی نقشبندیّه محققاً طریقه ی صحابه کرام است که بر اصول خود باقی است و در آن هیچ گونه دخل و تصرفی صورت نگرفته و آن عبارت است از دوام عبودیت در ظاهر و باطن با کمال پایبندی به سنّت و عزیمت، اجتناب کلّی از بدعت و رخصت در جمیع حرکات و سکنات از عادات و معاملات به همراه دوام حضور به ذات احدیت اللهﷻ به طریق بهت و حیرانی و خود فراموشی و نیستی.

در مقدمه ی کتاب «قدسیه» آمده است: تصوّف نقشبندی متابعت سنّت نبوی است و آن تصوّف با اعتدال و وسط است که اساس آن تطبیق شریعت و اجتناب از بدعت می باشد. همچنین می گوید: یقیناً اعتدال سلوک نقشبندی و

آنچه در آن از پیروی شریعت و آسانی طریقت است سبب پخش و گسترش این طریقه خصوصاً در بین علمای دین بوده است؛ از این رو قلب صوفی نقشبندی با خداوند است و جسم او با مردم است. حقیقت این است که مشایخی که این طریقه را توصیف کرده اند، بر این اتّفاق دارند که این طریقه در قدم اوّل متابع خاص شریعت است و در قدم دوم مداوم بر ذکر و فکر و عبودیّت و اخلاص و ایثار و نگران ذات یعنی محو و فنای خودی است.

ذکر

ذکر دو نوع است: ۱) ذکر «الله ﷻ» که منظور از آن، ذکر ذات است. ۲) ذکر «لا اله الا الله» که مقصود از آن، نفی و اثبات است.

ذکر نزد طریقه‌ی نقشبندیه، **ذکر خفی** (در قلب) است.

الف) ذکر «الله»

روش آن بدینگونه است که زبان به کام چسبانیده و به زبان دل - که محل آن زیر پستان چپ به فاصله‌ی دو انگشت مایل به سینه است - اسم مبارک الله ﷻ را بگوید و مفهوم آن را در لحاظ داشته باشد که ذاتی است موصوف به صفات ثبوتیه و سلبیه و منزّه از صفات ناقصه که بر آن ایمان آورده‌ایم. این لحاظ را پرداخت وجود ذهنی گویند.

بر ذاکر لازم است که در شب و روز دایم الذکر باشد و در موقع ذکر کردن هیچ گونه حرکتی- چه زبانی و چه جسمی - انجام ندهد تا اینکه قلبش شروع به ذکر کند و فقط خود ذاکر به این ذکر قلب، آگاهی حاصل نماید؛ سپس

متوجّه روح خود گردد که در جانب دیگر سینه، تحت پستان راست به فاصله‌ی دو انگشت قرار دارد، و ذکر «الله» را به روح خود بنماید تا آنکه روح نیز ذاکر شود و پس از آن به لطیفه ی «سِرّ» که به اندازه دو انگشت بالای پستان چپ مایل به طرف سینه قرار دارد توجّه نماید؛ بعد از آن به لطیفه‌ی «خفی» که بالای پستان راست به اندازه دو انگشت مایل به طرف سینه واقع است و پس از آن به لطیفه ی «اخفی» که وسط سینه واقع است توجه نموده و به ذکر آغاز کند. هنگامی که لطایف آن شروع به ذکر می کنند، هر لطیفه به نور خاص، چراغ روشنی می گردد سپس لطیفه ی «نفس» شروع به ذکر می کند که در پیشانی قرار دارد؛[1] این لطیفه از عالم خلق است و لطایف دیگر از عالم امرند و اینها لطایف معنوی است که فقط سالکان آن را درک می کنند. بعد از آن در «قالب» شروع می شود؛ یعنی بدن که مرکب از عناصر است، طوری که هر ذرّه در جسم او به ذکر آغاز می نماید و آن را خود سالک درک می کند.

از آنچه گذشت واضح می گردد که علمای تصوّف پنج مرحله برای ذکر با لطایفی که در عالم امر است و دو مرحله برای ذکر با لطایفی که در عالم خلق است وضع کرده اند؛ لذا برای ذکر هفت گام است و این معنی همان چیزی است که حضرت امام ربّانی مجدّد الف ثانی(رح) گفته است: **بدون شک طریقه‌ی ما هفت گام است.**

بعضی به کنایه گفته اند که طریقت دارای دو گام است: گامی در عالم امر و گامی در عالم خلق. یقین است که دوام بر ذکر، لطایف سبعه هر ذرّه جسم را به گونه ای می گرداند که ذکر «الله» را می نمایاند و در همین حال مرید به

۱- از تبتّل تا مقامات فنا   پلّه پلّه تا ملاقات خدا

راحت و لطافت در قلب و وجدان خود آگاهی می یابد و این حالت را **سلطان الذکر** می گویند. گاهی حالتی دست می دهد که ذاکر بعد از مواظبت بر ذکر نه تنها احساس می کند که تمام عالم ذکر «الله» می نماید؛ بلکه از هر ذرّه در جهان هستی ذکر «الله» را می شنود که این ذکر، ذکر **ماسوی** نامیده می شود و منظور از آن اینست که تمام مخلوقات، خداوند یکتاﷻ را یاد می کنند و این از لطایف طریقه‌ی جلیله است.

گفتیم که لطایف، حین آغاز به ذکر به چراغ هایی درخشنده به نور متحوّل می گردند و می گویند که نور هر لطیفه زیر پای یکی از انبیای اولوالعزم ـ علیهم السلام ـ قرار دارد و برای هـر سالکی که به سبب یکی از لطایف، گشایشی حاصل شود او را شباهتی در خلقت معنوی با همان نبی است. این علاقه و ارتباط نزد عرفا معروف و شناخته شده است؛ به گونه‌ای که آنها این علاقه را حتی بعد از مرگ صاحبان ارتباط در قبورشان درک می کنند که مثلاً خلقت این محمّدی است و از آن عیسوی. حال کسی که این امور را به چشم بصیرت درک نماید چگونه در ایمان او شک و تردیدی راه می یابد؟

اگر لطیفه تمام و کامل شود این نور بر روی مرید می درخشد که خود مرید و مرشد او، آن را درک می کنند. مَثَل لطایف، مَثَل حواس است؛ لیکن حواس در عالم ماده است و لطایف از عالم باطن.

بعد از تزکیه‌ی لطایف عالم امر، تزکیه‌ی نفس آغاز می شود که آن از عالم خلقت است و رنگ مشخصی ندارد – مانند آب که به هر چیز داخل شود، رنگ همان چیز را به خود می گیرد – و برای تزکیه آن سعی و کوشش لازم است. نفس از عالم طبیعت و در اصل و اساس خود، امّاره و کشاننده به طرف

زشتی ها است و تمام تمایلات و رغبت‌های پلید از آن سر می زند که فقط ذکر «الله ﷻ» آن را پاک ساخته و تربیت می کند.

در معنای کلمه فکر کند نه در شکل «لا اله الا الله». اگر مرید مبتدی بود در جانب نفی کلمه «لا»، «لا معبود» تصوّر نماید؛ اگر متوسط بود، «لا مقصود» و اگر منتهی بود، «لا موجود» تصوّر کند و در جانب اثبات، اثبات ذات پاک خداوند متعال جلّ شأنه تصوّر نماید و اگر ذاکر منتهی بود، در لحاظ معنی «لا» خود و تمامی ممکنات و موجودات را نفی کند و در جانب اثبات ثبوت ذات مقدّس واجب الوجود الهی نماید.

کسی که از مقامات دهگانه نگذرد، به درجه‌ی فنا و بقا نمی رسد و آن عبارت است از توبه، انابت، زهد، قناعت، ورع، صبر و شکیبایی، توکّل، تسلیم و رضا. بعد از طی طریق سلوک، سالک باید که به یازده خلق یا صفت آراسته گردد و گرنه چیزی را به دست نیاورده است؛ هشت صفت از آنها از حضرت شیخ عبدالخالق غجدوانی(رح) (۵۷۵ هـ) نقل شده که عبارت اند از:

النظر الی القدم، السفر فی الوطن، الخلوۀ فی الجلوه، الذاکر الدائم، العوده من الذکر، الیقیظه عند النفس، الحضور الدائم، حفظ آثار الذکر فی القلب؛ که معنی این اصطلاحات به ترتیب چنین است: نظر بر قدم، سفر در وطن، خلوت در انجمن، یاد کرد، بازگشت، هوش در دم، نگاه داشت و یادداشت.

سه صفت دیگر از شیخ اکبر حضرت محمّد بهاء الدین نقشبند ـ رحمة الله علیه ـ است: الوقوف القلبی، الوقوف العددی و الوقوف الزمانی (وقوف قلبی، وقوف عددی، وقوف زمانی).

سالک فیض و رحمت را از خداوندﷻ طلب می کند در حالی که محض رعایت ادب، روی او به جانب آسمان است؛ زیرا این عمل با نظر به اینکه خداوند فوق هر چیزی است صورت می گیرد؛ هر چند او مکانی ندارد و بالا و پایین نسبت به او بی مفهوم است.

برای وقوف قلبی دو شرط است: اوّل اینکه قصد کند که بر دل او چیزی از خیالات خطور ننماید و دوم اینکه اگر بر قلب او خیالی خطور کرد مانند یک فرد افسار کشیده بایستد و دیگر ذکر نکند و برای دور کردن خیالات، کوشش نماید و پس از آن، از نو به ذکر بپردازد که این حالت **توقیف** نامیده می شود. بر حسب نصایح مرشدین بهتر آن است که در وقت ذکر، تنفّس را متوقّف سازد؛ در این حالت حرارت قلب و شوق در درون بوجود می آید؛ محبّت ایجاد می گردد؛ وسوسه دور می شود و حجابهای موجود از پیش روی سالک به تدریج بر طرف می گردد.

از اینجا روشن می گردد که تصوّف، سلوکی است که همه جوانب و میدانها را در نظر می گیرد تا معرفت حاصل شود. وقوف عددی این معنی را می دهد که ذکر باید فرد باشد؛ مثلًا یک مرتبه، سه مرتبه، پنج یا هفت مرتبه و ... و این وقوف عددی برای سلوک نقشبندی درجه ای است که در کشف اسرار طریقت اثر دارد.

سالک باید تمام توان و نیروی خود را به کار برد تا کلمه‌ی «لا اله الا الله» را بیست و یک مرتبه به یک نفس یعنی یک «دم» ذکر نماید و اگر این ذکر با مراقبت و در عین آراستگی به آدابی که ما آن را قبلاً بیان کردیم به جای آورده شود، حتماً ثمرات و نتایج معنوی آن را حاصل می نماید و قلبش پاک می گردد

و اسراری برای او کشف می شود که آن را درک می کند. چنانچه این ثمرات حاصل نشد، شکی نیست که او شرایط ذکر را رعایت نکرده است پس باید در یافتن خطای خود فکر کند و مرشدش دست او را بگیرد و با عملکرد خالص، او را راهنمایی کند.

مراقبه

بزرگان مشایخ گفته اند: جذبه یعنی کشش به سوی حق از طریق مراقبه که زودتر و سریع تر از ذکر تحقّق می یابد. همچنین گفته شده که مواظبت بر مراقبه، سالک را به درجه ی وزارت معنویه که بلندترین درجات است بالا می برد. ثمره و نتایج مراقبه این است که چنین سالکی در اعزار دنیایی و ملکوتی مطاع و معزّز می گردد (همه فرمانبردار او می شوند و نزد همگان عزیز می باشد).

اطاعت مرشد

یعنی سالک شاگردی فرمانبردار برای مرشد کامل باشد؛ به گونه ای که تمام راهنمایی ها و توجیهات او را به اخلاص و ادب اجرا نماید؛ آنچنان که شاگرد، علم را از استادش فرا می گیرد.

در مبحث ذکر اشاره کردیم که سالک به ذکر قلبی می پردازد تا قلب او ذاکر گردد و پس از آن از یک لطیفه به لطیفه‌ی دیگر انتقال می یابد و در این حال مرشد با توجّهی که به او می کند او را در چگونگی و کیفیّت آن کمک می نماید؛ بدینگونه که با قلب خود به یکی از لطایف سالک توجه می کند و آن را به لطایف خود ارتباط می دهد؛ البته شکی نیست که لطیفه‌ی مرشد ذاکر

و نورانی است؛ بنابراین او این ذکر و نورانیت را به لطیفه ی سالک منعکس می سازد و لطیفه ی سالک نیز ذاکر و نورانی می شود و پس از آن که وضع سالک بعد از مهلتی در یک لطیفه استقرار پیدا نمود، به مهلت کوتاهی به لطیفه‌ی دیگر مرید، توجه می کند و اگر در وجود مرید، چیزی از استعداد و وارستگی و ذکاوت موجود باشد، به سرعت به هدف واصل می شود و لطایف او تزکیه می گردد و آن کیفیّتی که از طی مقامات به دست می آید، برای او محقّق خواهد شد تا آنجا که به مرحله ی فنا و بقا برسد.

همانطور که برای علوم ظاهری حد و مرزی نیست و جوینده‌ی آن علوم همیشه در طلب علم است تا دانش خود را زیاد گرداند و نیز شخص صاحب ثروت همیشه در طلب افزایش ثروت است[1]، برای لطف ذات احدیت خداوندﷻ نیز حد و انتهایی نیست. نخستین انسان کاملی که به اوج قلّه‌ی کمال انسانیّت رسیده است سیّدنا حضرت محمّد ـ صلی الله علیه و سلم ـ است که پس از ایشان سایر انبیا ـ علی نبیّنا و علیهم الصلوة و السلام ـ و پس از آنها صحابه‌ی جلیل القدر ـ رضوان الله علیهم اجمعین ـ و اولیای کرام ـ رحمهم الله تعالی ـ هستند. در عرف تصوف، سالکی که به او درجه ی **بقا بعد الفناء** عطا شده است، انسان کامل شناخته می شود.

مقصود از توجّه این نیست که مرشد در یک مکان و یا از نزدیک با مرید متّصل باشد؛ زیرا مرشد کامل قدرت توجّه به مرید خود را از مکان دور هم دارد و در قلب او مسرّت روحی را داخل می کند؛ لیکن قرب مکانی بهتر

۱- حریصان لا یَشبَعَان: طالب علم و طالب دنیا.

است؛ زیرا همانگونه که گفتیم تقرّب با صادقین، سبب فوز و سعادت است؛ مرد ولیٍّ صالح، حبیب خداوند است و نزدیکی و تقرّب با حبیب خداوندﷺ وسیله و سبب سعادت دو دنیا است.

امراض قلب همان صفات خبیثه مانند حسد و غیره است و مسلمان حقیقی کسی است که قلب او از این امراض پاک باشد؛ ولی آن، کار سخت و مشکلی است و گرنه باید مشکلات انسان علاج و چاره می شد. پس وقتی سالک، مرشدی داشته باشد او معالجه‌ی این امراض و نجات قلب مرید خود را به دوش می گیرد و برای او خضری می شود نیکوپی که او را به کمال می رساند و از ظلمات می رهاند[1].

شیخ عبدالله دهلوی(رح) گفته است: برکت صالحان گاهی مانند آفتاب است که در یک زاویه‌ی قلب داخل می شود و گاهی مانند ابر است که همه‌ی جوانب قلب را در بر می گیرد یا مانند نسیم لطیفی یا جوی آبی یا مانند خیمه ای از ابریشم است که همه بدن را شامل می گردد یا مانند رطوبت یا شبنمی که بر قلب می نشیند. و همچنین گفته است: برای سالکان طریقه ی چشتیه شوق و گرمی روحی و برای سالکان طریقه ی قادریه صفا و لمعان و برای سالکان طریقه‌ی نقشبندیّه غیاب و فقدان بینش و آگاهی حاصل می شود و آثار طریقه‌ی سهروردی، عین آثار طریقه‌ی نقشبندیّه است.

در جایی دیگر فرموده است: ما نظر اخیر را برگزیدیم و به همین دلیل معتقدیم که مرشد نقشبندی کسی است که آنچه را برای مرید خود بهتر و ضروری تر ببیند، اختیار کند؛ خصوصاً نسبت به کسی که تربیت او از طریق

۱- قطع این مرحله بی همرهی خضر مکن   ظلمات است بترس از خطر گمراهی

رابطه جریان دارد و هنگامی که لطایف سالک، شروع به ذکر نمود، بهره‌ی حضور حق را حاصل می نماید و برای چنین حضوری انواعی است که سالکان بزرگ برای هر نوع از حضور، نام خاصی را وضع کرده اند که این نامگذاری به منظور معرفت و فهم مریدان است.

اگر حضور حق در حال حضور خلق باشد به گونه ای که این حضور تو را بی خود نسازد که مردم را فراموش کنی و همچنان اختلاط مردم در حضور تو تأثیری وارد نکند، آن را **ذکر قلب** می نامند و اگر حضور حق غالب باشد، این **ذکر روح** است و اگر این حضور، نفس تو را فراموش ساخت و لیکن خلق را فراموش نکردی آن **ذکر سرّ** است و اگر حضور حق هم نفس تو را و هم مردم و مخلوق را فراموشت ساخت آن **ذکر خفی** است تا بالاخره بعد از طی لطایف عالم امر و خلق، ذکر نفی و اثبات، وقوف قلبی، مراقبۀ احدیت و مراقبات فنای قلب، روح، سرّ، خفی و اخفی مراقبه‌ی دایره‌ی **ولایت صغری** شروع می شود. ﴿ **وَهُوَ مَعَكُمۡ أَيۡنَ مَا كُنتُمۡ** ﴾[1] به این دلیل ولایت صغری می گویند که ولایت اولیا است. در این ولایت در تجلّیات افعال الهی سیر می شود و توحید وجودی، شوق و ذوق، آه و نعره، استغراق و بیخودی، دوام حضور و نسیان ماسوی که عبارت از فنای قلب است حاصل می شود و بعد از طی ولایت کبری و علیا و کمالات سه گانه و حقایق الله ﷻ و حقایق انبیاء و مراقبه‌ی دایره‌ی حب صرف به دایره‌ی لاتعین و حضرت اطلاق می رسد.

۱- «و خداوند با شما است هر کجا که باشید». حدید / ۴

یکی از شعرا، شعری می گوید که معنایش این است: وقتی که از خودی نفس جدا می شـوم، من و تویـی به جای نمی مانـد فقـط ذات یکتای خداوند باقی و ماندگار است[1].

کلمات یازده‌گانه در طریقه‌ی نقشبندیه

مبنای طریقه‌ی نقشبندیه بر عمل به یازده کلمه و قاعده است که از تجربه مشایخ طریقه برگرفته شده و گسترش یافته است. هشت کلمه ی آن از شیخ عبدالخالق غجدوانی(رح) (۵۷۵ هـ) و سه کلمه ی آن از شیخ اکبر، خواجه محمّد بهاءالدین نقشبند(رح) (۷۱۷ـ۷۹۱هـ) نقل شده است. همانطور که قبلاً بیان شد طریقه‌ی نقشبندیه بر پایه‌ی ذکر قلبی بنا شده و ذکر همان تأمّل در اسم باری تعالی است که قلب و تمام جسم به ذکر بپردازند و ثمره ی آن پاک ساختن قلب از رذائل و برقرار کردن دوام حضور است. حقیقت این است که مقصود از ذکر، ذات مذکور و قرب به حق است و ذکر وسیله‌ی قرب است.

هوش در دم

معنی آن حفاظت نَفَس از غفلت هنگام دخول و خروج و در بین دخول و خروج آن است تا در جمیع انفاس با خداوند ـ جل شأنه ـ حاضر باشد و خیالات او در امور دنیوی پراکنده نشود. خواجه محمّد بهاءالدین نقشبند(رح) گفته است: محقّق است که عمل سالک متعلّق به نَفَس اوست. پس بر او لازم

۱- توضیح این که وقتی از همه خواهشات و خواسته های خودم تهی می گردم و چیزی جز رضای خدا و محبت او تعالی در دل ندارم، دیگر به هیچ چیزی نمی اندیشم جز بر الله تبارک و تعالی؛ یعنی چیزی دیگـر در ذهـنم نمـی مانـد و همـه را فراموش می کنم و محو و غرق در اقیانوس بی کران محبت و معرفت او تعالی می شوم.

است که بر آنچه نفس با حضور یا با غفلت گذرانده باشد یا می گذراند، دانا باشد تا سالک در حالت ذکر باقی بماند و فکر او به گذشته یا آینده در حالت غفلت پراکنده نشود.

خواجه عبیـدالله احـرار(رح) (۸۰۹ ـ ۸۹۵) گفته است: مهمتـرین کار در طریقه‌ی نقشبندیّه، همان مراقبت نَفَس است تا در غفلت خارج نگردد و کسی که به آن توجّه نکند، می گویند که او نفس خود را گم کرده است[۱].

شیخ سعد الدین کاشغری(رح) که معاصر خواجه عبیدالله احرار(رح) است می گوید: معنی هوش در دم، همان است که سالک از یک نَفَس تا نَفَس دیگر غفلت نکند و اینکه با حضور نفس بکشد و یک دم او بدون حضور حق تعالی نباشد.

به طور خلاصه این کلمه در نزد اهل طریقه‌ی نقشبندیّه به معنی بیداری و دقّت و فکر در وقت تنفّس است که درجه‌ای از درجات طریقت می باشد و هرگاه سالک، نفس را از خود ضایع سازد، مثل آن است که گناهی را مرتکب شده است؛ به این سبب که ضیاع نفس برای او ضرر است.

نظر بر قدم

بعضی از این عبارت چنین برداشتی داشته اند که بر صوفی لازم است که در حال حرکت و رفت و آمد در راه، نگاه او بر قدمگاهش متمرکز باشد تا عقل

۱- برای هر انسان لازم است که از غفلت در نعمتها و نفسها بپرهیزد. همچنین این نکته تداعی این سخن سعدی است که: «هر نفس که فرو می رود مُمدّ حیات است و چون بر آید مفرّح ذات؛ پس در هر نفسی دو نعمت است و بر هر نعمت، شکری واجب». هر چند این بیان سعدی با مراقبت نفس متفاوت است.

و فکرش به اطراف پراکنده نگردد و عقل و فکرش با الله ﷻ باشد و به زیبایی و متاع دنیا فریب نخورد که این کار ستوده ای است.

لیکن حضرت امام ربّانی مجدّد الف ثانی(رح) می گوید: نظر بر قدم همان حال **سفر در وطن** است که هر دو معنوی هستند و مقصود این کلمه آن است که سالک قبل از آنکه از مقامی به مقام بالاتر سیر کند باید به این مقام پیش از آنکه با قدم گام می نهد با چشم بصیرت و ضمیر نظر بیاندازد.

آن حضرت در جایی دیگر فرموده اند: سیر نظری مانند کسب اطلاع برای سیر بر قدم به منظور عروج مقامات است و پیش از آنکه با قدم خود به سوی مقام جدید گامی بردارد، بر او لازم است که نخست در مورد آن تحقیق کند و مکان و موقف خود را بشناسد سپس به سوی آن مقام گام بردارد و برای همین تحقیق در مقام جدید، نظر بر قدم گفته می شود.

این حالت به حالت سفر در وطن مشابهت دارد؛ زیرا نظر بر قدم یعنی سفر از مقامی به مقامی دیگر و این عین معنی سفر در وطن است و ثابت ماندن در جایگاه قدم در حال سفر یعنی نظر بر قدم است که آن بینایی یافتن سالک به درجه و منزلت او در آینده اش می باشد. پس از مرحلهٔ سفر بر قدم، مرحلهٔ نظر سالک آغاز می شود و سالک مقامات بس بزرگ را فقط به نظر می بیند.

فخر الدین کاشفی در رشحات می گوید: نظر بر قدم اشاره به منتهای پیش روی سالک در مسلک تصوّف برای عروج به مقام وجود و گذشتن از بند خود خواهی و انانیت است. فخرالدین کاشفی کتاب مهمّی به نام «اصول النقشبندیه» دارد که در کتابخانهٔ دولتی فرانسه محفوظ است.

سفر در وطن

برای این چند معنی است:

معنی اول: در این شکی نداریم که سفر به معنی معروف خود برای کسب معلومات و توسعه‌ی ادراک مفید است. سیر و سفر در روی زمین با توجه به دید و مشاهده‌ی مخلوقات درس و پندی را در ذهن انسان به جای می‌گذارد و دیدگان بصیرت آدمی متوجّه عظمت و بزرگی خالق لایزال او می گردد.

از این نظر سفر موجب تفکّر و اندیشه‌ی سالم است و همانا خداوندﷻ متفکّران و اندیشمندان در آفرینش آسمانها و زمین را ستوده و آنها را در قطار ذاکرین قرار داده است.

خداوند متعال فرموده است: ﴿ ٱلَّذِينَ يَذۡكُرُونَ ٱللَّهَ قِيَٰمًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمۡ وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلۡقِ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ﴾[1]

پس از آن سیر کنندگان بر روی زمین را مدح فرموده و آنها را در ردیف توبه کاران و عبادت کنندگان قرار داده است: ﴿ ٱلتَّٰٓئِبُونَ ٱلۡعَٰبِدُونَ ٱلۡحَٰمِدُونَ ٱلسَّٰٓئِحُونَ ٱلرَّٰكِعُونَ ٱلسَّٰجِدُونَ ٱلۡأٓمِرُونَ بِٱلۡمَعۡرُوفِ وَٱلنَّاهُونَ عَنِ ٱلۡمُنكَرِ وَٱلۡحَٰفِظُونَ لِحُدُودِ ٱللَّهِ﴾[2] و در سوره تحریم آمده است: «تائبات عابدات سائحات». در قرآن کریم توجّه خاصی به سیر کنندگان

۱- «آنهایی که در حال ایستاده و نشسته و افتاده بر پهلو خداوند را یاد می کنند و در آفرینش آسمانها و زمین تفکر می نمایند». آل عمران / ۱۹۱

۲- «ایشان توبه کنندگانند، عبادت کنندگانند، حمد گویندگانند، سفر کنندگانند در راه خدا، رکوع کنندگانند، سجده کنندگانند، امر کنندگانند به معروف و نهی کنندگانند از منکر و نگاه دارندگان احکام خداوندند». توبه / ۱۱۲

بر روی زمین شده است؛ به دلیل ارزش و اعتبار به آنچه بر روی زمین در کیفر متجاوزین جاری می‌گردد و یا راهنمایی بر تغییرات و تحولات در امور زندگی. خداوندﷻ چهار بار در قرآن کریم می فرماید: ﴿أَفَلَمۡ يَسِيرُواْ فِي ٱلۡأَرۡضِ﴾[1] و سه بار می فرماید: ﴿قُلۡ سِيرُواْ فِي ٱلۡأَرۡضِ﴾[2] و یک بار فرموده: ﴿أَوَلَمۡ يَسِيرُواْ فِي ٱلۡأَرۡضِ﴾[3]. این تشویق و ترغیبی برای مسلمانان بر سفر و جولان و تحرّک بر روی زمین است تا ایمانشان به خداوندﷻ زیاد گردد. آیا این بدان معنی نیست که اساس قاعده صوفیه نقشبندیّه همان اخلاق و روش اسلامی قرآنی است؟

معنی دوم: تفحّص و جستجو از احوال مرشد صالح است. تردیدی نیست که بزرگان مشایخ به سفر مریدان و پرس و جو از مرشد کامل توصیه نموده اند. آنها گفته اند در چنین حالتی بر سالک لازم است که تمام آنچه را مرشد امر می کند، اطاعت نماید. یقیناً سفر امام غزالی(رح) از بغداد به شام و حجاز به جهت جستجوی مرشد، مثالی از اینگونه سفرها است.

معنی سوم: در اصطلاح نقشبندیّه معنی معنوی است. نقشبندیّه می گویند: معنی معنوی این کلمه عبارت از تصرّف و مهارت سالک برای انتقال از صفات خسیسیه ی بشری به صفات فاضله ی مَلَکی است و آن سفر از عالم خلق به سوی حق است؛ یعنی دوری گزیدن از چیزهای فریبنده ی دنیا و تقرّب به

۱- «پس آیا در روی زمین سیر و سفر نکرده اند». حج / ۴۶

۲- «بگو سیر و سیاحت کنید در روی زمین» روم / ۴۲

۳- «آیا در روی زمین سیر و سیاحت نکرده اند؟» روم / ۹

پادشاه هر دو سرای یعنی خالق دنیا و آخرت و آن سفر از حال و مقامی است به سوی حال و مقامی نیکوتر و والاتر.

خلوت در انجمن

معنی آن این است که جسم او با خلق است و قلب او با پروردگارش؛ «من در میان جمع و دلم جای دیگرست». خلوت دو نوع است:

نوع اول: خلوت مادیه و آن عبارت از گوشه نشینی سالک برای تعبّد و تفکّر و اندیشه است. این خلوت برای سالک به منظور جمع کردن حواس و توجّه و فرو رفتن در حال قلب او مفید است؛ البتّه این روشن است که هر قدر سالک بر کنترل صفات خارجی و اداره تمایلات مادی از عمل خود توانایی پیدا کند، فعّالیّت صفات باطنی او به همان تناسب انکشاف می یابد و به این وسیله به بهترین شکل به عالم ملکوت تقرّب حاصل می کند.

نوع دوم: خلوت قلب است به گونه‌ای که از ذکر پروردگارش غافل نگردد و حتّی وقتی که با مردم و به کسب و کار مشغول است، قلب او در حال ذکر بماند و از پروردگار خود غفلت نورزد؛ خداوندﷻ فرموده است: ﴿ رِجَالٌ لَّا تُلۡهِيهِمۡ تِجَٰرَةٞ وَلَا بَيۡعٌ عَن ذِكۡرِ ٱللَّهِ﴾[1] مقصود در این آیه، معنی دوم است. در کتاب «تنویر القلوب» آمده است: این مطلب بدان معنی است که قلب سالک در جمیع احوال و با وصف بودن آن در بین مردم با حق حاضر باشد و از خلق غایب. بسیاری از علمای بزرگ تصوّف نیکو می شمارند که پس از آنکه سالک در

۱- «مردانی که ایشان را تجارت و خرید و فروش از ذکر خداوند باز ندارد». نور / ۳۷

سلوک خود قدم می گذارد و استقرار حاصل می نماید، با مردم باقی بماند و به کار و عمل در کسب حلال مشغول باشد.

شیخ ابوسعید خراز(رح) (متوفی ۲۷۹) گفته است: کسی که از او انواع کرامات سر زند کامل نیست؛ بلکه کامل کسی است که در بین مردم و خلق می نشیند؛ همراه ایشان خرید و فروش می نماید؛ ازدواج می کند و با مردم ارتباط دارد و هرگز یک لحظه از خداوند غفلت نمی ورزد.

و می گویند: صوفی کائن و بائن است؛ یعنی در ظاهر و جسم، با خلق است و در باطن و قلب از آنها جدا است.

حضرت امام ربّانی مجدّد الف ثانی ـ رحمة الله علیه ـ گفته است: خلوت در انجمن فرعی برای سفر در وطن است؛ به این دلیل که هر وقت سفر در وطن میسّر می گردد، سالک در عین جمعیّت و انجمن، وطن را در خلوت سفر می کند و تشتّت آفاقی، محیط معنوی او را بر هم نمی زند. همچنین گفته است: این عمل در ابتدا مشکل است امّا به زودی آسان می گردد. نیز می گوید: این موهبت و بخششی در طریقه ی ما برای مبتدیان است؛ ولی در طریقه های دیگر این حال برای آنهایی است که در سلوک به انتها رسیده اند؛ زیرا این حالت در سیر انفسی حاصل می گردد که آغاز و ابتدای طریقه ی نقشبندیّه است و سیر آفاقی با سیر انفسی همزمان حاصل می شود؛ ولی بر سالکان در طریقه های دیگر لازم است که نخست سیر آفاقی را تکمیل نمایند و پس از آن به سیر انفسی بپردازند.

باید بگوییم که سیر آفاقی، سیر در عالم ماده و عالم خلق است و سیر در انفس، گذشتن از مقامات باطنی قلبی است که **لطایف** نامیده می شود و از عالم

امر است و رموز و انواری که خارج قلب کشف می گردد از عالم خلق است؛ یعنی آفاقی است و آنچه در قلب کشف می گردد و دیده می شود برای انفس و عالم امر است.

یاد کرد

مقصود از ذکر در اینجا مداومت ذکر و یاد آوری و تأمّل و تفکّر است. فایده‌ی ذکر قلبی این است که ذاکر به آواز و حروف و گفتار زبان احتیاج ندارد و می تواند حتّی در حین کار و عمل ذکر نماید؛ امّا ذکر لسانی در حال کار و مشغولیت، خصوصاً در حال مکالمه و حرف زدن با مردم امکان پذیر نیست و این ذکر قلبی مداومت را ایجاب می کند تا حضور دائم با مذکور که همان ذات مقدس الله ﷻ است برای سالک ذاکر که هدف او همین حضور است به ثبوت بپیوندد و در این هنگام سالک به چشم بصیرت خود درک می کند که او در پیشگاه پروردگارش حاضر است و برکات را می بیند.

از جمله سالکان کسانی هستند که در یک روز بیست و پنج هزار مرتبه خداوند را ذکر می کنند و کمترین اندازه‌ی ذکر نسبت به نو سلوکان، پنج هزار مرتبه در روز است و پس از آنکه سالک به مرحله حضور می رسد، برای عدد ذکر اصلاً مفهومی باقی نمی ماند و ذکر لسانی این چنین است؛ این به سببی است که ذات مذکور ـ که ذات مقدس الله ﷻ است ـ محققاً به قلب سالک احاطه نموده و سالک مقامات را طی می کند.

بازگشت

معنی آن بازگشت ذاکـر است از نفـی و اثبات «لا اله الا الله» بعـد از دم گرفتن نفس به مناجات و التجا به خداونـد با این کلمه شـریفه با زبان خـود یا با قلبش **«اِلَهِیْ اَنْتَ مَقْصُودِیْ وَ رِضَاکَ مَطْلُوبِی»**. این مناجات برای طرد تمام خیالات ماسوی الله از قلب است تا وجود تمام خلق از نظرش محو و فنا گردد.

نگاه داشت

معنـی آن این است که مـرید قلب خود را از داخل شدن خواطـر و افکار ـ اگر چه برای یک لحظه باشد ـ حفظ کند؛ یعنی اگر چیزی خواه حق باشد یا باطل بر قلب او خطور نمود، بر او لازم است که ذکر خود را متوقّف سازد تا افکار و خواطرش دور گردد سپس از نو به ذکر بپردازد.

در کتاب «مناهج السیر» نوشته‌ی سید ابوالحسن زید مجددی فاروقی(رح) (طبع دهلی۱۹۵۷) آمده است: معنی این توقّف این است که سالک باید ثمره‌ی برکاتی را که با مداومت حاصل نموده با درجه حضور و مشاهده‌ای که با استقامت بر ذکر به آن دست یافته است حفاظت نماید و ورود خطرات به قلبش اجازه ندهد. در کتاب «رشحات عین الحیات» (طبع۱۹۱۳ در کانبی) تألیف فخرالدین علی کاشفی از سعد الدین کاشغری نقل شده است که سالک را لازم است تا روزانه یک یا دو یا سه ساعت – بر حسب توان خود – به حبس ذهن و فکر قلبی اش تمرین نماید به گونه‌ای که در قلب او چیزی خطور نکند و جز ذات پاک الله ﷻ در قلبش چیزی باقی نماند.

بعضی از متصوفین چنین معتقدند که توقّف، خاص ذکر نفی و اثبات «لا اله الا الله» است و آن این است که معنی ذکر را در قلب خود راسخ و استوار سازد و آن را حبس کند تا معنی دوام یابد و حفظ گردد و آن یعنی: یقیناً هیچ معبودی نیست جز ذات احدیت و یکتای الله ﷻ و اگر نتوانست این نگاه داشت را حاصل کند، برای او حضور قلبی حاصل نمی گردد همانطور که ظاهر است این تلاش به منظور دوام حضور می باشد؛ زیرا حضور قلب و حفظ باطن از جمیع خطرات و خیالات از مهمترین مقاصد صوفیه است که متصوّفین آن را رعایت می کنند و آن درجه ای از درجات تصوّف است که مشایخ درباره‌ی آن گفته ها و نصایح زیادی دارند.

لازم است بدانیم که هدف این نیست که هیچ خاطر و فکری در دل خطور نکند؛ بلکه مفهوم آن این است که در قلب استقرار نیابد و مانند برگی باشد که به سرعت در آب جاری گذر می کند و متوقّف نمی گردد.

در کتاب «الحدایق الوردیه» تألیف سیّدعبدالمجید خانی از علاءالدین عطّار نقل شده است که می گوید: واقعاً منع خیالات و خطرات از راه یافتن به قلب مشکل و دشوار است؛ لیکن بر شما لازم است که به طرد و عدم بقای آن در قلب بکوشید.من بیست سال قلب خود را از خطرات وخیالات حفاظت‌کردم با این وجود پس‌از این مدّت خیالات‌به قلب‌من راه پیدا کرد؛ لیکن استقرار نیافت.

یادداشت

توجّهی خالص برای مشاهده‌ی انوار ذات است و همچنان عین الیقین و شهود نامیده می شود. بعضی از مشایخ گفته اند: مشاهده کنایه از حضور قلب

با خداوندﷻ بر دوام است؛ در هر حال بدون زحمت و سعی و کوشش این حضور میسّر نمی گردد، مگر بعد از طی کردن مقامات جذبه و قطع منازل سلوک. واقعیّت این است که مشاهده بعد از فنای کامل و بقای وسیع و گسترده حاصل می گردد. پس مشاهده(یادداشـت) ثمـرهی عمل سالک و عبارت است از حال مرید پس از رسیدن به هدفش و گاهی ثمرهی ذکر، مراقبه یا مساعدت مرشد است. سالک پس از قطع تمام موانع به مشاهده می رسد.

حضرت خواجه عبیدالله احرار(رح) گفته است: این کلمه مشاهده حق را به محبّت ذاتی معنی می دهد و آن حضوری است که غیابی در آن نیست. محبت سالک را به صورت دایمی می پوشاند و همچنین **یاد کرد** گفته شده که آن دوام بر ذکر است و **رجوع** گفته شده؛ بدین معنی که سالک بعد از هر توقّفی از ذکر به قلب خود رجوع می کند که بگوید: ای خدای من تو مقصود من هستی و رضای تو مطلوب من است و توقّف، حراست قلب و حفاظت همین حالت است بدون آنکه چیزی را بیان کند؛ لذا مشاهده، دوام حفاظت این حالت و نگاه داشتن حضور است.

امّا کلمات سه گانه که خواجه بهاءالدین نقشبند(رح) بر این قواعد هشتگانه اضافه کرده است عبارت اند از: وقوف زمانی، وقوف عددی و وقوف قلبی.

وقوف زمانی

وقوف زمانی، محاسبه قلبی است و معنایش این است که بر سالک لازم است که بعد از گذشت دو یا سه ساعت به احوال نفس خود توجّه کند که در این زمان چگونه بوده و بر او چه گذشته است؛ اگر در حالت حضور با ذات

اقدس احدیت الله ﷻ بوده شکر خداوند ﷻ را بر حصول این توفیق به جای بیاورد و اگر در حالت غفلت بسر برده باشد، از خداوند متعال طلب بخشش کند و به او رجوع نماید.

در کتاب «رشحات» آمده است که حضرت خواجه محمّد بهاءالدین نقشبند(رح) گفته است: وقوف زمانی این است که سالک آگاه، بر حال خود و به آنچه که در آن قرار دارد، عارف باشد که آیا مستحق شکر است یا مستوجب عذر خواهی؛ اگر حال نیکو بود خداوند ﷻ را به پاس آن شکر گزاری کند و اگر غیر آن بود عذر قصور بخواهد.

مولانا یعقوب چرخی که یکی از مـریدان بزرگ شاه نقشبند است، گفته است: حضرت خواجـه محمّد بهاءالدین نقشبند(رح) چنین بود که سالکی را که خداوند او را به حالت بسط، نیک بخت ساخته بود، نصیحت می کرد که شکر الله ﷻ را به جای آورد. پس وقوف زمانی مراقب در حال قبض و بسط است و همچنین از این فهمیده می شود که اساس حالت بسط، بیداری و اساس حالت قبض، غفلت است.

وقوف عددی

وقوف عددی حفظ عدد فرد در ذکر نفی و اثبات(لا اله الا الله) به سه مرتبه یا پنج مرتبه است. بعضی از سالکان هستند که توانایی بیست و یک بار ذکر را در یک نفس دارند. این مراقبت عددی، وقوف عددی نامیده می شود که سالک به ضبط و نگاه داشت نَفَس خود بر ذکر به عدد فرد آگاه و بیدار است. این ذکر به قلب و به باطن است و همچنین شمارش آن به قلب و ضمیر است

نه به زبان. این وقوف، ثمره‌ی معنوی بزرگی دارد که یقیناً آن را مشایخ و مریدها تجربه کرده اند و آن از بدیهیات طریقه است.

مولانا عبدالرحمن جامی(رح) (۸۱۷ ـ ۸۹۸ هـ) مؤلف «نفحات الانس» در رساله نوریه خود ـ که دست نویس و در کتابخانه مصر می باشد ـ گفته است: حکمت وقوف عددی درک و شناخت سالک است که چه وقت و در کدام عدد از ذکر، ثمره‌ی آن برایش حاصل می گردد. اگر به بیست و یک مرتبه رسید و ثمره‌ی معنوی آن را احساس نکرد، علامت واضح بر نقصان شروط آن است و همچنین او مراقب عدد باشد تا درک کند که در کدام عدد برایش برکت حاصل می شود و اگر تا عدد بیست و یکم برکتی برای او حاصل نگردید، باید نقص کار خود را جستجو و پیدا نماید. حضرت خواجه محمّد بهاءالدین نقشبند(رح) گفته است: هدف این وقوف عددی نگاه داشتن فکر سالک و عقل او است تا عقل و فکرش زیاده روی نکند و اینجا و آنجا نرود. خواجه علاءالدین عطّار(رح) گفته است: ثمره کثرت ذکر مهم نیست؛ بلکه مهم بیداری و مراقبت بر ذکر است که در وقوف زمانی و عددی متحقّق می گردد و به دست می آید.

وقوف قلبی

حضرت شیخ عبدالله دهلوی(رح) گفته است: وقوف قلبی عبارت از هوشیاری سالک به حال قلب خود با مراقبت آن است و تلاش برای آگاهی به اینکه قلبش ذاکر است یا نه؟ بر او لازم است که با قلب خود به ذات احدیتﷻ توجّه کند بدون آنکه قلب یا اسم را تصوّر نماید. پس وقوف قلبی، نگهبانی

قلب است تا دایماً خداوندﷻ را ذکر کند و از او غافل نگردد و قصد او از ذکر، «مذکور» یعنی ذات یکتای الله باشد نه مجرّد کلمه.

خواجه محمّد بهاءالدین نقشبند(رح) عقیده دارد که وقوف قلبی از وقوف زمانی و عددی بهتر است؛ زیرا با وجود اهمیّت وقوف عددی و زمانی برای حصول برکات، باز هم فقدان این دو وقوف در سلوک صوفی مؤثر نیست؛ لیکن وقوف قلبی ضروری است؛ لذا اگر سالک ذاکر، این وقوف را از دست دهد و ذکرش مجرّد حرکت زبان با قلب گردد بدون آنکه هوشیاری و آگاهی و بینش داشته باشد، تردیدی نیست که او چیزی به دست نیاورده است.

چه وقت و چرا این طریقه نقشبندیه نامیده شد ؟

برای ما در تعلیمات واضح گردیده است که طریقه ی نقشبندیّه، پیروی مطلق و کامل دین حنیف اسلام و سنّت مطهّر نبویﷺ است و معلوم است که بعضـی صحابه ـ رضی الله عنهم ـ در مداومت ذکر و عبادت و جهاد از دیگران متمایز بودند؛ لیکن چون شرف و افتخار صحبت حضرت نبی اکرمﷺ از هر چیز بلندتر و زیباتر و شایسته تر است، همه به نام اصحاب یاد شدند و همین موضوع درباره ی تابعینی که در زمان خود میل و رغبت خود را به عزلت و صوفی گرایی ظاهر ساخته اند نیز چنین است؛ یعنی لقب تابعین همواره برای همه ی آنها آشکارترین ممیزه بوده است. در اواسط قرن دوم هجری این امر آغاز شد که وصف تابعین از انظار پوشیده و متروک گردد و همزمان صفت **زاهد و عابد** برای عارفان و عابدانی که عزلت و گوشه گیری و تنهایی را اختیار کرده بودند به کاربرده شود. در اواخر همین قرن برای اوّلین مرتبه، کلمه ی

صوفی برعبادت کنندگان وپارسایانی اطلاق شده است که مفاتن وشیفتگی‌های دنیا ایشان را فریب نداده است و به طور دایم و استوار بر عبودیّت مطلق به پیشگاه ذات یکتای الله ﷻ مستقیم و پا برجای بوده‌اند. همانطور که اصحاب کبار و بزرگان تابعین به این عبودیت استقامت داشته‌اند.

رابعه عدویه، صوفی و شهیده عشق الهی، هنگامی که در سکرات موت و لحظات آخر زندگی قرار داشت به دوست نزدیک خود گفت: وقتی که من مُردم مرا غسل بده و در همین لباس ـ عبای ـ من که از پشم است مرا کفن کن». در کتاب «تذکرة الاولیا» تألیف شیخ فرید الدین عطار(رح) آمده است که حسن بصری(رح) چنان بود که تا وقتی رابعه عدویه به مجلس وعظ او حاضر نمی شد به وعظ آغاز نمی کرد و می گفت: یقیناً از این عجوزه که خود را با پشم می پوشاند بر وعظ من برکت می آید. مراد این است که این زن صوفیه همیشه لباس پشمی می پوشیده با آنکه بصره منطقه‌ای گرمسیر است.

من از این مقدّمه دو مقصود دیگر دارم: اول اینکه اسم طریقه موجود و معروف نبود و القاب متداول، اصحاب و تابعین بودند؛ همانگونه که اسم مذهب موجود یا معروف نبود و بعداً مذهب و طریقه به نام رهبر و مؤسسان بزرگ خود معیّن و محدود گردید؛ همانطورکه اگر امام ابوحنیفه(رح) و امام شافعی(رح) نمی‌بودند مذهب حنفی و شافعی به وجود نمی‌آمد و اگر عبدالقادر گیلانی و خواجه بهاءالدین نقشبند ـ رحمة الله علیهما ـ نمی بودند، طریقه ی قادریّه و نقشبندیّه ایجاد نمی شد.

بعد از رحلت رسول اکرم ﷺ صحابه کرام بدان آراسته بودند در حالی که

نبـی اکرمﷺ فرموده اند: **«مَاصَبَّ اللهُ فِیْ صَدْرِیْ شَیْئاً اِلَّا صَبَبْتُهُ فِیْ صَدْرِ اَبِیْ بَکْرٍ»** «خداوند هیچ چیزی در سینه ام قرار نداد مگر آنکه آن را در سینه‌ی ابوبکر قرار دادم» و این به صورت مادی نیست؛ بلکه حب معنوی یعنی معرفت و حکمت و آن اسراریست که موجب سعادت می گردد؛ این حالت را در علم تصوف **ضمنیه** می نامند؛ یعنی مقام اساساً برای شخصی دیگری است؛ لیکن او قدرت دارد که کس دیگر را با خود بگیرد و در این نعمت شریک سازد. بعد از طیفـوریّه این طـریقه به نقشبندیّه مسمّی گردید؛ زیرا به خواجه بهاءالدین نقشبند نسبت داده شده است و تردیدی نیست که بعد از نقشبند این طریقه به نام مشهورترین مردان دیگری که در آن بودند نامیده شد؛ مثل حضرت خواجه عبیـدالله احرار، حضـرت امام ربّانی مجـدّد الف ثانی و حضرت مولانا خالد نقشبندی که احراریّه، مجدّدیّه و خالدیّه گفته شده است. دیده می شود که هیچ یک از اینها حتی حضرت امام ربّانی نتوانستند اسم «نقشبند» را بپوشانند و همیشه **نقشبندیّه** برای طریقه اسم مشخص و عَلَم بوده است و هیچ یک از این عرفا این ادّعا را نکرده اند که به مقام بلندتری از مقام حضرت شیخ نقشبند رسیده باشند؛ همانگونه که هیچکس تاکنون ادّعای وصول به مقام شیخ عبدالقادر گیلانی را نکرده است. در اینجا به اختصار زندگانی این مرد بزرگ را شرح می دهیم و موضوع طریقه‌ی نقشبندیّه را به آخر می رسانیم.

زندگی‌نامه‌ی حضرت خواجه بهاء الدین نقشبند(رح)

شیـخ بهاءالدین محمّد بن محمّد بن محمّد مشهور به نقشبند و ملقّب به «محمّد البخاری» است. در ماه محرّم سال (۷۱۷ هـ ق) در قریه‌ی قصر هندوان

که بعداً به (قصر عارفان) نام نهاده شد متولّد گردیده است. در برخی منابع بیان شده که او سیّد حسینی است و جدّ بزرگش محمّد جلال الدین می باشد. خواجه بهاءالدین نقشبند مرید خواجه محمّد بابای سماسی است که شیخ طریقه ی خواجگان است. (قبلاً به این طریقه که طریقه ی خواجگان نامیده می شد اشاره نمودیم).

خواجه محمّد باباسماسی در سال (۷۵۵ هـ) وفات یافته است. روزی خواجه محمّد باباسماسی با شماری از مریدان خود به مهمانی در قصر– هندوان– که قریه‌ی محمّد بهاءالدین بود، آمد. در این زمان از عمر حضرت خواجه‌ی ما[۱] سه روز بیشتر نگذشته بود. پدر بزرگ حضرت خواجه او را در آغوش گرفته و به حضور شیخ سماسی آورد. شیخ سماسی با دیدن بهاءالدین خوشحال شد و گفت: این طفل را به فرزندی خود قبول کردم. او مریدان خود را بشارت داد که در آینده این طفل پیشوای زمان خود خواهد شد. جدّش تربیت نقشبند را به تربیت صوفیانه می خواست؛ از این رو در سن هجده سالگی برای او همسری انتخاب نمود و در همان سال او را برای خدمت به عارف بزرگ شیخ محمّد باباسماسی(رح) و اخذ طریقه از او به سماس برد و بعد از وفات شیخ سماسی(رح) ـ در سال (۷۵۵ هـ) جدش او را با خود در جستجوی مرد صالحی که بر تربیت محمّد بهاءالدین قادر باشد، به سمرقند برد.

پس از آن نزد حضرت امیر کلال(رح) ـ خلیفه شیخ سماسی ـ رفتند و شاه نقشبند طریقه را از او گرفت و به سلوک آغاز کرد. امیر کلال(رح) به وی گفت که حضرت شیخ محمّد باباسماسی(رح) او را در مورد نقشبند وصیّت نموده و

۱– منظور حضرت خواجه بهاء الدین نقشبند است.

گفته است که در تربیت فرزندم محمّد بهاءالدین با شفقت و مهربانی از هیچ سعی و کوششی فرو گذار نکنی. لذا خواجه بهاءالدین(رح) در نزد امیر کلال(رح) به ذکر و فکر و سلوک در تصوّف و تصفیه‌ی قلب و تزکیه‌ی نفس شروع کرد، در حالی که استعدادش فوق العاده بود؛ به گونه‌ای که فاصله‌ی یک ماه را به یک روز و فاصله یک سال را به چند روز طی می کرد.

در یکی از روزها حضرت سیّد امیر کلال(رح) مریدان خود را جمع کرد و در محضر آنها به محمّد بهاءالدین گفت: من وصیّت مرشد خود حضـرت خواجه سماسی(رح) را در تربیت تو اجرا نمـودم و در آمـوزش تو از هیـچ سعی و کوششی کوتاهی نکردم. سپس دست خود را بر سینه اش کشیده و گفت: من تو را از تمامی شیری که در سینه ام بود نوشانیدم و پستان من خشک گردید؛ بر اخراج قلب تو از قشر بشریت و نجات تو از نفس و شیطان قدرت یافتم و تو مرد بزرگی شدی و به عین مقام من قرار گرفتی؛ مگر همّت تو خواستار مقام بالاتر و والاتر از این است و این حد منتهای توان من بر تربیت تو بود. اکنون به تو اجازه می دهم تا در جستجوی مردی صالح تر از من بروی که شاید او بتواند تو را به مقام بلندتری عروج دهد. (قبلاً گفتیم که بعضی از مریدان بر مشایخ خود می توانند تقدّم حاصل کنند).

پس از آن که شاه نقشبند حضرت سیّد امیـر کلال(رح) را ترک کرد، هفت سال را با مولانا عارف دیگـرانی ـ که یکی از خلیفه های سیّـد امیـر کلال و مصاحب او بود ـ و دوازده سال را با شیخ ترکی که نامـش «خلیل آتا» بود سپـری کـرد. برای عبودیت و بندگی و سلوک عاشقی شیفته و شیدا شده بود. خواجه محمّد بهاءالدین(رح) علاوه بر سلوک طریقت، شریعت غرّا و سنّت

مطهّر نبوی ﷺ با فراست از علما فرا می گرفت.

او دو مرتبه به سفر حج رفت و در یکی از سفرهای خود عازم هرات شد و در آنجا ملک معزالدین به او احترام شایان نمود. او سفرهای زیادی داشت؛ به سمرقند، ایورتون، سمنان، مرو، طوس، مشهد، تایباد[1] و قزل رباط کیش سفر کرد.

حضرت خواجه بهاءالدین نقشبند(رح) شب دوشنبه سوم ماه ربیع الاول سال (۷۹۱ هـ ق) در سن هفتاد و چهار سالگی وفات یافت و در باغ خود ـ جایی که امر کرده بود ـ دفن شد و پیروانش بر قبر او گنبد بزرگی بنا کردند که همواره زیارتگاه مردم ـ از ارباب ذوق و عرفان و سلوک و شیفتگان راه حق ـ بوده است.

در این امر تردیدی نیست که او دهها هزار مرید را تربیت کرده و بعضی از مریدانش به درجه‌ی اجازه مطلقه رسیده اند و درجات بقاء بعدالفنا را طی کرده اند و به فیض برکات او خلیفه ها و نایبانش قدرت رسانیدن مریدان خود را به اهدافشان حاصل نموده اند. یکی از آن نایبان حضرت خواجه محمّد پارسا(رح) است که در بخارا (سال۷۴۹ هـ) تولّد یافته و در سال (۸۶۵هـ) در بلخ از دنیا رفته است. او بیست تألیف از خود به جای گذاشته که از آن جمله کتاب «القدسیه» است که اقوال حضرت خواجه‌ی نقشبند را ضمیمه خود دارد و پسرش ابونصر پارسا ـ که از بزرگان مشایخ نقشبندیه است ـ جانشین او گردیده است.

از دیگر بزرگان طریقه‌ی نقشبندیّه که سلسله‌ی ما به ایشان وصل می گردد

۱- که با حضرت مولانا ابوبکر تایبادی نیز ملاقات نمود.

شیخ محمّد بن محمّد مشهور به خواجه علاءالدین عطّار است که صدها مرید را تربیت کرده و به اوج اهدافشان رسانیده است. در کتاب «الحدایق الوردیه» دهها نام از اسماء مریدان او و اخبار دهها نفر از خلیفه‌های او آمده است. در این کتاب نقل شده است که حضرت خواجه نقشبند(رح) دارای خلیفه هایی است همچون ستاره های آسمان. در کتاب «القدسیه» با تحقیق و طبع سیّد احمد طاهـر عراقی، به مراجع خطی این طریقه اشاره گردیده است. این کتاب مزیّن به تصویر ضریح نقشبند بوده که متن نوشته شده بر روی آن به شرح زیر است:

«مقبره‌ی حضرت خواجه‌ی نقشبند(رح) در یک گوشه از باغ که انبوهی از درختان توت و زردآلو در آن می باشد که به دو طرف آن مسجد جامع است و متداوم زیارت می شود».

ازمینوس که در قرن نوزدهم می زیسته گفته است: بر مقبره ی حضرت خواجه‌ی نقشبند(رح) دایماً مردم زیادی گـروه گـروه وارد می گردند؛ حتّی از چین!! و عادت اهل بخارا این است که آنها روزهای چهارشنبه ضریح شیخ نقشبند را زیارت می کنند و از آن جمله اشخاصی هستند که همیشه تمام شب را در جامع آن نماز می خوانند. در یک طرف مرقد شیخ نقشبند مسجد است و خانقاه او نیز می باشد. در کتاب «الحدائق الوردیه» (انوار قدسیه) آمـده است: وقتی حضرت خواجه ی نقشبند(رح) وفات یافت در باغش دفن گردید و فوراً بر قبر او گنبدی بنا شد و در یک طرف قبرش جامعی آباد گردید و شاهان و بزرگان املاک زیادی را بر ضریح او وقف کردند.

نویسنده و محقق «القدسیه» گفته است: حضرت خواجه‌ی نقشبند(رح) را

سوای رساله‌ی قدسیّه، رساله های دیگری هم هست که در کتابخانه های دنیا پیدا می شود مانند: «اوراد البهیه» و «اوراد الصغیر» و «اوراد البهاییه» که مشروح است و همچنین رساله «واردات» که نسخه ای از آن در ایاصوفیه یافت می شود و نیز کتاب «دلیل العاشقین» و رساله‌ی «الحیات» که نصایح می باشند.

کلمه‌ی نقشبند

بسیاری از معنی این کلمه سؤال می کنند؛ این کلمه «نقشبند» است و «نقشبندی» نیست و این کلمه فارسی بوده و معنی آن «نقش کننده» مثل کلمه مصوّر – یعنی صورتگر– است و برای کنده کاری در سنگ و چوب استعمال می شود و به کسی که با دست تصویر می کشد، نقّاش گفته می شود. کلمه‌ی نقش، عربی است؛ چنان که گفته شده **«اَلْعِلْمُ فِی الصِّغَرِ کَالنَّقْشِ فِی الْحَجَرِ»**. بعضی گفته اند که اجداد حضرت خواجه ی نقشبند(رح) نقّاش بودند که این صحت ندارد؛ زیرا اگر این حرف صحت می داشت، اسم حضرت خواجه ی بهاءالدین نقشبند(رح)، نقشبندی می بود نه نقشبند و حضرت خواجه ی نقشبند(رح) در طول حیات خود جز از سلوک صوفیانه عمل دیگری را اختیار نکرده است.

پس معنی نقشبند متوجّه به معنویات است؛ یعنی حضرت خواجه بهاءالدین نقشبند(رح) نقّاش قلوب بوده است و محققاً نقش«الله» را در قلب خود و قلوب مریدان خود راست گردانیده و راه و روش او چنانکه واضح است، عملکردی برای «مذکور» یعنی ذات احدیت الله ـ تبارک و تعالی ـ است تا ذات مذکور در قلب او باشد.

شاعر نقشبندی می گوید:

ای برادر در طریـق نقشبنـد ذکر حق را در دل خود نقش بند

بعضی گفته اند نقشبند قریه‌ای در بخارا است و حضرت خواجه بهاءالدین نقشبند(رح) از ساکنان آن قریه است که این هم درست نیست؛ زیرا با این نام قریه‌ای در بخارا وجود ندارد و اگر در آنجا قریه‌ای به این نام می بود، حتماً حضـرت خواجـه بهاءالدین نقشبند(رح)، نقشبندی گفته می شد نه نقشبند. حقیقت این است که او ذکـر خفی را به منظـور دوام «مذکور» در قلب و نقش در ضمیـر رواج داده است؛ از جمله اسمای آن حضرت، خواجه بهاءالدین نقشبند(رح) اویسی بخاری است. این اسم واضح می سازد که حضرت خواجه نقشبند از بخارا بوده؛ ولی معنی اویسی چیست؟

در کتاب «تاریخ السلیمانیه» تألیف امین زکی آمده است: چون اخلاق خواجه بهاءالدین نقشبند(رح) در تصوف عین اخلاق حضرت اویس قرنی بوده؛ از این رو به نام اویسی یاد شده است. واقعیّت این است که مشایخی که از طریق مرشدین و مشایخ متوفّی به مقام رسیده‌اند یا مشایخی که جسماً آنها را ملاقات نکرده بلکه به صورت معنوی به وسیله ی آنها تربیت شده اند به نام اویسی نامیده می شوند؛ همانطور که خود سیّدنا اویس قرنی از نعمت دیدار حضرت رسول اکرمﷺ محروم ماند و از روحانیت و برکات آن حضرتﷺ بهره‌مند گردید. بنابراین امکان دارد که مشایخ و سالکان از مرشدینی که وفات کرده اند و یا زنده بوده اند و لیکن ملاقات با ایشان میسّر نگردیده، استفاده نمایند و مستفید شوند.

بنابراین با توجه به اینکه حضرت خواجه ی نقشبند(رح) در توصیف سفر

روحی خود گفته که تربیت روحی را از روحانیت خواجه عبدالخالق غجدوانی(رح) گرفته و امیر کلال اعتراف نموده که او حضـرت خواجه ی نقشبند(رح) را حسب توان خود به مقام معینی رسانیده در حالی که روحانیت شیـخ عبدالخالق غجدوانـی(رح) سالهای زیادی قبل از خواجه بهاءالدین نقشبند(رح) او را به این مقام بزرگ بالا برده پس او «اویسی مشرب» است و از این رو حضرت خواجه بهاءالدین نقشبند(رح) اویسی گفته می شود. همچنین به این دلیل اویسی گفته می شود که سلسله حضرت خواجه بهاءالدین نقشبند(رح) بعد از ده شیـخ به حضرت نبی اکرمﷺ وصل می گردد و حضرت سیّد امیر کلال(رح)، شیخ محمّد باباسماسی، خواجه علـی رامتینـی، خواجه محمود انجیر فغنوی و خواجه عارف ریوگری بین حضرت خواجه بهاءالدین نقشبند(رح) و حضرت شیـخ عبدالخالق غجدوانی(رح) واقع می گـردند؛ لذا همواره این روحانیت غجدوانی بوده که حضرت خواجه بهاءالدین نقشبند(رح) را تربیت کرده و مرشد او شناخته می شود.

این مقام اویسی خاص به حضرت خواجه بهاءالدین نقشبند(رح) نبوده است؛ بلکه شـیخ ابوالحـسن خرقانی(رح) نیز به این مشرب مشهور است و گفته اند که روحانیت بسطامی شیخ ابوالحسن خرقانی(رح) را که متوفی در (۴۲۵هـ) است، تربیت نموده در حالی که شیخ بایزید بسطامی(رح) در (۲۶۱هـ) وفات کرده است. چنانکه مشهور است که شیخ بایزید بسطامی از تربیت امام جعفر صادق(رح) (متوفی ۱۴۸ هـ) فیض برده است.

بعضی می گویند که دو شخص به نام بایزید موجـود بوده که یکی از آنها در زمان امام جعفـر صادق زندگی می کـرده است. مقصود ما از این توضیحات

توجیه معنی اویس است و گرنه تمام این مشایخ بزرگ قصد و هدفشان ذات یکتای الله ﷻ بوده که الله ﷻ در هر مکانی حاضر و هدایت کننده بنده خود است ﴿وَٱتَّقُواْ ٱللَّهَۖ وَيُعَلِّمُكُمُ ٱللَّهُ﴾[1] و کسی که او را مرشد بزرگی همچون سیّد امیر کلال(رح) باشد و سید امیر کلال(رح) به او گفته باشد که من تمام آنچه را در تصرّف خود داشتم به تو اعطا کرده ام و تو را از قالب بشری بیرون نمودم – که این اشاره به مقام بقاء بعد از الفناء است– پس او بعد از آن قدرت جدا ساختن و انتخاب طریق خود را دارد و خداوند ﷻ قادر است که روحانیت مرد صالحی را برای تربیت دیگران مأمور بسازد.

از مشایـخ بزرگی که حضرت خواجه بهاءالدین نقشبند آنها را به هـدف رسانیده، خواجـه یعقوب چرخی(رح) متوفی در(۸۵۱ هـ) است. او یکی از علمای صاحب نظر و دقیق بین و سوارکار راه هدایت و ارشاد است و صدها سالک را به مقصودشان رسانیده است. بی تردید اقوال خواجه بهاءالدین نقشبند(رح) در اشارات و رموز طریقت و در ارشاد برای توضیح میدانهای صوفیه کافی و بسنده است و آنهایی که می خواهند درباره ی طریقه ی نقشبندیّه و مشایخ بزرگان معلومات بیشتری کسب کنند، لازم است این کتابها را مطالعه نمایند:

۱) **القدسیه:** این کتاب دربردارنده ی کلمات حضرت خواجه بهاءالدین نقشبند(رح) است که سید احمد طاهر عراقی آن را به زبان فارسی چاپ نموده و در آن به مراجع زیاد دیگری اشاره شده است.

۲) **رسایل:** نوشته حضرت خواجه بهاءالدین نقشبند(رح).

۱- بقره / ۲۸۲

۳) مکتوبات: تألیف حضرت امام ربانی مجدد الف ثانی(رح).

۴) مقامات حضرت خواجه بهاءالدین نقشبند(رح): به سعی و اهتمام حضرت حاجی شمس الحق نقشبندی مجددی(رح)که در سال(۱۳۵۷هـ ش) در بمبئی به چاپ رسیده است. (تجدید چاپ توسط سید عبدالله نقشبندی مجددی در سال ۱۳۸۵هـ ش)

۵) انیس الطالبین و عدة السالکین: نوشته‌ی صلاح بن مبارک بخاری(رح) متوفی (۷۹۳ هـ)

۶) الحدیقة الندیة فی آداب طریقه النقشبندیه: تألیف محمّد بن سلیمان بغدادی(رح) چاپ مصر.

۷) نفحات الانس: نوشته‌ی حضرت مولانا عبدالرحمن جامی(رح).

۸)جامع السلوک: تألیف حضرت مولانا شاه امان الله صاحب نقشبندی مجدّدی(رح) (تجدید چاپ توسط سید عبد الله نقشبندی مجددی در سال ۱۳۸۳هـ ش)

۹) المواهب السرمدیه فی مناقب النقشبند.

۱۰) حجة السالکین فی رد المنکرین و شرح آن مصباح السالکین فی رد الطاعنین: تألیف حضرت مولانا غوث محمّد نقشبندی مجدّدی(رح) (تجدید چاپ توسط سیّد عبدالله نقشبندی مجددی در سال ۱۳۸۳هـ ش)

۱۱) طریقة الراشدین و حجة المسترشدین: تألیف حضرت مولانا غوث محمّد نقشبندی مجدّدی(رح) (تجدید چاپ توسط سیّد عبدالله نقشبندی مجددی در سال ۱۳۸۳هـ ش)

۱۲) الانوار القدسیه من مناقب السادة النقشبندیه: نوشته محمـد رخاوی که عیـن کتاب حدایق است.

۱۳) اسرار التوحید فی مقامات شیخ ابو سعید ابوالخیر.

۱۴) تنویر القلوب فی معامله علام الغیوب.

۱۵) الحدایق الوردیه فی اجلاء النقشبندیه: نوشته‌ی عبدالمجید خانی.

۱۶) مناهج السر: تألیف ابوالحسن المجددی(رح) طبع(۱۹۵۹) در دهلی

۱۷) حبیب السیر.

۱۸) رشحات عین الحیات: تألیف امام فخرالدین علی کاشفی(رح).

۱۹) شرح مکتوبات: تألیف حضرت امام ربانی مجدد الف ثانی(رح).

۲۰) آداب الاصحاب: نوشته ی امام علی بن حسین واعظ کاشفی(رح)

(تجدید چاپ توسط سیّد عبدالله نقشبندی مجددی)

رَضِیْنا بِاللهِ رَبًّا وَ بِالْاِسْلامِ دِیْنًا وَ بِسَیِّدِنا مُحَمَّدٍﷺ رَسُوْلاً وَ نَبِیًّا وَ بِالْقُرْآنِ اِماماً وَ بِالْکَعْبَةِ قِبْلَةً وَ بِالْمُؤْمِنِیْنَ اِخْواناً.

رَبَّنَا لَا تُزِغْ قُلُوْبَنَا بَعْدَ اِذْ هَدَیْتَنَا وَ هَبْ لَنَا مِنْ لَّدُنْكَ رَحْمَةً اِنَّكَ اَنْتَ الْوَهَّابُ.

سبقات طریق خواجهٔ ما | می کنم بهر طالبان املا
قلب وروح وسر وخفی واخفی | پنج لطایف ز عالم بالا
بعد از آن نفس وسلطان الاذکار | نفی الاثبات می کنم اظهار
چونکه‌سالک‌وقوف قلبی یافت | رست از نقص بر کمال شتافت
شو مراقب به ذات احدیت | دان فنا قلب را تو نیک صفت
درفنا روح وسر وخفی میکوش | بعد از آنش فنای اخفی پوش
چونکه یابی ولایت صغری | می شوی در شمار اهل الله
گر رسی در ولایت کبری | چهار قوس است نور چشم ما
کن سلوک چار رابه طور دقیق | تا شوی کامل از ره تحقیق
اسم ظاهر و اسم باطن را | خوان بنام ولایت علیا
در کمالات چون رسد سالک | نفس غدّار او شود هالک
چون کمال رسالت آمد پیش | شادوخوشحال‌می‌شود درویش
از صفات ذمیمه پاک شده | گوهر شرع تابناک شده
در اولوالعزم چون قدم بنهاد | حب دنیا ورا ز دل افتاد
کعبه رفتی حقیقتش می جو | راز در پرده‌با خدا می گو
چون ز قرآن حقیقتش دانی | درنماز ار روی چومهمانی[1]
گر به معبودیت رسی از دل | وارهی زین جهان آب وگل
در حقایق قدم کسی که نهاد | گشت از انعام کبریا دلشاد
گرشماری حقایقها چار است[2] | که‌در آن بوی وصل‌دلدار است
حب صرف‌است ولاتعیّن راه | سیف قاطع تو را کند آگاه
انتهایش مقام قیومی | شد بیان جمله تحت منظومی

۱- حقیقت صلوه ۲- اگر توضیح کاملی در بیان سبقات طریقه نقشبندیه می خواهید به جامع السلوک یا طریقه الراشدین رجوع نمایید.

فصل ششم

اشعار

مناجات به درگاه قاضی الحاجات از پیر پیران سر حلقه عارفان غواص دریای معانی کاشف اسرار حقیقت و معرفت وسیلتنا الی الله الصمد حاجّ الحرمین شریفین حضرت شمس الحق نقشبندی مجددی(رح)

زتو امیدوارم یا الهی / خلاصی ده مرا از هر مناهی
ز جمله روی ما با خویشتن کن / ز ما یکسوی آفات فتن کن
خداوندا به حق نور احمد / ببخشا نعمت جاوید سرمد
که ما بس عاجز و درماندگانیم / بجز فضلت رهی دیگر ندانیم
الهی حرمت جمع بزرگان / به ما پاینده ده توفیق احسان
خدایا حرمت صدّیق اعظم / که باشد افضل امّت مسلّم
به ما توفیق امر بندگی ده / به راه خدمتت پایندگی ده
الهی حرمت فاروق کامل / دل ما را مصفّا دار از غل
که ما بیچاره و آوارگانیم / ولی افضال احسان تو دانیم
خدایا با حیای شخص عثمان / بده مان ثابتی در راه ایمان

اگر فضل تو با شد کار سازم | به خدمت می توانم جان ببازم
الهی با ولای خاص حیدر | بکن یکسو زما اندیشه شر
بده بینایی طور ولایت | رهان ما را ز تخمین حکایت
به حق فاطمه خاتون جنّت | که بر ما کرد ثابت شکر منت
خدایا حرمت نسل شریفش | که بودند در رواج دین ردیفش
که هستندگوشوارهٔ عرش اعلی | مرا می دار دایم در تولا
خداوندا مرا فارغ ز من کن | مرا مفتون سودای حسن کن
کمال معرفت بر ما عطا کن | شفیع ما شهید کربلا کن
بده بینایی عین الیقینی[1] | که هستم از بزرگان خوشه چینی
اگر چه نیست ما را کار و باری | ولی کامل بود امیدواری
به راه نیک مردان ره سپارم | سپاس فضل بیحد تو دارم
منم تابع به جمع پیشوایان | خصوصاً خادمم در نقشبندان
مرا منظور کن ای ایزد پاک | به حق فرقه بگزیده چالاک
الهی خدمت پیر طریقم | شه معصوم مولای شفیقم
ز لطفت بخش بر ما فیض نوری | نهانی دایماً عشق و سروری

منم شمس الحق آشفته حالی
مدد خواهم زتو در امتثالی

۱- خبری را که از قرآن مجید و یا احادیث رسولﷺ شنیده شود و از صدق قبول شود علم الیقین و زمانیکه به واسطهٔ سلوک منازل طریقت این خبر برای سالک کشف شود و به دیدهٔ دل مشاهده نماید عین الیقین نامیده می شود.

ثنای باری تعالی از خلیفه ملا سعید محمّد معصومی(رح)

ای ذات اقـدس تـو مبرّا زعیبها — نعتـی که ماکنیم نباشد تو را سـزا

لا احصی‌است مدح وثنای‌تویا اله — بس لال می‌شود به ثنایت زبان ما

ماخودبعجزخویش بباشیم‌معترف — یا واهب العطیّه زفضلت بکن عطا

جز درگه توپادشه‌جرم بخش‌هیچ — نبـود دگـر دری که نماییم التجـا

غیر رضای تو به دل مستمند زار — نبود دگرتمنّاوهستی تو خود گوا

واقف‌تویی به‌آنچه‌نهان‌است وآشکار — بخشای جرم ماو رهان ازغم وعنا

شرمنده‌ام زمرحمتت ای‌کریم من — ورنـه به داغ جهل بدستیم مبتـلا

یا رب طفیل جمله خواص جنـاب خود

رحمی بکن به حال« ندیم» و رَهَش نما

وصف رسول اکرم ﷺ از پیر هرات (رح)

ای ز دردت بـیـدلان را بـوی درمـان آمـده

یـاد تـو مـر عاشقان را مـونس جـان آمـده

صدهزاران همچوموسی مست در هرگوشه‌ای

رَبِّ اَرنـی گـوشـده دیـدار جـویـان آمـده

سینه ها بینـم ز سـوز هجـر تو بریـان شده

دیـده ها بینـم ز درد عشـق گـریـان آمـده

عـاشقـانت نعـرهٔ« اَلفَـقـرُ فَـخـری» می‌زننـد

بـر سـر کـوی مـلامـت پای کـوبـان آمـده

صـد هزاران عاشق سر گشـته از بهـر امیـد

در بـــیـابـــان غـمـــت الله گـویـان آمـده

پیر انصار از شـراب شـوق خـورده جرعه ای

همچو مجنون گـرد عالم مست و حیران آمده

ایضاً

خـوش یتیمـی در تمـام انبـیـا تاج سـری

در نسـب از اوّلیـن و آخـریـن بـالاتـری

نام توطه و یاسین وَ الضُّحـی وصف رخت

موی تـو واليل و رویت آفتـاب خـاوری

کـی تو را نسبـت به فرزنـدان آدم می کنند

دیگـران از خاک و تو از نـور پـاک داوری

گرچه موسی رب ارنی می زند درکوه طـور

در مقـام قاب قوسیـن همچـو مـاه انـوری

گرچه عیسیبر سریر چرخ چهارم جاگرفت

تـو بـه خلوت گاه رحمـن میهمان داوری

گرخدا داده بهیوسفـاین همهحسن وجمال

شـکـر لله از هـمـه خـوبان عـالـم بهتـری

گـر سلیمان پادشـاهی کـرد بر روی زمیـن

یا نـبـی صَلِّ عَـلـی تـو پادشـاه محـشـری

مرسلین درمسجد بیت المقدس گشته جمع

انتظارت می کشند تـا رو به محراب آوری

هست عبد الله مسکین کلب گرگین درت

انتظارت می کـشد تا رو به گرگین آوری

وصف رسول اکرم ﷺ از خلیفه سعید محمد معصومی(رح)

یـا رب بـه شاه یثـرب و سلطان انبیا　　بخشا گنـاه بنده ی مسکین پر خطـا

واصل نمابه بزم خاصه‌ی شاهان ملک دین　　بنما به نور خواجه ی صدیق با صفا

با عـدل و با حمایت فاروق شاه دین　　با صاحب دو نور وعلی شاه مرتضی

با جملـهٔ صحـابه و اولاد طاهریـن　　بـا تبـع تابـعیـن و امامـان پیشـوا

با اولیای سابـق و هم اصفیای خاص　　با عاشـقان پاکـدل و جـمـله اتقـیا

بـر جـملهٔ حقایـق اشـخاص با وقار　　بر رمـز عـارفان و بـزرگان رهـنمـا

بـر قاریان آیـهٔ قـرآن و اجـرشـان　　بر سـامعان امجد عالـی علـی الهدا

بـرحـال مستمند« ندیم» غریب بخش

بـرهـان ز شـر فتنـهٔ دوران پـر بـلا

وصف رسول اکرم ﷺ از عازم (رح)

یا رسول الله دوعالم جمله محتاج شماست

عـرش اعظـم پایـه از لـوح معـراج شماست

یا رسول الله تـو سلطانـی و خاقانـی همـه
قیمـت هر دو جـهان یک گوهر تاج شماست
یا رسول الله هـمان کعبـه پر از بتخـانه بود
سرنگـون از یـک اشاره رفـت تاراج شماست
یا رسول الله همه اصحاب بودند کاالنّجـوم
و آن ابوجهل لعین بدخواه و اخـراج شماست
یا رسول الله چـه مـه تابیـد انـدر عاشـقان
بـر سـر دار انا الـحـق قتـل حـلّاج شماست
یا رسول الله بـــر آرد آتـــش دوزخ شـــرر
عاصیان اندر طواف کوی چون حاج شماست
یـا رسـول الله چه آید خلق عالم با حساب
عـازما آن روز انـدر جمع افواج شماسـت

ایـضاً

حضـرت ختـم نبـوّت بود فخر المرسلیـن
پیشـوای جـن و انس و بانـی اسـلام و دیـن
از طفیلـش جملـه موجودات آمد در وجود
در کـلام پـاک آمـد رحـمـــهٔ للـعـالـمـیـن
بعـد از آن صـدّیق اکبـر یار غار مصـطفـی
بـذل جان و مال کـرده در سـر دیـن مبیـن

شاه عـادل حضـرت فاروق اعظم شد عمر

در زمانش فتـح شـد دنیا به دسـت مسلمین

جامـع فـرقان اعـظم حضـرت عثمان بـود

صاحب حلم و حیا و خالی از هـر کبر و کین

زوج پاک فاطمـه آن حـضـرت خـیرالنسـا

قـوت اسـلام و دیـن و قاتـل هـر مشرکیـن

لافـتـی الا عـلـی آمـد نـدا از آسـمـان

زآنکه بر کنـد آن در خیبـر همان سلطـان دین

دومـی آن شاه حسـن یعنـی که بـودی مجتبی

بـود هـم سـر دفـتـر سـادات شـاه نازنیـن

هـر که باشـد دشمـن شـاه شهیـد کـربـلا

کـور بادا هـر دو چشمـش جای او در اسفلین

دشمـن بدخـواه سجاد اسـت جایش درسقر

زینـت هـم دیـن و دنیا بـود زیـن العابـدین

هـرکه صادق را ز راه صدق او خدمت نکرد

کاذب است او نیست در اسـلام اصـلا صادقین

هـر کـه باقـر را عـداوت کرد می دانم ورا

چـون بقـر آید بـه محشر با جهنّم هم قرین

هـر کـه کاظـم را ندانـد آن امـام و پیشوا

خشـم حـق آید به جانـش زان امام هفتمیـن

از رضا هـرکـس که دارد نارضایی در جهان

مالک دوزخ سزایش می دهـد از بغض و کین

هـر کـه دارد دوستـی انـدر محبـت باتقـی

مؤمـن پاکیـزه دیـن است مسلـم را یقیـن

با نقـی هر کس ارادت کرد از اخلاص دل

رحمـت حق بر روانـش بـاد انـدریـوم دیـن

عسکـری را هر که داند اهل بیت مصطفی

حـق تعالـی می کنـد با وی هـزاران آفریـن

گر نباشـد هر کسـی‌هم دوست دار خاندان

خارجـی و رافـضـی باشـد ز اهـل منفقیـن

ای عزیـزان مـن همـی گویم به آواز بلنـد

دشمـن ایـن خانـدان بدتـر زکفر ملک دین

یا الـی مهدی آخر زمان شاهنشه آخر است

قاتـل کـفّـار باشـد زیـنـت اسـلام و دیـن

جمله دل یکرنگ سازی هم به رنگ آگهـی

زانـکـه صـباغـی ز صـباغ الـه الـعالمیـن

عجّل الله فـی ظهـورک یـا مـحمّد مـهدیـا

راه دیـن راکن بـرابر با صـراط المـسـتقیـم

عازما دارد امیدی با طفیل هشت و چهار

کن حسابش را تو آسان با کرام الکاتبین

ایضاً

به‌لب خال مسیحا داری ای‌دوست　　براق وتاج دستگاه‌داری ای دوست
به فردای قیامت روز محشر　　صف امّت تماشا داری ای دوست
ستاده جبرئیل اندر رکابت　　لوای سبز بر پا داری ای دوست
میان محشر و صفهای در صف　　غم امّت تو یکجا داری ای دوست
همه پیغمبران بر خویش مانده　　نیاز و ناز یکجا داری ای دوست
چه آید نالهٔ عصیان به گوشت　　به‌پیش حق چه غوغاداری ای دوست
نظر کن یا رسول الله به حالم　　گنه کاری به فردا داری ای دوست
به خوابم یک شبی بنمای دیدار　　قسم بر ذات الله داری ای دوست

ز جان عازم تو را صلوات گوید
به آن حسن دلا راداری ای دوست

ایضاً

ماه نو خجل ماند پیش طاق ابرویت
بسته شد دل و دینم بر دو تار گیسویت
شمس و والضحی آمد آیت جمال تو
می دهد خبر والیل از سیاهی مویت
خوانده است تو را سیّد ذات کبریا یاسین
عالم و همه آدم سر بسر ثنا گویت

حق محّب و تو محبوب عاشق جمال تو

غنچه می شود گلها از شمامه بویت

سبزه وگل و ریحان سنبل و دگر نسرین

آب می‌خورد نرگس درچمن هم ازجویت

تشنه‌ی وصالم من گر بخواب بنمایی

یک شبی اگر بینم آن شمایل رویت

در میان محشرگاه عازما گنه کار است

یاد او بکن فردا با طفیل یا هویت

ایضاً

سلطان روز محشر نزد اله محمد

هم شافع قیامت روز جزا محمد

لولاک خلعت وی معجز نمای افلاک

شق گشت ماه عالم اندر سما محمد

یک نسخه ازجمالش والشّمس والضّحی شد

اندر سرش فتحنا دارد لوا محمد

پیغمبران تمامی در فکر کارخویشند

دارد غمان امتّ نزد خدا محمد

گر التهاب دوزخ از هر طرف بر آرد

دریای رحمت حق سازدرها محمد

اندر نماز اقصی هم پیش انبیا شد
جمله نجوم گشته بر گرد ماه محمد
ما عاصیان گمراه غرق گناه گشتیم
درپیش دوست گرددهم عذرخواه محمد
عازم درود احمد هر صبح و شام می گو
برخوان تو گاه و بیگاه صلّ علی محمد

ایضاً

چشم مست دلفریبت ناوک دلها کند
تیر ابرویت نشان بر سینه و جانها کند
گرنصاری حسن رویت راهمی بیندبه‌خواب
ترک انجیل و زبور وحضرت عیسی کند
آتش اندر جان ابراهیم از هر سو فتاد
هر دمش فریاد رس نام رسول الله کند
در میان زورق و طوفان وموج بیکران
نام تو ورد زبان نوح نبی الله کند
یونس اندربطن ماهی در صباح ودر رواح
یا غیاث المستغیثین با شه بطحا کند
عاشق روی تورا پروای جان نبود دگر
زهر افعی را بجان صدّیق بی پروا کند

مـال دنـیا را سـراسـر بـا متـاع و کاروان

هـم فـدای تار مویـت زوجـه کبـرا کنـد

از بـرای حـرمـت شـرع شـریفت یا نبی

زیـر درهٔ حـضـرت فـاروق عبـدالله کنـد

عازمـا از عشـق رویت یـا رسول هاشمی

روز محشـر در میـان عاشقـان غوغا کنـد

ایـضاً

ای صبا عرضم بگوبا جلوه‌گاه پرچمن باحضور حضرت آن پادشـاه پرچمن

شیخ کامل پیشوای نقشبندی درطریق مسجد ومحراب ومنبرخانقاه پرچمن

حضرت‌معصوم‌قطب العارفین‌این‌زمان فیض انوار الهی عزّ و جاه پرچمن

جانشین‌غجدوان‌و وارث‌بسطامی‌است کعبه مقصود عالـم بـارگاه پرچمن

گرولی‌الله از این دار فانی رخت بست گشت‌سلطان طریقت‌دادخواه پرچمن

گرهمی خواهی شوی‌مستغرق‌دریای نور هم به اخلاص‌وارادت شو به‌راه پرچمن

عازما مانند بلبل ناله دارد روز و شب

بر امیـد یک نسیم صبحگاه پرچمن

ایـضاً

دلا عـزّت اگـر خواهـی بیـا با دیدن درویش

اگر فیض خدا خواهی بگیر از مخزن درویش

که باشند ساقـی وحدت، دهندجام محبّت را

هزاران نـور می تابـد ز راه روزن درویـش

بـه اخلاص ارادتـها بیـا بـا درگهـش سـرنـه

بـود هم کعبهٔ مقصود جـاه و مسکن درویـش

دلیل راه ایـمان است تورا خواندبه سوی حق

بهشت و جنت و رضوان میان گلشن درویش

بتـرس ز انـکار درویشان ز نار غیـرت ایشان

که صد خنجرهمی باشدبه زیرجوشن درویش

عداوت گـرکسی دردل به درویشان همی آرد

بسی آیت فرستاده خـدا در احسن درویـش

بیا ای مؤمـن صادق تولا کـن بـه درویشان

که تابد نور حق در قلب تو از روزن درویـش

به مخلص ها کند رحمی ز آفات جهان یکسر

نباشد هیچ آفتی که باشـد رهـزن درویـش

بسـا ای عازمـا دیـدم ز منکر های درویشان

که صد زخم جفا خورده ز نوک سوزن درویش

ایـضاً

بـه دل دارم مـحبت های درویـش   فـتـاده بـا سـرم سـودای درویـش

چـو بلبل روز و شب مـن ناله دارم   زدوری گـلسـتـانـهـای درویـش

چگونه راه یابم با وصالش　　به فوق العرش باشدجای درویش
صفای قلب را در سینه دیدم　　ز نقش صورت زیبای درویش
اگر فیض خدا باشی طلب گار　　بکش سرمه زخاک پای درویش
مدد خواهند همه سلطان عالم　　ز یمن همت اعلای درویش
ولی درویش سلطان جهان است　　به تخت خسروی مأوای درویش
ابوبکر و عمر، عثمان و حیدر　　که می بودند شاهنشاه درویش
بیا ای عازما شکر خدا گوی
که هستی چاکر درگاه درویش

ایضاً

در جوانی طاعتی ازدل نکردم یا غفور　　طاعت شایسته مقبل نکردم یاغفور
عمر خود را صرف کردم هردمی　　ذکر حق کامل نکردم یا غفور
عاصیم بسیار بی حد و شمار　　کار هر عاقل نکردم یا غفور
نفس و شیطان زد کریما راه من　　فرق حق باطل نکردم یا غفور
کردگارا ،هم رحیمی هم علیم　　خدمت قابل نکردم یا غفور
هست امّیدم که با ایمان روم　　بندگی حاصل نکردم یا غفور
زانکه خود فرموده ای لاتقنطوا　　یک دلی خوشدل نکردم یا غفور
در میان بحر عصیان عازمت
زورق ساحل نکردم یا غفور

ایـضاً

شیـخ کامل عارف بالله معصـوم ولی است

نایب شرع رسول الله معصـوم ولی است

بر سریـر قطب اندر تخت غوثیـت نشست

در مقـام قـرب عنـدالله معصـوم ولی است

زبــده آل نـبــی و بـاغ   بـسـتـان ولــی

گوهر کـان   ولـی الله معصـوم ولی است

فیـض انـوار الهـی بر همـه دلـهـا فـکنـد

هادی اندرجمله‌خلق الله معصـوم ولی است

صـدق صدّیقـی عنایتهای سلمان زهد وی

با طریـق خواجهٔ بالله معصـوم ولی است

هـم حلیـم و بـردبار و عالـم نیکو خصال

نسل پاک شاه ولـی الله معصـوم ولی است

عازمـا با صدق دایم وصف آن شـه را بـگو

کعبهٔ وصلست چو بیت الله معصوم ولی است

ایضاً

اگـر آن ماه کوهستـان فـروزد روی زیبا را

قیامت مـی کند برپا همـه عشّـاق شیـدا را

نقاب از روی ماه خود چوشاه مصر برگیرد

ببازار محبّت می کشد عشق زلیخا را

شبی در کلبه احزان قدم را رنجه فرماید

نثار مقدمش سازم تن و جان جسم ادنی را

بیا درحلقهٔ ذکرش دمی بنشین توای سالک

بهر انوار رنگارنگ ببینی نقش دلها را

چوشاه‌نقشبند است‌او درین‌عصروزمان‌خود

مجدّد وار می سازد منّور قلب دنیا را

جهان راشمس نورانی منورساخت ای یاران

به نور عشق آتش زدتمامی ارض و غبری را

ایضاً

ساقیا اندر خمارم می بیار
با دل افسرده زارم می بیار

در خرابات مغان همدم شدم
چنگ ومزمار و رباب ومی بیار

بادهٔ صافی ز حوض سلسبیل
از همان خمخانهٔ یا حی بیار

آرزویم زان شراب وحدت است
لطف بنمایم و پی در پی بیار

تشنهٔ آب وصالم یک‌دمی
عاشقم معشوق را با می بیار

گر چه بگذشته بهار عمرمن
غنچهٔ گل را به فصل دی بیار

جرعه‌ای از جام شمسی جاودان
بر من بیچاره پی درپی بیار

عازما مخمور از جام جم است
از شراب خسروان کی بیار

ایضاً

گـر بنـدهٔ خـدایـی وقـت نمـاز بـرخیـز

ای زنـــدهٔ کـذایـــی وقـت نمـاز بـرخیـز

وقت نمازصبح است‌خوش‌دولت تمامست

خواب سحرحرام‌است وقت نمـاز بـرخیـز

وقت نمـاز پـیشین ره مـی زنـد شیاطیـن

غافل مباش بنشیـن وقـت نمـاز بـرخیـز

خوابیـــدهٔ مشّـوش پـهلـوی یـار مهـوش

دوزخ ببین پر آتـش وقـت نمـاز بـرخیـز

خوابیـدهٔ چـو حیـوان بر خیـز مرد نـادان

دارد خـروس افغـان وقـت نمـاز بـرخیـز

خوابیدهٔ تو بیهوش بانـگت رسیـددرگوش

طاعت مکن فراموش وقـت نمـاز بـرخیـز

خوابیده با عروسی لب چـون شکر ببوسی

کمتـر تـو ازخروسی وقـت نمـاز بـرخیـز

خوابیده چون حماری طاعت نمی گذاری

شـرم از خدا نـداری‌وقـت نمـاز بـرخیـز

دروقت‌عصرتنگست‌شیطان‌به‌توبه جنگست

مکر وحیل برنگست وقـت نمـاز بـرخیـز

چـون شام گشت غافل منشین تومرد عاقل

تعجیـل کن توکاهل وقـت نمـاز بـرخیـز

خفتن که‌بعدشامست خوش‌دولت تمامست

خوابش‌به توحرامست‌وقـت نمـاز بـرخیـز

آنها که پیـش مـردند بیـش از کفن نبردند

امـوال خـود سپـردند وقـت نمـاز بـرخیـز

عقلت چو هست با سر برحال خویش بنگر

از خـوف روزمحشـر وقـت نمـاز بـرخیـز

مـال و منال و خانـه یکسـر هـمه بمـــانه

دادم تـو را نشـانـــه وقـت نمـاز بـرخیـز

عازم فقیـر درویـــش عصیان تو بود بیش

غافـل مشو بیندیش وقت نمـاز برخیـز

ایضاً

خـداونـدا مـرا با مصطفـی بخـش

بـه اصحاب و به آن آل عبا بخـش

بـه روح حضـرت صـدّیـق اکـبـر

بـه سلـمان آن رفیـق با وفا بخـش

بـه قاسم حضرت مصدوق صادق

بـه سلطـان بـایـزید اولـیا بخـش

بـه شـاه خرّقـان غـوث زمان بـود

بـه خـواجه بـوعلـی فارمدا بخـش

بـه خواجه یوسـف و با عبدالخالق

بـه عـارف ریوگر آن‌با صفا بخـش

بـه آن قطـب زمان خواجه محمّد

عـلـی رامتـنـی آن با ضـیا بخـش

بـه روح خـواجـهٔ سمّـاس نـامـی بـه سیّد میر کلال آن پادشا بخـش
بـه شـاه نـقشبنـد پـیـر بـخارا بـه شیـخ عطّاردردم را دوا بخـش
بـه آن یعقـوب چرخـی از کرامات بـه احراری شه هـردو سرا بخـش
محمـّد شیـخ زاهـد پیـر درویـش بـه شاه امکنـه آن مـه لـقا بخـش
چه آن غوث زمان بود خواجه باقی بـه شیخ احمدمجدّد این گدا بخـش
به نور آن دو چشمم شـاه معصـوم بـه سیف الدیـن از بهر اله بخـش
بـه سیّد نور محمـّد شمـس دوران بـه مظهر آن شهید بی ریـا بخـش
بـه عبـدالله غـلام علـی دهلـی بـه هردوشاه سعیدم‌ای خدا بخـش
بـه حاجی دوست محمّد نور عینین بـه جذبـات امـان الله مـرا بخـش
کـه پیـر پـرچمـن شاه ولـی بـود ولـی الله شــاه رهـنـمـا بخـش
بـه حــقّ حضرت معصـوم پیـرم تمامی سالکان را زین دعـا بخـش
بـروح حـضـرت شـهـزاده قیّـوم به شمس الحق به آن مروه صفابخـش
مــرّوج بـا شـریعـت در طـریقت بـه آن قطب فلک اندرسما بخـش
کـه گشته ساقی اندر بحـر عـرفان بـما لب تشنـگان آب بـقا بخـش

خـداوندا تـو عـازم را بـه فضـلـت
گناهـش را بـه روی اولـیـا بخـش

ایضاً

در میـان نـقشبنـدان پیـر کامـل دستگیـر
حضرت شمس الحق است آن نایب پیران پیـر

چتر شاهی را بسر بنمود چون قیّوم وار

ملک ایران را صفایی داد آن بدر منیر

عالم از فیض نوایش جمله آمد بهره ور

در میان اولیا سردار شد آن شه امیر

خانه کعبه که باشد قبله گاه مومنان

جبهه اش گشته مشّرف ز آن مقام دلپذیر

جان و دل لبیک گویان در ثنای کردگار

فارغ از دنیا و ما فیهاست درویش و فقیر

هر که زد دست ارادت رابه دامانش‌بصدق

مرغ روحش تا بفوق العرش زد نای صفیر

عازم از خمخانۀ عشقش چه جامی نوش کرد

در کمالات رسالت گشت ملحق فیض پیر

ایضاً

هر دمی از حسن دلبر یاد می آید مرا

از تمام جسم وجان فریاد می آید مرا

گردش چرخ فلک ازکوی یارم دور کرد

محنت و اندوه غم بیداد می آید مرا

هرکسی از وصف نا جوی صنوبر می‌کند

زان خرامشها قد شمشاد می آید مرا

همچـو طفل افتاده ام اندر دبستانهای‌عشق

درسهـای عشـق ز آن اسـتاد مـی آیـد مـرا

کوه کن از عشق می زد تیشه انـدربیستون

تـیـرهـا زان نـــاوک فـــولاد مـی آیـد مـرا

سـاغر وجام می ومطرب مراهم‌دلکشست

سـاغـر از شـمـس مـعانی زاد می آیـد مـرا

عـالـم لاهـوت[1] را اصلاً ندارم در نـظـر

زانکه فـوق العرش هم جا داد می آیـد مـرا

میل من در موسم پـیری بعشق افتـاده است

هـم مـحـبّت نـو بـنـو آزاد مـی آیـد مـرا

در سپاس گذاری پیر طریقت از خلیفه ملا سلطان (رح)

مدام الوقت مست ازجام وحدت — شناور گـشتـه در بحـر محـبت

زیمـن شمس الحق آن پیر کامل — مراد جان من گردیـده حاصـل

مـــرا تعلیم داد آن شـمس دوران — شدم خادم به سلک نقشبنـدان

بـــود احیـای دیـن مصـطفی او — دل و جان مرا باشد صـفـــا او

زند چون بلبلان چهچه دراین‌باغ — ز عشقش بر دل پیر وجوان داغ

کسی چون او در این عالم نباشد — به هرکس‌خضر ره شدغم نباشد

۱- عبارت است از عالم اسماء و صفات خداوند متعال و آنچه به وحدانیت و صمدیت و جلال و عظمت و جمال و روحانیت الله سبحانه تعلق دارد.

بـــود ســـر خیـل خوبان زمانـه | به دورش جمع خلق از هر کرانه
جمال‌شمس‌الحق‌چون‌مهر روشن | شده از وی جهان مانـنـد گلشن
ز جـذبـات کمال آن دل افـروز | تمام سـالکان بـا درد و با سـوز
دلـش بـحـر محیـط لا مکـانـی | به حق باقی واز خودگشته فانی
تـمـام عـاشقـان دُرْدِی کـش او | شده سرگـرم همـه از آتـش او
چو ذرّه گشته‌اند درسایه‌اش گم | بود او چون قمرخلقان چوانجم
بگردش همچومجنون حلقه‌بستند | ازآن خمخانه‌اش‌مخمور ومستند
چـو آب خضر می باشد زلالش | ندارد حدّ و پایان وصف حالش
تمام جـام یکسر نـور گشتـه | ز یمنش همچو کوه طور گشته
دلش بحریست از فیض محبّت | مر او را غیر یزدان نیست رغبت
چو من گرگین سگ دربار اویم | همیشـه والــه دیــدار اویـــم
که در گل زار آن سردار خوبـان | کنم چون بلبلان فریاد و افـغان
سگ اصحاب کهف آسا بـدربار | فتادم بـهر وصـل شـوق دلـدار

چـو نتـوانی کنی وصفش بپـایـان
زشمس الحق همان شایسته سلطان

ایضاً درآداب طریقت

بیا یـک نـکتـهٔ دیگـر بـیان کـن | زبان شـکرین را در فـشان کـن
کـه بـاشد هـر سخن درّ ثمینـی | ز بهـر فضـل اخوانـان دیـنـی
ز آداب طریقت چند سخن گوی | برای درد باطن دارویی جـــوی

من و تو چون مریضیم ای برادر طبیب ماست شمس الحق رهبـر
بـود شمـس الحق آن پیر مکمّل به جـذبات الهـی گشتـه شامـل
بکن‌سعی چون‌رسی درخدمت او که تـا یابـی شفـا از همّت او
از آن یک شمه بر این زار حیران ترشّـح کـرد از الطـاف یـــزدان
اگر چـه خـجلتـم آیـــد زکـارم ولی گـویم سپـــاس کـردگـارم
به این جنس و مـتاع کاسدِ مـن به قلـب بی ضیـاء فـاسـد مـــن
مـــرا از خاک ذلّت بـر گـرفـتـه چو سنبل غنچهٔ قلبـم شکفتـه
اگر خواهی شوی فارغ ز افلاس ز ناقص تابه کامل خوب بشناس
تن و جان در ره کامـل فدا کـن شرایط های اصلی را به جا کـن
ز ناقص بـاشید ای یاران گریزان بـه مانندی که بگریزی ز شیـران
طلب کن کاملـی را یـا مـوافـق اگر باشد بـه مغرب یا به مشـرق
چو خضر راه تـو شد پیر کـامـل دل از فرزند ومال و ملک بُکسِل
فـدا کـن مال و جان را در ره او فـدای‌آن دلِ حـق آگـــهِ او
غـلام او بدان فـرزند خـود را همـان فرزند چون دلبند خود را
به بـاطن هم به ظاهر باش باپیـر که تا از یُمنِ او گردی چو اکسیر
بـگردان روی دل از هر طرف تو که عمر خود نگردانی تلـف تـو
کـه بی راه رضای پـیـر کـامـل نمی گردد منّـور مر تـو را دل
بـــدان از صـدق دل راه طریقت اگرخواهی تو فیضی از حقیقـت
بکن تـو هر زمان با پیر اخلاص به دریای محبّـت باش غـوّاص
که تـا از حُبّ آن پیـر دل آگـاه شیاطین را نباشد بـر دلـــت راه

بمیدان شمس الحق جان جلوه گر شد | که خاک راه اوکحل بصـر شد
کـــه بـی پیر ای بـرادر راه عقبی | نه بتوانـی به پـیمایی تو تنـها
تـویـی بی پیر در دنیا چو کوری | به قلب تو نبـاشـد هیچ نوری
که باشد شمس الحق آن پیرای دوست | که تاسازدجدا مغز تو از پوست
ز نسـل شـه ولی الله غور است | به حق نزدیک و ازباطل بدوراست
طلب کن عـالـم راه شـریعـت | که در باطن بـود شاه طریقـت
چو سایه درفکن خود رابه پایش | سر وجان وتن خود کن فدایش
هر آن حکمی کند منّت پذیری | ببایـد در رضـای او بمـیـری
بـه ظـاهر بـا خلایـق آشنا باش | به باطن طالـب نـور صفا باش
بـکـن انـدر شریعت استـقامـت | به باطن باش در راه طریـقـت
بـه ظـاهر با خلایق باش تشهیـر | به باطن دم به دم در رابط پیـــر
بـود پیرت به سوی حق وسیـله | نگه دارد دلت از مکـر و حیلـه
محمّدمصطفی چون دُرّ می سفت | یفر اَلدّیـو مِن ظلّ العمرگـفـت[1]
هـمـانـا رابـطـه ظـلّ العمر شد | تمام وسوسه از دل بـدر شـــد
بـشـو بـــا رابطه سرگرم دایـم | که تا گردی فـنا با نـور قـایـم
فـنـا شـو ای پـسر با پیر کامـل | که مقصودت شود ز اخلاص حاصل
فـنـای پـیـر قـبل از هر فنا شد | برودت بر دلت از ما سوا شـد
فنای مرشدت چون شدهم آغوش | کنی از ما سوای حق فراموش
چـو قـطره شو فنا در قعـر دریا | که دُرّی در صدف گردی مهیا

۱- آن حضرتﷺ فرمودند شیطان می گریزد از سایه حضرت عمر.

فــنـــا عـیــن بقا شد ای بــرادر فنای پیر چون تاجیست بر سر

بــنـــه تـاج فـنا را در سر خود پس آنگه شاه شو در کشورخود

فنا آن است که با اخلاص باشی به نورصدق چون غواص باشی

بمثل مرده ای در دست غـسال ز پیرت باش راضی درهمه حال

تـو در فرمان او می باش دایـم همیشــه باش در اخلاص قایـم

که آن اخلاص همچون نردبان است ز غُبْرا تا به هفتم آسمان اسـت

چو روی خـود نهادی بر در پیر هرآن حکمی کند ازجان توبپذیر

چو با حکمش نمـودی استقامت یقین می دان بری ایمان سلامت

هــر آن حکمی کند آن پیر مطلق بکن صدق ومر او را دان توبرحق

توحکم شیخ چون حکم نبی دان برو توآن حدیث احمدی خوان

کـه فرموده است شیـخ هر زمانه به قومش چون نبی دان در میانه

به قول و فعل او می باش صادق بکن در خدمتش فکر مُـدقّــق

حضور خدمتش چون شد میسّر تو هستی راهرویک گوشه بگذر

توهم چون خاک شودر راه‌اوپست که ازخمخانۀ عشقش شوی مست

رسیدی چون به خدمت‌ای برادر ز یمـن او مقاصـد را بـــرآور

تـمـــام وسـوسه از دل بدر کـن تو از خشـم ولی حق حذر کن

چو بنشینی درآن دم با حضورش اگرخواهی که یابی فیض نورش

در آیـد در زمـــان انـدر دل تـو نظر سازد بـه بینـد حاصل تـو

اگـر مقـصـود تو جمله خدا شد تمام کـارتـو با مـدّعـا شـــد

اگـر مقـصـود تو باشـد ز دنـیا شوی از همّت آن پیـر رسـوا

طـلب از بـاطنش می کن محبّت — محبّت هست اصل هر عبادت
بـخواه از پیر حُـبّ حـق تعالـی — که تا یابی ز یمنش دین و دنیا
صلاح کارخوداز وی همی جوی — تمامی مطلبخود را به اوگوی
مـشو بی امـر او مشغـول اذکـار — به امر او نوافـل را بـجـا آر
مخوراندر حضورش نان ویا آب — مگر باشد دلالت اندر آن باب
مکنجزفرض وسنّتهیچ طاعت — مگر باشد دلالت یـا صراحـت

بـکـوش اندر ادب تـا می توانـی
اگر خواهـی بـهشت جـاودانـی

در فضیلت ذکر از میرغیاث الدین(رح)

گفت آن شـه انبـیـاء و مـرسل — کز ذکر جلی خفی سـت افضل
یــک ذره عبـادت نــهـا نـی — به از همه طـاعت اسـت یـعنی
در ذکــر خــفـی ریـا نـبـاشد — هر نـقـش ریـا زدل تــراشـد
ذکراست کلیدودل چو باب است — بابی کـه در و صد آفتاب است
در مـدرســۀ لـطـیـفــه دل — می خوان تـو خفی صحیفه دل
کز ذکر خفی است فضل صدیق — در سائـر اهل صدق تصدیـق
نقل اسـت که بـعـد آن شه دین — گردیـد عـمـر خـلیفـۀ دیـن
یـک روز زاهـل بـیـت ایشـان — پرسـید عـمـر عـلیـه رضـوان
شبهـا به دل آن امـام مـقبــول — باری به چه چیز بـود مشغـول
کــز حـرمـت آن بـه فضل نادر — شد افضلی اش به جمله ظا هر

گفتند که آن امیر کامل / می کرد به شب طهارت دل
از بعد وضو نماز می کرد / رخ جانب بی نیاز می کرد
می گفت به خفیه ذکر الله / می زد چو شراره هرنفس آه
صد محله شنیدی تاب ایشان / بوی جگر کباب سو زان
آن همدم غار شاه کونین / شایان خطاب ثانی اثنین
می بود به ذکر خفیه دایم / از ذکر علانیه چه صایم
یک روز علی شه ولایت / آن بحر علو م بی نهایت
در مسجدی دید مردی آن شاه / مشغول به ذکر جهر ناگاه
گفتش که مکن تو این قدر شور / کز حضرت او تو نیستی دور
درجوش مشو زخامی چون دیک / کان یار به تو ز توست نزدیک
اسرار رموز نحن ا قرب / نشنیدی مگر ز حضرت ربّ
درجوف دل توگر ریا نیست / فریاد و فغان این قدرچیست
میر همدان علی ثانی / بنموده رقم در این معانی
کز جهر حضور دل نما ند / بر عجب ریا چه خیر ماند
از بهر غزا و فتح خیبر / می کرد صحابه جهر یک سر
چون گشت به جهرذکر اصحاب / گردید غضب رسول وهّاب
آمد به درصحا به احمد / لا ترفعو صوتکم ندا زد
یعنی مکنید جهر آواز / باشید به ذکر خفیه هم راز
دانید یقین که حق به انسان / نزدیک تر است از رگ جان
او جان جهان محیط اشیا است / دانندهٔ هر نهان و پیدا ست

هـر چـیـز نـهان و آشکار است | معلـوم به علم کردگار است
هر موری کـه هست زیر هرچاه | از حال ضمـیر او است آگـاه
پـس ذاکـر ذکـرخـفـیه باشیـد | غافل ز حـضـور دل نبـاشیـد
کـز ذکـرنـــهـان بـه دل گشاید | اسرار لد نّی حـاصـل آیـــد

در جهر نـشا نـهٔ طرب نیست
بل جهر به ذکر خود ادب نیست

ایـضاً در مدح خواجگان نقشبندیّه

خـداونـدا به مدح خواجه گانم | بکـن گویا به دُر سفتن زبانـم
طفـیـل آن دُر دریـــای سـرمد | فروغ والضحـی یعنی محمـد
به حـق آن دو قـوس ابروانش | به حق آن دو لعـل ارغوانش
بخـال وآن خـط زیـبـا نگـارش | به گیسـوی سیاه مشکـبارش
به آن رخـسار رشک مـاه تابـان | به آن رعنا قد سرو خـرامـان
به سـوز آتـــش صـدیـق اکبر | به اسرار عمر عثمان و حـیـدر
به حق آن دو تـن شـاه شهیدان | بکن اسرار این معنی نـمایـان
کنون ای دل تو بر اصل سخن آ | نقاب از چهرهٔ مقصـود بـگشـا
مـحـیـط فیـض اسـرار نهـانـی | بجوش آمد ز اوج لا مکـانـی
بـر آمـد گوهـر احمد بـه ناگاه | مشرف شد بـه سیر لـی مع الله
بنـاگـه شعـله زد آن مـهـر انـور | منور شد از آن صدیـق اکبـر
چو روشن گشت شمع راه‌عرفان | هدایت یافت از صدیق سلمان

چو سلمان برد ره در بزم تحقیق
معلّم شد بقاسم ابن صدیق

زاحمد آنچه با حیدر عطا شد
نصیب آن امام کبریا شد

همان دولت که بود آن دُریکتا
عنایت کرد زین العابدین را

ز بعد آن مه گردون اخضر
ملایک سکه زد بر نام باقر

به وقت رحلت آن خورشید انور
حوالت کردآن نسبت بجعفر

زفیض جانبین آن کان تفرید
نهنگ مجمع البحرین گردید

چه‌مجری گشت‌در دریای‌عرفان
عیان بنمود گنج شاه مردان

زبعد آن حریف بحر غواص
که بیضا بردرش زان‌کرداخلاص

که یعنی بایزیدومست این جام
کزو شد غلغله در شهر بسطام

به جذب آن کاشف سر نهانی
سبک بگرفت دست خرقانی

چو او واصل شدآن گنج نهان را
عطا فرمود شیخ گرّگان را

ز بعد فوت آن سرخیل اوتاد
به شیخ بو علی آن گنج را داد

بر آمد یوسفی از بعد آن شاه
حجاب آفتاب و غیرت ماه

چو یوسف نور شد بدر جمالش
بسان یوسف مصری کمالش

جهان را طلعت اوساخت روشن
بسا دلها زفیضش گشت گلشن

به وقت رحلت آن خورشید غرّا
منورساخت شاه غجدوان را

چوشاه غجدوان زوگشت‌معمور
بر آمد چون کلیم الله از طور

چوواصل شدبه‌حق‌آن‌قطب ارشاد
امامت با علی رامتنی داد

علی چون چشم پوشانیدازین‌باغ
فتادش سیر در اقلیم مازاغ

به جایش خواجهٔ‌سماس‌بنشست
ز جام معرفت گردید سرمست

امیـر بعـد از آن سـلطان افلاک — بر آمـد بـر سر آن مسنـد پـاک

ز بـعـد آن شـهنـشاه ولایـت — به شـاه نقشبند آن شد عنـایت

ز بحـر معـرفت سیراب گردید — نگیـن حلقـه احـبـاب گـردیـد

فلـک جـارو کـش دربار او شد — ملـک سودا گـر بــازار او شـد

طبیـب جـان مشتـاقـان دیـدار — چوطالب بردر وی همچو عطار

مـکـان عـارف اسـرار توحیـد — حجاب بدرتابان‌رشک خورشید

قـدح نوش مـی میـخـانه غیب — تجلـی پــرور انــوار لا ریـب

وجـودش مـهبـط انـوار ایـقـان — ضمیـرش مطلع بیضای عـرفان

چوخورشیدطریقش‌جلوه گرشد — ازآن یعقوب‌چرخی بهره ور شد

بنـاگه نـور آن بـیضـای اسـرار — نمایـان شـد به عبـدالله احـرار

ز بـعـد عهـد آن مقبول درگاه — عزیزی گشت‌یعنی‌حزب این راه

انیس این مه و ایـن شمع شاهد — امیـر کشـور دل شـیـخ زاهـد

به‌وقت‌خلوت‌آن‌قطب‌حق‌اندیش — برافروزید شیخ خواجه درویش

چو مـحمل را از آن آزاد فرمود — به شاه امکنـی ارشـاد فـرمـود

پس ازوی گشـت پـیر قطب الله — سر اقـطاب یعنـی بـاقـی بـالله

ز بعـد آن شـه مرقـوم ایقان — مجدد گشـت شمع راه عـرفـان

شـه کونین یعنـی شیـخ احمد — کزو تجدید گشته دیـن احـمـد

ز بعد رحلت آن قطب مرحوم — طلوع کردآفتاب خواجه معصوم

ضیای فیض آن خورشیـد اعظم — سـرایت کـرد در ذرات عـالـم

شـد از نـورش منـورکشور هند — شداز فیضش منورخاک سر هند

مزار اقدسش عنبر سرشت است　　نسیم کویش ازبوی بهشت ست

عـمارت کرد آنجـا اهل ادراک　　زمرمر گنبـدی کـان سربرافلاک

بجنبش مسجدی چون بیت معمور　　تتق بسته زبامش تا فلک نـور

برو گـر طالبی جان را فـداکـن　　بخاک آستانـش الـتـجـا کـن

ز بعد آن ولی شد قطب دین را　　سر اقطاب یـعنی صـبغـت الله

پس از وی گشت درملک معانی　　امام اهـل آن مـعـصـوم ثـانـی

چـو او افتاده و سید جنان شد　　محمد ابن او قطـب زمـان شـد

خـداونـدا طـفـیل صادقـانـت　　به حق سوز و ساز عاشـقـانـت

بـه نورجان ایـن روشن نگاهان　　به سیر باطـن ایـن پـادشـاهـان

بـه ذکر قلب این شیران درگـاه　　به علم دانـش پـیران ایـن راه

بـه آن آزادگـان ملـک تـجرید　　به دانایـان بـحر صـدر تـوحیـد

عیان سر با غیاث الدین عطا کن　　ضمیرش راچو بیضا پرضیا کن

بـده مفتـاح قفـل دل بدستـش　　بکن از خمر جام عشق مستش

بـده جـایش بـاوج قـاف قربت　　وجودش را فزا از نور حکمت

گشا بـروی طلسـم باب عرفان　　بدین سر میمنت هر چند شادان

تو لیـکـن قـادر مسکیـن نـوازی

غریبـــان را مـعـیــن کـارسازی

ایـضاً

در ملک دل امیرتویا شاه نقشبند　　فوق فلک سریر تویاشاه نقشبند

داردشرف به لقمه اکلیل خسروان خـاک درفقیـر تو یاشاه نقشبند
در مشرب کرامت گردون معرفت خورشیدبی‌نظیرتو یاشاه نقشبند
باصدهزارعاشق وباصدهزارقطب در نهج عشق پیرتویاشاه نقشبند
سرچشمۀ بقاکه دهدعمر جاودان موجیست‌ازغدیرتویاشاه نقشبند
هرمنکری که‌اوبه‌غیاثی‌است‌کینه‌ور بادا هـلاک تیـر تویاشاه نقشبند

چون‌سرمه‌می‌کشندخلایق‌به‌چشم‌خویش
گـرد خـم حـصیر تـو یا شـاه نقشبنـد

ایـضاً

برتر از ملکُ وملک خلعت معصـوم ولی است
زسمک تا به فلک شهرت معصوم ولی است
آنـکـه جـاریست از او بحـر فیـوض برکات
منبع فیض ازل صحبت معصـوم ولی است
خلعـت قـطبیـت و غـوثـیـت و قیّـومـی
همه زیبـا بـه قد وقامت معصـوم ولی است
آنکه دلهـا همـه در بی خودی و در وجدست
جذب‌برقیست‌که‌درحضرت‌معصوم ولی‌است
پـایـه خسـروی و حشمت شـاهنـشاهـی
به یقین دیگری خدمـت معصـوم ولی است

پـیش سلطان رسـل بس که ز نـزدیکـان است

زآن‌جهت‌درهمه‌جاشهرت معصـوم ولی است

چـونـکه آن مـاه ز اولاد رسـول الله اسـت

درهمه کون ومکان عزّت معصـوم ولی است

تـاج گنـج شـهـی و مملـکت خـاقـانـی

آنکه بخشدبه گداحضرت معصـوم ولی است

همـه شاهـان جهـان حلقـه به گـوش اویند

ازکـران تابه‌کران حشمت معصـوم ولی است

سر بسـر کشور هند و عرب و روم و حبـش

درهمه‌روی زمین مدحت معصـوم ولی است

آفتـابـی کـه از او کـونُ مکـان پر نور اسـت

لمعه ای از افـق همّـت معصـوم ولی است

جـان و دل بـاختـهٔ شـعشـهٔ پـرتـو ذات

شیـوهٔ فقر وغنـا عـادت معصـوم ولی است

بـه لـوا از هـمـه اقطـاب جهـان بـالاتـر

به سما کـوکبـهٔ شوکت معصـوم ولی است

گنبـد مـرتـفع هفـت سماوات عـلا

پایهٔ اسفلـهٔ رفعت معصـوم ولـی است

ایضاً

لاف زنی که عاشقم دیده اشک بارکو　　سوزش‌جان وتن کجاسینه پرشرارکو
ای‌که زتیرعشق اوزخم‌به سینه‌خورده　　دردل شب زدرد آن‌گریه زار وزار کو
گـر تو شه طریقتی خضر ره حقیقتی　　قلب زما سوی بری باطن بی غبار کو
نیست اگرتو را به‌دل‌میل‌به‌جیفه‌جهان　　مال ومتاع جان ودل در ره‌حق‌نثار کو
مرگ‌رسیده‌برسرت‌نیست‌هنوزباورت　　بهر نجات آخرت فکر کجا و کار کو
گربه‌مثل‌شهنشهی‌گشته‌جهان‌مسخرت　　عمـر مُخلدی کجـا دولت پایـدار کو
دبدبۀکیان‌چه‌شد،دغدغۀ شهان‌چه شد　　جاه جلال‌سلطنت‌این‌همه گیرودار کو

گـر تو غیاثی عارفی از ره فقر واقفی
عاجزی وشکستگی پستی وانکسارکو

غزلیات حضرت سید عبدالخالق صاحب(رح)

بهاء الدین کـه باشد شاه شاهان　　نـه بلـکه شـاه جمله نقشبنـدان
بـه دل می کرد دایم نقش الله　　بسوزُ آه و با آن چشم گـریـان
کـه تـا شهر بخارا گشته پر نور　　ز فیض نور آن شمـع شبستـان
نه بلکه‌جمله عالم گشته روشن　　زعکس ضوءآن شمس درخشان
چو دریا موج زد انداخت بسیار　　جواهرها بـرای اهـــل ایـمان
تـمـام عـاشقـان تشـنه لب را　　بداده آب فیض آن بحـر عـمّان
چو ماه یـثرب و بطحا جهان را　　بـتابـیـد از بـخـارا مـاه تـابـان
نـسیمات بـخـارا پـر نـمـوده　　همه روی جـهان را عطر پاشان

امـام سـنّـت و اهل جمـاعـت / به مردم وعـظ او بوده ز قـرآن
که‌هند وروم وشام‌و ری ودیگر / از او پرنور شدهمچون خراسان
نـدانـی آثمـا تاریـخ موتـش
طلب کن ازحروف قصر عرفان

ایضاً

بخارا معدن نورست از سلطـان بـهـاءالدیـن
که شیطان لعین دورست از سلطان بهاء الدین
که گنجایش نباشد درورق تـا جملـه بنویسم
کراماتی که مذکـورست از سلطان بهاء الدین
که هریک‌حاسدان ومنکران اوکه برهرجاست
چوبوجهل لعین کوراست ازسطان بهاء الدین
بهرملکی که مردم چشم خود از نوراوبستنـد
همانجا لیل دیجور است از سلطان بهاء الدین
کسی‌کو درطریقش‌رفت او راه هدایت یافت
همیشه‌مست‌ومسروراست ازسلطان بهاء الدین
الا آثم ندیـدی خرقه پوشان طریقش را
بهر یک حلۀ نوراست ازسطان بهاءالدین

ایضاً

مقصود تمام حل مشکل — با حضرت حاجی است حاصل[1]

با اوست رواج اهل اسلام — ز آن گشته ظلام کفر زایل

بر علم شریعت و طریقت — با جمله سلاسلست کامل

آن عارف نور لا تعیُّن — با نور حقیقت است واصل

علّامه و مولوی به هر جا — نسبت به کمال اوست جاهل

خفّاش بود به آفتابش — هر چشم منافق و اراذل

در سیر بقای لی مع الله — شد پیشرو همه قوافل

زآن مایهٔ بدعت وضلالت — محوست ز فیض حق به هر دل

زو مرشد ما امان الله — گردید امان بهر زلا زل[2]

ز آن یافته رنگ صبغهٔ الله — یابیده فیض از همه سلاسل

از بهر فنای سیر فی الله — ما را بکشیده سوی ساحل

در گلشن سیر لی مع الله — بردست ز مخلصان قایل

آن نور خداست در خراسان — شد هادی راه خلق غافل

چون برج بود به قبله دین — بر سنت مصطفی است عادل

آن خوی وخصال اوبه شرع است — با اوست مکارم خصایل

۱- مراد حضرت حاجی دوست محمد صاحب (رح) پیر حضرت مولانا شاه امان الله صاحب(رح) می باشد که سر حلقهٔ پیران پرچمن است.

۲- زلزله و وحشت

نورش بمثـــال آفتـاب اســت تابـد به مجـالـس و محـافـــل

آثـم تـــو چـه می زنی دیگر لاف

از حســن و جـمال شـاه عـــادل

ایضاً

مالـک گنـج عـیـان سلطان امان الله بود

خـازن ســرّ نـهـان سلطان امان الله بود

قطب غوث شاه قیوم آنکه باشد درجهان

بـا تـمـــام عـارفـان سلطان امان الله بود

آنکه طبـل شاهیـــش را آشکـارا می زند

بر زمیـن و آسمـــان سلطان امان الله بود

آنـکه باشـد رهنمـــای خلق بـرفضل اله

جـانـب دارالامـــان سلطان امان الله بود

آنکه باشد بر پـــری و آدمی فریاد رس

با همین عصر و زمان سلطان امان الله بود

عارفان‌چون‌کاروان‌ها سیرمی دارند به حق

پادشـــاه کـــاروان سلطان امان الله بود

آنکه عالم را بود نورش بـمثل آفـتـاب

از کـران تـا بـر کران سلطان امان الله بود

آنـکه می بـاشـد بفضل الله مـانند پـدر

بـر مریـدان مـهربان سلطان امان الله بود

گمرهان خلـق را ای سالـکان آگه کـنید

هـادی خـلق جهـان سلطان امان الله بود

کن‌ندا برعاجزان‌وبی‌کسان هرجاکه‌هست

دســتگیـر عاجـزان سلطان امان الله بود

در سمای ابتدا دایـم که نـجـم الاقـتـدا [1]

از بــرای رهــروان سلطان امان الله بود

سیرآن حضرت رسدهردم به جمع قدسیان

بـر صـف روحانیان سلطان امان الله بود

آثمـا نـام و نسب را کم نما باشی غلام

چونکه مولای تو آن سلطان امان الله بود

ایضاً

چـو مجنـون در بیابانـم منـم من | ز عشقت چشم گریانـم منم مـن

بـدیـدم صنعـت آن صانـع کـل | به مصنوعش چوحیرانم منم مـن

زدی نـوک سنان بـر سیـنه مـن | مثـال صیـد غلطانـم منـم مـن

ز دسـت آن پریـوش ترک زیـبا | چو بسمل زار و طپّانم منـم مـن

مثـال بلبـل بـی دل سـحـرگـاه | زهجرانت غزل خوانـم منـم مـن

۱– از برای سالکان مبتدی و منتهی ستارهٔ راهنمایی حضرت مولانا سلطان امان الله می باشد.

ز درد دوریــت ای دلـبـــر مـــن	بـه آه وسوز و افغانـم منـم مـن
اگـر یکـدم ببینـم مـن جـمالـت	بـه گردت مار پیچانـم منـم مـن
ز دست ساقی گل روی مهـوش	مداما جرعـه نوشانـم منـم مـن
ز سـر تا پا گل بـی مثل وماننـد	بدین خوبیش حیرانـم منـم مـن
بـود آن گـل ولـــی الله صاحـب	فدایش از دل و جانـم منـم مـن

زعشـق آن ستمگرحمزه زار

چوبلبـل درگلستانم منم من

غزلیات حاج خلیفه گل محمد محمد نژاد ملقب به جان نثار(رح)[1]

امشب دلم راغم گرفت از هجر رویت ای صنم

تسـکین نیابد این دلم جز گرد کویت ای صنم

هوش ازسر من رفته است دیوانه و شیدا شدم

در کوه و صحـرا می روم بایاد رویت ای صنم

دیـــوانهٔ روی گلـم نـــالان بـمثـل بلبـلم

بسته شده جان و دلـم با تار مویـت ای صنم

دایـم غمیـن و مضطـرم در انتـظار روی تـو

بی پا و بی سـر مانـده ام در آروزیت ای صنم

۱- تخلص ایشان در اوایل در اشعارشان رفاهی بوده، اما بنا به فرمایش خلیفه سعید محمد معصومی(رح) در اواخر به جان نثار متخلص شدند.

در اول شام فــراق گشتــم غمیــن از اشتیاق

نالـم ز دســت دوریت با این کدورت ای صنم

در شام هجران مانده ام مضــطر بچنگــال فراق

تا کــی بیاید بـاد صبـح آرد زبویـت ای صنم

دادم جوانی را بـه باد از دست جـور ظلـم تـو

رفتـه تمام عمـر مـن در گفتگویـت ای صنم

در اول شـام فــراق گشتـم غمیـن ازاشتیـاق

نالـم ز دست دوریـت با این کدورت ای صنم

درشـام هجران مانده ام مضطر بچنگال فـراق

تاکی بیاید بـاد صبح آرد زبـویـت ای صنم

داغ فراق اندر دلم گـردیده بسیـار ایـن زمـان

هرگزنیایـد دل رهـا از تـار مویـت ای صنم

گشته پریشان و غمین ایندم «رفاهی» در فراق

ازهجرشاه شمس‌الحق چون تارمویت ای صنم

ایضاً

گر خـدا خواهـد بیایـم ای نگارا سـوی تـو

دین و دل برده است از من طاق دو ابروی تـو

از غم هجـران قدم مانندهٔ نـون گشتـه اسـت

حسـرت است انـدر دلم از قامت دلجوی تـو

شغل مـن افغان وزاری گشته است انـدر فراق

قـوت مـن خون جگـر گشته به یاد روی تـو

همچـو بلبـل در فغـانم ز اول شـب تا سحـر

در میـان بـاغ و بـستـان در هـوای روی تـو

کـو زنـم ماننـد قمـــری در شبستان فـراق

بـر خـیـــال قـامـت سـرو قـد نـاژوی تـو

عنـدلیـب آسـا فـغان سـازم ز درد دوریـت

بـر هـوای گل عـذار حسـن عنبـر بوی تـو

ماه از رشک رخت گشته خجل ای شاه شمس

طوطیان درمانده است از نطق شکر گوی تـو

قامـت سـرو تـو را نـازم نـگار لـب شکـــر

که هـزاران همچو من باشد به جستجوی تـو

گفتـه بودی در جفاهایت کشـم تـرسم از آن

انـدکـی اهمـال دارد نـرگـس جـادوی تـو

کـی بود آن دم که بینـم آن جمال نازنیـــن

فـارغ از جـور رقیبـان شستـه در پـهلوی تـو

از ره لطف و محبت با« رفاهی» رحم کن

منتظر هست با وصالت این گدای کوی تو

ایضاً

عمریست که اندر طلبت بی سروپایم   من گم شده ام گم که ندانم به کجایم
انــدر تــک امـواج فنا غرق شــدم من   تا گوهــر رخشــانه از آنجا بربــایم
چون فاخته کوکوبزنم درشب هجران   بــر یاد قــد ســرو تو ای ماه لقــایم
چون بلبل بی دل به هوای گل رویت   بایاد گــل روی تــو من نغمه ســرایم
دل گشــته اسیر دو کمند ســر زلفت   مانند اسیــری بــه ســرکوی شمایم
انــدر شب هجــران تــو مانند اسیری   هــردم به فلک می رســد آواز نوایم
کن لطف بــه ما ازسرشفقت شه عالم   مــن با در و درگاه تــوماننــد گدایم
مانند فقیــری که بــود منتظر خیــر   ای شمس تــو خیری بنما بهر خدایم
پیغام تــو را باد صبا گر بــه مــن آرد   از ســرکه قدم سازم و نزدیک توآیم

امید«رفاهی»تویی ای مقصدومقصود
چــون منتظر گوش بــه آواز درایــم

ایضاً

عشق اگرمسکن بگیرد بر ســرت دیوانه ای
روز شــب مشغول ســودای رخ جانانــه ای
واله و شیــدا شــوی از ذوق وصل روی یار
گــرد شــمــع روی او مانـنــدۀ پــروانــه ای
می شوی فارغ زاشغال جهان وحرص وی
یــاد تــو از وی نیایــد گــوئیا بیگانــه ای

تـر ک سازی لذت نفس و هوا و ذوق آن

لذتـش از مکـر شیطانی بـود افسانـه ای

عشـق لیلی بر دل و جانـت کند منزل اگر

همچو مجنون‌منزلت باشدبه هر ویرانـه ای

مست وحدت می شوی اسـرارها گرددعیان

گربنوشی‌ازکف شه‌شمس الحق پیمانـه ای

آتـش عشقش شـرارت می کند بر جان تو

فارغ از نـار وتـراب و بـاد و آب دانـه ای

«جان نثارا» همت دلدار یارت می شود

بر سر کـوی محبت گر بگیری خانه ای

ایضاً

ای عزیزان ما بـرای وصـل دلبـر می رویم

از برای وصل اوبی پا و بی سر مـی رویـم

نه زبیم دوزخست این رفتنم باسوی‌دوست

نـه تمنّـای نعیـم خلد و کوثـر مـی رویـم

مقصـد ما وصـل دلداراست از این راه دراز

ما نـه این ره را برای کار دیگر مـی رویـم

آتش هجـران مـرا از پا در آورد وبسوخت

در پـناه سـایـهٔ سـرو صنـوبـر مـی رویـم

همچـو مرغ نیم بسمل گشته ام انـدر فراق
پرزنان وجان فشان باسوی‌دلبر مـی رویـم
در شـب تاریک گم کردیـم ره هستم ذلیل
بر هوای نور آن خورشید انـور مـی رویـم
گرخرم لنگ و رهم‌دور و وجودم لاغراست
ما به توفیق خدا و فضل رهبـر مـی رویـم
در حوادث غـرق گشـتم انقلابـم شـد زیاد
دادخواهان‌پای تخت شاه صفدرمـی رویـم
روی آبـادی نـدارم مانـده ام حـیـران زار
دادخواه ازدست ظلم‌نفس کافر مـی رویـم
نفس وشیطان هردو در راهم خلل می‌افکند
ما پیاده او سـواره کـی بـرابـر مـی رویـم
«جان نثارا»مقصد ومقصود باشد شمس الحق
رخت خود برداشته همچون قلندر می رویـم

غزلیات داد علی

شاهی‌که‌شهنشاهست‌آن حضرت قیّوم است
بامسند وبا جاهست‌آن‌حضرت قیـوم است
گنجیـنه سـرّ حـق انـوار خـدا مطلـق
هم محرم الله ست آن حضرت قیّـوم است

در بـحر حقیـقت دُرّ از فیـض خـدا دل پُر
غواص به‌دریاهست‌آن‌حضرت قیّـوم است
از پرچمن غورست،موسی شده در طورست
براوج فلک ماهست‌آن‌حضرت قیّـوم است
ما رادل رنجورست، هر چند ز ما دور است
ازحال‌من‌آگاه‌است آن حضرت قیّـوم است
شـد«دادعـلی»زارش هم دور ز دیـدارش
باوی‌همه‌همراهست‌آن‌حضرت‌قیّوم‌است

ایضاً

ای دلا شو خاک کوی اولـیـا روی دل آور به سـوی اولـیـا
مـر ترا تـا جان بـود اندر بدن بـاش انـدر جستجوی اولـیـا
دامن مـرد خـدا از کـف مـده جرعـه مینوش از سبـوی اولـیـا
شمس دوران خاصـه یزدان بـود آب فیض آید ز جـوی اولـیـا
خانه دل را صفاده ای پسـر
گر تو داری آرزوی اولـیـا

ایضاً

شـد مدّتی که شاه خوبان من نیامد جانم برفت از تن جانان مـن نیامد
آن مـاه پـیکر من تا رفت از بر من قدّم خمیدو قوّت بر جان من نیامد

روزم چوشام گردید ازفرقت جدایی یارب چه شکه ماه تابان من نیامد
آن شاه باعدالت از روی لطف و شفقت در کلبۀ خراب ویران من نیامد
درصحبت شریفش سلطان خویش بودم گشتم حقیرودرویش سلطان من نیامد
رنجور درد عشقم بیمارعشق گشتم دردم گذشت ازحد درمان من نیامد
شدکوردیدۀمن ازبس که گریه کردم آن نورهردو چشم گریان من نیامد
شب تاصباچو بلبل می نالم ازغم گل کان غنچۀ لطیف خندان من نیامد
شبها زهجر رویش تاصبح ناله دارم آن مونس شبان هجران من نیامد
درحسرت جمالش چشمم براه ماندست کوری رسیدو نورچشمان من نیامد
گفتم برای مهمان سازم تدارک ازجان آن شمس نور افشان مهمان من نیامد

ای«دادعلی»تو تا کی درانتظار باشی
دیدی که یارسرکش برخوان من نیامد

ایضاً

از عشق تو ای لیلی دیوانه شدم آخر
با هجر و فراق تو هم خانه شدم آخر
ازبس که غمت خوردم اندوه به دل بردم
در کوچه و در بازار افسانه شدم آخر
تا سرو قدت دیدم چون فاخته گردیدم
چون شمع رخت دیدم پروانه شدم آخر

قیس هنری بودم مجنون غمت گشتم

منزل به در و دشت و ویرانه شدم آخر

ازیک سخن شیرین فرهاد صفت گشتم

بر گفتن شیرینت شکرانه شدم آخر

از بس که به دریای هجر تو بسر بردم

چون ریگ تَه دریا دُر دانه شدم آخر

تا با تو بپیوستم شد دین و دل از دستم

مشغول به زنّار و بتخانه شدم آخر

ای شمس جهان عشق چون جام میم دادی

مست ازلی بودم مستانه شدم آخر

چون عشق نبود ما را آزاد ز غم بودم

پابند غم عشق جانانه شدم آخر

این مستی ومجنونی ما راکه تومی بینی

ای«دادعلی» از یک پیمانه شدم آخر

مخمّس داد علی

ای خدایاناظم آل پیمبر کن مرا جان‌فدای حضرت‌سلطان‌محشرکن مرا

خاک پای چاریارآن چارسروکن مرا ازدل وجان پیرو بوبکر وعمرکن مرا

کلب گرگین‌درعثمان وحیدرکن مرا

این دل غمدیدهٔ من گرشود شادعلی   یا شـود جان خـرابم از غم آبـاد علی
خامه اندردست گیرم سازم اسنادعلی   شرح سـازم از علی وجمله اولاد علی
درره آل علی یارب چو قنبرکن مـرا

شهسوار روزمیدان شهریارصف‌شکن   نسل پاک‌مصطفی شیرخدانامش‌حسن
نـور چشم فاطمه شاه عرب میرکهن   نام او ورد زبانم تا بود جان در بـدن
حلقه‌درگوش‌شه‌شهبیرو شهپرکن مرا

یـا امـام پربـلا مقتـول دشت کربلا   سرور جمع شهیدان شـاه کل اولیـا
تشنـهٔ آب فـرات و کشتـهٔ تیغ جفا   یاحسین ابن علی نور دوچشم‌مصطفی
جان به قربان چنان حیران ومضطرکن مرا

شاه‌زین‌العابدین‌آن‌نورچشمان‌حسین   نوگل پژ مرده‌ای اندر گلستـان حسین
تکیه بـر پهلو زده بیمارگریان‌حسین   دُرّبه‌دامن‌می‌چکدازجورخصمان‌حسین
یـا الهی باچنان روزی برابر کـن مـرا

تا حیات من بود من جان نثار باقرم   روز وشب مدّاح‌گشتم‌مدح‌اودرخاطرم
درمیان شاعران من یک کمینه شاعرم   دوستـدار آل ایـشان گر نباشم کافـرم
گر ز راه‌تقیه‌است‌یارب‌توکافرکن مرا

بر در آل ائمّه همچـوسگ لایق منم   پاسبـانی می نمایم هر زمان شایق منم
بررخ‌زیبای‌ایشان‌یک‌به‌یک‌عاشق منم   الخصوصاًکلب‌گرگین جعفرصادق منم
ای خداوندا سگ‌شهزاده‌جعفرکن مرا

حضرت‌موسی‌کاظم‌دردمن‌درمان‌بکن   جسم وجان‌لاغرم رادررهت‌قربان‌بکن

خانۀ اهل خوارج زودتر ویران بکن یاتو خود گیرانتقام ویامرافرمان بکن
درگلوی خارجی یارب توخنجرکن مرا

یا غریب الغربا یا والی ملک خدا یا امام هشتمین یاحضرت موسی الرّضا
ای که درغربت فتادی توزاجدادت جدا دست من بردامنت یاشاه دین روز جزا
خادم آن روضۀ پر نور انور کن مرا

یاتقی دربحرغم افتاده ام دستم بگیر روزوشب درکلبۀاحزان غم هستم اسیر
پیش چشم دشمنان چندان شدم خار وحقیر می نیاید در زبان ومی نگنجد در ضمیر
ازچنین دریابرون ای حی داورکن مرا

عاجز وبیچاره ام من یا نقی فریادرس رهنمای بی کسانی من ندارم جزتو کس
روزتاشب ناله دارم ازفراقت چون جرس در میان قلزم دریا فتادم همچو خس
جانب خویشم کشان وخادم درکن مرا

جان من بادا فدایت یا امام عسکری زندگانی می کنم هر دم به نام عسکری
چون کبوترمی پرم درگرد بام عسکری تا حیات من بود هستم غلام عسکری
خادم جار وکش در بار عسکر کن مرا

صاحب دنیا بیا پادر رکاب خویش کن تابه کی درخواب باشی ترک خواب خویش کن
شدخرابه ملک دین فکرخراب خویش کن یا محمد مهدیا بنشین حساب خویش کن
چون حساب خودکنی میرزای دفترکن مرا

دادعلی این نظم راترتیب دادی این چنین شرح توصیفات آن ده دو امام نازنین
مؤمنین ومسلمین هرکس بخواند بعدازاین هم بگوید رحمت الله هم بگوید آفرین
بار الها چاکر اولاد اطهر کن مرا

غزلیات خلیفه صاحب سعید محمد معصومی(رح)

بـر آرم هـر زمانی صـوت یـارب / ز عشـق آن پـری دارم به دل تب
نـدارم یـک زمانـی صبـر و آرام / چه سازم با دل شوریـده امشب
الا بـاد صبـا یـک ره گـذر کـن / بگو با آن نگـار سیـم غبغب
چه بـاشد خوانیـم سوی وصـالت / بود این التجایم روز و هـم شـب
خـدا سـازد میسـر بار صـد بار / بچینم بوسه ها زان شکـرین لـب
به این تلخی هجرانـم چه سـازم / بـه چـنـگ ظـالمـان نـا مـؤدب

«ندیم» عشق آن شمـس الحقم من
مـرا کافی بود این جـاه و منسب

ایضاً

بیدل و حیـران و پریشـان غریب / از غـم دوری جـمـال حبیـــب
از کرمـت بـر مـن مسکیـن نگر / ای صنما سـاز وصـالت قـریـب
فـرق بـود از مـــن شـوریـده دل / دلبـر مـن تـا به حسـود رقیب
عـاشـق خـال لـب هنـدوی تـو / هسـت شب وروزبه غم ناشکیـب

شمس الحقی نور تـو عالم گرفت
بـر مـن بـیـدل زفـراقت نصیـب

ایضاً

هـر سحـر نالان منم چـونعندلیب / از غـم دوری گـلـزار حـبیـب

مستمنـد و عـاجـز و حیـران منـم تـا چه آرد بـر سـرم دیگر نصیب

آن چنـان واله شـدم درعشـق یار نشنـوم دیـگر نصیـحت از ادیـب

عشـق بـاشدمـوصل درگاه دوست غیر از این باشدهمه مکر و فریب

عـاشـق حیـران چه سازد در فراق باشـد انـدرعشق یکسر نا شکیب

تـلخ و گفتـن از لب شیـرین مقال هست شیـرین تر به پیشم اززبیب

عاشقـی ناید بـه گفتـن بی وقوف عشق پنهان داشت می باید به جیب

عشـق شمس الحـق بتابـد بر دلم در فغـان آیـم بـــه سان عندلیب

ایضاً

آرزومـنـدم لـقـای آفتـاب نقشبـنـد

دل مـرا تـازه شـود از آب و تاب نقشبنـد

گرشـود تقدیـر بیـنـم حسن یـار دلـربا

آنکه باشدمهوش عالـی جـنـاب نقشبنـد

ورهمی خواهی که جمعیّت توراحاصل شود

درس ازدل خوان همیشه ازکتاب نقشبنـد

دولـت آزادگی و نعـمت صدق و یـقین

نیسـت الّا در حضـور مـستطاب نقشبنـد

جان که افسرده است اندرغفلت وبیهودگی

می شود سرسبز از فیـض سحاب نقشبنـد

ای صبـا عـرض سـلام آرزومنـدان بگـو

خـدمت آن رهنـما و شیـخ شاب نقشبنـد

حضرت شه‌شمس الحق‌آن سروردنیا ودین

مـحـرم پـروانـگـان دل کـبـاب نقشبنـد

از کمال لطف واحسان‌ای انیس مهربان

کن«ندیم»خسته را اندر حساب نقشبند

ایضاً

چشـم جان بگشا ببین حسن نهان نقشبند

جان فدا می باش انـدر خاصگان نقشبنـد

باش ثـابت در وفـای عهـد این‌بـگزیدگان

تا تو را صافی کنـد فیـض نهـان نقشبنـد

قاف تا قاف جهان را نورشان بگرفته است

چند چون خفاش باشی برکـران نقشبنـد[1]

مـن که باشم تـا بگویم وصف آن بهر عطا

شـد زبانـم الکن انـدر وصفـشان نقشبنـد

۱- مانند خفاشی که از نور خورشید بی بهره است کسانی که از فیض این بزرگواران محروم مانده اند شاعر ایشان را به خفاش تشبیه نموده است.

کیست دراین عصربشنوحضرت شاه شمس الحق

روح بخش بـا کـرم بـر تابـعـان نقشبنـد

تا بگردیدم« ندیمی» دیـده ور انـدر جهان

من ندیدم هیچ کس چون واصلان نقشبند

ایضاً

بـاشد کـه گل عـذارم نـاگه ز در درآیـی

از قلـب تـیـره مـن زنـگـار غـم زدایـی

بنشسته بی جمالت حیـران و دل پـریشان

تا کـی بـه غم نـشینم ای ماه من کجایـی

روز فـراق و هجران باشد به مرگ همسان

آب حیـات بـاشـد لعلـت بـه دلگشـایـی

روشـن شـود و ثـاقـم از پـرتـو جمالـت

چـون آفتاب خـاور آن دم که رخ نمایـی

آنـدم تـو را نبـینم بـا درد هـم قـرینـم

سویـم گذر ز احسان ای شـوخ دلـربایـی

چون نیست اختیـارم طاقت به غـم ندارم

سهل است و خون ببارم در هجر آشنایـی

در روز ابر و باران سرما و سـوز هجـران

ای شمـس نور افشان کن رحم بر گدایی

ایضاً

همه شــب فغان بــرآرم ز غم تو یارجانــی

نکنم زغم شکیبا همه دم به نغمه خوانــی

ز فـراق یــارجانی شده ام شکستــه خاطـر

نــه شبــم قــرار باشد نــه بــروزها امانــی

نه به کس انیس باشم‌همه وقت‌بی سر وپا

چه کنم که نیست زاینها بدیار نکتــه دانــی

بــه هــوای دیدن تــو بــروم بــه گردکویت

بکنم به آن دیــارت همــه وقــت پاسبانــی

به قدوم خویــش بنما دلک حزین مــن‌شاد

بنمــا تصــور مــن تــو چــه خــاک آستانــی

غم‌من گذشت ازحد ودلم زغصّه خون‌شد

چه کنم‌زعشق‌رویت که تو شمس‌آسمانــی

مــن اگر چه بینوایم به جمــالت آشنایم

که «ندیم» آن عطایم تو انیس بی دلانی

ایضاً

گــردیــده دل از مــرتبه صبــر بــه غــرقاب

نبــود بخدا هیــچ کــسی محــرم ایــن بــاب

سیار بگردم به جهان بهر وصالت

چون ماهی سرگشته شوم در طلب آب

افسوس که این خلق یکی محرم غم نیست

بیهوده همه در طلب بیهده بی تاب

بی دوست مرا میل تماشای جنان نیست

بگذر ز من ای زاهد منّاع در این باب

خوردم ز می صاف وصال مه خوبان

شوریده صفت گشته دلم مضطر و بی خواب

از عشق شه هر دو جهان شمس منوّر

کز وی برسد نور به سیّاره و مهتاب

بلبل صفتم محو رخ یار ندیمی

عاشق نتوان ترک زسودای تو احباب

ایضاً

آشنایی با محبّان خدا دارد صفا

قول اهل معرفت در قلبها دارد صفا

صدق خواهی محفل ارباب معنی را گزین

صحبت اهل موّدت هر کجا دارد صفا

لحظه‌ای صحبت به اهل دل به از عمری به زهد

ز آن که ارباب حقیقت از عطا دارد صفا

پیـرویشان اتّـبـاع شـرع پـیغمـبر بـود

زآنـکه آنـان از نجـــوم اقتـــدا دارد صفـا

رمز نحن اقرب ازخاصان حق‌دریافت کن

بی گمـان بـزم حضـور اولیـا دارد صفـا

عشق حق خواهی به رخسار محبّانش نگر

رنگ ظاهـر شان ز انـوار خـفا دارد صفـا

مـن غـلام فـرقه اهـل یـقینـم از قـدیم

مـر مـرا دیـدار قـــوم آشـنـا دارد صفـا

بحـر الطافنـد و اشرافنـد صنف‌حق طلب

روحشان ازفیض تاب مصطفی دارد صفـا

نور معنی از قلوب شمس‌حق دردیده‌کن

ای نـدیمی با در شـاهان گدا دارد صفـا

ایضاً

دوش بخواب دیـده ام سـرو قد کشیده را

صبر چه سان بگودهم این دلک رمیـده را

آه و فغان همی کنـم از غم عشق آن صنم

کس نتوان خموش‌کرد بلبل گل چمیده را

بـاد صـبا بیـا ببر عـرض مـن شکسته را

گوی زمرحمت دمی آن مه بـرگزیـده را

صبرو قرارمن چه شد بزم نگارمن چه شد

غنچه بهارمن چه شد بین دل پرطپیـده را

خوان به‌وصال‌خود دمی‌شایق‌بزم‌خویش‌را

از ره جود و هم عطا ساز جلا دودیـده را

با کسی نیست الفتـم زین همه‌مردم جهان

بین تـو زمرحمت دمی‌دل ز همه بریـده را

عاشق و مبتلای تو بـاشم و هـم گدای تـو

درطلـب رضای تـو بستـه دل تـفیـده را

تا شده ام «ندیم»تو شمس جهان معرفت

درغم عشق تو کنم گفته و هم شنیده را

ایضاً

درعشق چون‌من‌درجهان دیوانه وشیداکجا

مانندآن سیمین بـدن پـر ناز و استغنا کجا

روز و شبـم سودای اوباشد انیس‌فکر من

جزعشق اندرسرمرا ای همرهان سودا کجا

شـادم بـه غمها دایمـا تـا با تو گشتم آشنا

ای‌شوخ‌چشم نازنین‌باچون‌تویی غمها کجا

محنت‌کشم‌لذت‌چشم‌ازبهروصل‌ای‌محتشم

درفرقتت‌بس‌ناخوشم‌چون‌تو دگرهمتا کجا

عشق است دایم پیشه‌ام اندرنهان اندیشه‌ام

هم تحت‌ومغزوریشه‌ام‌جزعشق نعمتها کجا

شـد بی دلایی کار من عشق بتان بازار من

سرو نهان اشعار من دیگر مـرا سـودا کجا

روز فـراق آن صنم باشم به صد اندوه غم

پیوسته با حزن و الم دیگـر عـلاج ما کجا

حیران« ندیم»محتقر از عشق شمسم مفتخر

در عشق کردم ترک سرآن قاتل جانها کجا

ایضاً

جـای بـدل همـی کنم از غم عشق نور را

چاکر و بنده ام هـمـی شاه ولای غـور را

تا به غمش رسیده ام جام مِیَش چشیده ام

از همه کـس بریـده ام دیـدهٔ نا صبـور را

تا بـه وصال آن صنـم واله ومبتـلا شـدم

کی‌بکنم قبول دل هشت بهشت وحـور را

جلـوهٔ نـور روی او لـذّت گفتگوی او

یاد بدل همی دهـد موسی و کوه طـور را

گـرچه کسان نمی کنندصدق‌کلام صادقین

کی بتـوان نمـود وا باطـن چشـم کـور را

دیـدهٔ عـاشقان کنـد مصدق این کـلام را

زانکه به چشم دیده اندجلوهٔ شمس نور را

گفت«ندیم سرحدی» از اثرات بی خودی

وصف بیان مهتـدی حضرت پرحضور را

ایضاً

دیـده روشــن کن و از یـار تو دیدار طلب

بوی ایـن عطـر تو از بلبل و گلـزار طلب

سینـه را صـاف کن از فکر خیالات فضول

و آنگهـی درک سخن دانی اسـرار طلب

بـی رفیقـی نتــوان راه معــانـی پیمـود

گر تـویی طالب حق یـار طلب یار طلب

صحبـت هـرزه رفیـقـان مـخالـف بگـذار

همـرهـی از فــرق عـارف بـیـدار طلب

جنـس مغشـوش ببـازار بـیـارنـد همـه

دست آور محکی جنـس خـریـدار طلب

ظلمتت بـاطن تـو کـرده مکدر به هـوس

طرز روشــن دلـی از مـردم هـشیار طلب

گر«نـدیم»از ره اخـلاص نـشانی داری

دولت بـنـدگـی از شمس وفـادار طلب

ایضاً

توتیای هـر دو چشمـم خاک پای اولیاست

شاه عالم می شود هـر کو گـدای اولیاست

رهبـری خلـق عـالـم سـوی خلّاق وجـود

بیشکی از پرتـوی لطف و عطای اولیاست

می شود از مهلکه یکسر خلاص وبا وقوف

آن محبّت پیشـه که انـدر التجای اولیاست

هردلی‌کو روشن‌است وصاف ازحقد وحسد

اشتباهی نیست کـآن هم از صفای اولیاست

مجلس نامحـرمان ظلمت فـزاید بـر دلـت

گر زدایی زنگ دل خواهی لقـای اولیاست

پردهٔ هستی ز چشمت دور کـن بگشـا ببین

عالـم هستـی پر از نشـو و نمـای اولیاست

بلبـل گلشــن که دارد شـورش و آه و فغان

اندر او یـک ذره از شـوق خفـای اولیاست

هر مقلّد پیشــه کـی دانـد محبّـان خدا

این«ندیما» اندکی در اقتدای اولیـاست

ایضاً

دلـم را کـی تمنای گل و اشجار می باشـد

کـه دایـم آرزومنـد رخ دلـدار می باشد

که را گویم ز درد خویش تا واقف شود آخر

حریفانی که می بینم به من اغیار می باشد

صبا عـرض سـلامم را بگو بـا دلبـر جانی

که جانم در طپش ازهجر او بیمار می باشد

بیاور یک پیامی زان لب شیـرین شکر آمیز

که جانـم آرزومنـدی از آن گفتار می باشد

بگو دیـدم غریبی بی دلی در سرحد ایـران

همیشـه در تلاش آن مـه ده چار می باشد

بیـا ای شمـس روحانی دلم را روشنایی ده

حیات جان مـن آن پـرتو رخسار می باشد

دوصد شکر خدا کامد ضیایی بردل و دیده

که نور این از آن مجمـوعهٔ انوار می باشد

بیـا ای سـالک راه حقیـقت از خلوص دل

اگر در جان تـو را میل وصال یار می باشد

«ندیم»بزم آنان شوکه گردی عارف معنا

سراسر دیدن نیکان همه اسرارمی باشد

ایضاً

المنّۀ للّه که شه راهبر ما

غمخوار بود بر همگی تاج سر ما

باشد نظرش مرجع انوار عنایت

بیچاره دل سوخته اندر شرر ما

مخمور غم عشق منم شیفته خاطر

بی دوست همیشه بود این درد سر ما

شد خسرو خاور به من سوختۀ زار

ازلطف ویم هست به کف این گهر ما

این نالۀ مستانه که دارم من شیدا

از جلوه رخسار بت پر ثمر ما

آن شمس معانی که بود طالع بیضا[1]

آن هست حقیقت رخ آن جلوه گر ما

از رتبۀ عشقش شده ام عارف مرموز

زین غیر نخواهد دل دایم سفر ما

زاهد تومکن عیب من بی سر وسامان

یکباره بیندیش ز آه سحر ما

۱- یعنی طلوع کنندۀ روشنایی که فیض و انوار الهی از وجود وی طلوع می کند.

این عشق نه آن است که از وی بگذارم

بیهــوده نباشــد سخــن بــا اثــر ما

افسوس«ندیم»این همه عالم به تغافل

گشتند همـه منـکر علـم و هنـر مـا

غزلیات حاج خلیفه غلامعلی تیموری

بـیا تـا ای دل گمراه زنیـم چنگ | بـه نام پاک بسم الله زنیـم چنگ

چوهوجویان وهوگویان به هوهو | به لا الـه الـا الله زنیـم چنـگ

بــرانیم بر زبـان شهـد شهادت | به دامان رسول الله زنیـم چنـگ

بـه مهـر آل و اصـحاب پیامبـر | به آیـات کلام الله زنیـم چنـگ

ز صـدق دل بـه صـدّیقان کامل | به سلطان‌شاه‌امان‌الله زنیـم چنـگ

دو دست بـر دامن پیـر طـریقت | بـه اولاد ولـی الله زنیـم چنـگ

بـه معصـوم ولـی شهـزاده انـور | به‌پیر ونایب‌دلخواه‌زنیـم چنـگ

کشیم پا در پی شهـزاده یـوسف | به‌شمس‌الحق‌حق‌آگاه‌زنیم چنـگ

به پـای شاه محمـد مظهر الحـق | سپهرآسا به‌مهروماه‌زنیـم چنـگ

به پیـر وقـت و میـر نقشبنـدان | به حاجی‌شاه‌عبدالله‌زنیـم چنـگ

بـرای فـتح باب هـشت جنـت | به‌این‌هشت‌قطب‌عالی‌جاه‌زنیم‌چنـگ

زقـرب دولتـشـان بسمـل از حق

مدد خواهان‌گه وبیگاه زنیم چنگ

ایضاً

ما کـه خندانیـم خنـده آن ماسـت / خـنده گـل از لـب خنـدان ماسـت

عرصه بر سیمـرغ و عنقاکـی دهیم / نُه فـلک در عرصـه جولان ماسـت

گـو چـه غـم داریـم ز طوفـان بلا / عشـق کشتی یار کشتی بان ماسـت

نیستیم پابند شـکّر چـون مگـس / نیشکر را ریشه بـر دنـدان ماسـت

فــارغ از غـوّاصـی بـحـر حـیل / گوهـر بـی مثـل در دامـان ماسـت

بـزم بـر دار الجـلال افـکنده ایـم / نکـهت فـردوس در ایـوان ماسـت

از فـقـیرانــیم امیـران زمیـن / جاه وحشمت واله وحیـران ماسـت

عرشیـانیم پای بـر فـرش زمیـن / تـا مکـان لامکـان امـکان ماسـت

با لـب خنـدان بـگیریـم دامنـش / گریـه و زاری نـه اندر شأن ماسـت

زنـده عشقیـم بـر مـا مـرگ نیست / مـرگ برگی از لـب جانان ماسـت

پیـرو پیـریم در ظلمت چـه خضـر / کو خبـر از چشـمهٔ حیـوان ماسـت

نقشبنـدان را غـلام و چـاکـریـم / شـاه محمد مظهـر از پیران ماسـت

چه غـم ار از دیده پنهـان شـد ندیم / روز وشب یادش ندیم جان ماسـت

مـی بـزن بسمل کـه در بزم عزیز
ساقی و پیمانـه هـم پـیمـان ماست

در تشریف فرمائی پیر طریقت از عزیز بادغیسی (رح)

دل مــژده دهـد کـه یار آمـد / آن مـونـس غـم گسـار آمـد

آهـنگ سـفـر نمـوده امـروز / بـا محـمـل مـشکـبار آمـد

برخیـز مریـض عشق بنشین
مقـصـود تـو بـر کـنـار آمـد

از جـای بـجـا بـریـده منـزل
سـوی صـف انتـظـار آمـد

خوبـان وطـن به پای بوسش
بـر جــاده افـتـخــار آمـد

بر منـزل دیـده کـن مقامـش
شـاهنـشـه بـا وقـار آمـد

سـویـم مـگذر خزان خـدا را
یکـدم بـه سـرم بـهـار آمـد

بگـذشت زمـان کلفت وغـم
شمـس الحـق شهـسوار آمـد

بنگر کــه عـزیـز در رکـابش
بــا دیــده اشـک بــار آمــد

حاج خلیفه محمد واحدی(رح)

آمـد از پـرچمـن آن شـاه خـرامان بـه بـرم
شــاه شـاهـان زمـان مـعـدن عرفان به برم

مـرغ روحـم شـده آزاد کـه آن شـاه رسیـد
چـون سلیمـان زمـان بـهـر ضعیفـان به برم

دلــم از شـوق رخـش جـلـوهٔ دیـگـردارد
خلف قیوم ولــی رهـبـر خلقـان به برم

عـازم کـعبـه شـد آن یــار بــه ایـام سفر
لطف فرمود در ایـن وقـت عـزیزان به برم

عاشقـم بــا قـدچـون سـرو رخ زیبـایــش
چون مـه چهارده بـا چهـره تابـان به برم

رهبـر جمـلـه مـــریـدان ز ره لـطف وکـرم

فضل حق شامـل مـا گشته ز احسان به برم

واحدی راشده خورشیدجهان شمس الحق

طـالع سعـد هویـداست عـزیزان بـه برم

غزل از داعی(رح)

پرچمن ای معدن اسرار و جـای عشق وشور

افتخار افزای مـرز بـاستـانـی یعنـی غـور

منبع عـرفان و بــهـر فیـض باشـی درجــهان

کوهسارت می کند تمثیل بر ما کوه طـور

تا امـان الله قـدم در خـاک پـاک تـو نـهاد

امن وفضل ومعرفت ازشش جهت کرده ظهـور

بعداز آن چون شد ولی الله مر او را جانشین

از دم عیسی وشش افزود نورش فوق نـور

بعد ازآن چون غوث دوران شد سریرآرای او

خطّهٔ افغان سراسر گشت از وی غرق نـور

هم میان معصوم صاحب بحرعرفان کان ولی

مستفیض از فیضشان گردید هر نزدیکُ دور

هم میان یوسف که تشریح طریقت شد زوی

واصل منزل شد از فیضش هزاران لنگ و کور

من چه‌سان وصفش کنم چون می نگنجد درقلم

گر نویسم روز هفته سال وماه تا یوم صور

فخر نسوان جهان مستورهٔ معجزبیان

مادر دوران چو او دختر نیارد در دهور

وصف آن اعجوبهٔ عالم کجا مقدور ماست

در محبّت رابعه در شعر حسّان بی قصور

این زمان از مقدم حاجی شمس الحق دین

عمر تو فرخندگی افزود بر جمله عصور

حاجی پر جذبهٔ پر فیض شمس الحق میان

هادی راه طریقت مصلح جرم و فتور

فرصتم شدضیق اینجا خامه‌ام از دست رفت

حق فزاید برفیوضات تو تا یوم النّشور

داعی افسرده چون طبعت نمایدیاوری

وقت‌آن آمدکه آگه گردی‌ازفیض‌حضور

غزل از خلیفه ملا پایند بلوچ(رح)

دیدهٔ دل با جمال گل منوّر شد نشد

عاشقان در بند زلف یار کافر شد نشد

یک لک و چیزی فزون از انبیای حق تعالی

درفضیلت زان یکی احمد پیمبر شد نشد

در جهان بسیار باشد صاحب صدق و صفـا

هیچ کس درصدق خود صدیق اکبر شد نشد

در جـهان بسیـار باشـد عادلان از هر طرف

هیچ کس در عدل خود مانـنـد عمر شد نشد

در جهان بسیـار باشـد صاحـب حلم وحیـا

هیچ کس در حلم خود عثمان‌سرور شد نشد

در جهـان بسـیار باشـد صاحب جـود سخا

درسخاوت‌درشجاعت‌کس‌چوحیدر شد نشد

در جـهان بسیار باشـد عاشقان از هـر طرف

هیچکس‌درعشق‌خودچون قیس عامرشد نشد

در جهـان بسیـار باشد قطـب وغوث و اولیا

هیـچ کـس سـلطان ولی الله رهبـر شد نشد

ای بـرادر فیـض خواهـی دامـن پیـرم بگیـر

همچو قیـوم ولـی پیـری میسـر شـد نشد

در جـهان بسیـار باشـد شاهـدان گلعـذار

درشهادت کس‌چوشمس‌الحق سرورشد نشد

در میان عاصیان امّت خـیـر البشـر

عاصیی پیـدا چو پایند محقر شدنشد

غزلیات حاج خلیفه صاحب ملاعبدالرئوف مجیدی

در جبین آن دلبر نوری از خدا باشد
پور شاه قیوم جان بی شک اولیا باشد
نام پاک آن مولاشاه شمس‌الحق جان است
جانشین شاه یوسف شیخ و رهنما باشد
تاج خلعت شاهی از جناب شاه معصوم
ارث بر شده امروز پیر و مقتدا باشد
جدّشان ولی الله نسل شاه امان الله
هست سیّد و اعلی خاص کبریا باشد
گرصفای دل خواهی صحبتش غنیمت دان
بر مس وجود ما همچو کیمیا باشد
در مجالس و محفل هر کجا گذر سازد
صید می کند دلها طرفه دلربا باشد
شهر عشق از فیضش رونق دگر دارد
چشم برگشا شایق روضهٔ الصفا باشد

ایضاً

بشنو از پیران ملک پرچمن — شاه معصوم جان شیخ انجمن
نسل پاک شاه ولی الله بود — سید السادات هم غوث زمن
از فیوضات الهی مستفیض — کرد عالم را منور جان من

جد ایشـان شـاه امان الله غـور — چون عقیق خاص از ملک یمـن
بر نـدای ارجعـی لبیـک گفـت — صاحـب ارشـاد آن مـرد کـهـن
جانشـین آن شـه عالـی جنـاب — شـاه محمدیوسف ابن آن علـن
یوسـف ثانـی بعصر خویش بـود — پیر کامل گشـت در بیـن وطـن
چـون مشـرف با لقـاء الله شـد — سوی عقبی رفت ازاین دار محن
گشت معـروف جهان مخلصیـن — شاه‌شمس‌الحق‌به فضل ذوالمنن
هم‌چوشمس‌خاوری روشن نمود — از هری تا ملک ایـران و تـجـن
هر که او رادیدو درصحبت رسید — گشـت خالی از طریق ما و مـن
شـاه امـان الله ثانـی گوئیـا — صاحـب جذبات در آن خانمـن
چون حسین جدخود شد مجتهد — شوروی را در مـقابـل تـن بتـن
جان فـدا بنمـود انـدر راه دیـن — بر شهادت داد جـان را از بدن
بعدازایشان گشت رهبردر طریق — شاه محمد مظهر شیرین سخـن
در طریقت صاحـب ارشاد شـد — از حسد ای منکرا تو مو مکـن
چـون بحق پیوسـت آن مرد خدا — گشت غایب آن مـه تابـان مـن
حمد لله فضل حق شد بهر مـا — مقتـدا شد شـاه عبـدالله به مـن
کرد روشن خانقه را این زمـان — کـرد کـوتـه دامـن اهـل فـتـن
خلف صدق شاه شمس‌الحق‌بدان — ایـن شـه عالـی نـژاد گـلبـدن
هم چو پروانـه بگرد شمع وی — جان فدای او شده از مـرد و زن

شایق اندر کوی او مأوا گرفت
در دل او جاشـده حب الوطـن

اشعار حاج خلیفه ملا احمد عظیمی

ای عـزیـزان در طـریق مستقیـم
حق فرستاده است ازلطف عمیم

رهنمایـی مشفقـی از بهـرخلـق
ازدیارغورحاجی‌شاه‌شمس الحق

در میان مـردم عالـم سر است
قطب‌الارشادوبه‌خلقان‌رهبراست

سـر امـام آمــد همیشــه پای را
جان فدا کن شیخ روح افزای را

در ره عـرفـان ادیب ونکتـه دان
مـحرم اسـرار حـق انـدر نهان

وی کلیدگنج عرفان در دل است
مـحیی موتای قلب غافل است[1]

قامع بدعات[2] گشت آن بی بدیل
در طریق شرع وسنت شـد دلیل

مقتــدای نقـشبنــــدان جهـان
سر نهاده بـر قـدومـش عارفـان

رهنما و رهبر هر شیـخ و شاب
فیض‌می‌باردز وی‌همچون‌سحاب

فیض او ساری به هر شهر ودیار
عاشقانـش صد هزار اندر هزار

هر یکی ازعشق حق منصور وار
می کند جان در قدوم شـه نثار

از بلـوچ و ترکمن در هـر دیـار
صدهزاران جان به کف بهر نثار

نیز در افغان چنان شـوری فتاد
هرکه او بشنید نامـش جان بداد

درخراسان جرعه‌نوشش‌خاص‌وعام
ذاکر حـق گشته از دل بـر دوام

هر یکی از فیض و نور آن همام
عارفـی گشته بـه عالم نیـک نام

در سخـاوت همچـو ابر نو بهار
درشجاعت چون شه دلدل سوار

بـود غـواص معانـی در طریق
چون پدر بر جمله خلقان شفیق

۱- زنده کنندهٔ قلبهای مردهٔ سالکان که در حالت غفلت به سر می برند.

۲- برکنندهٔ بدعتها

بهـر ترویـــج طـریق نقشبنـد
از کمـال و همت و طبع بلنـد
روز تـا شب می نیاسودی دمـی
قلب عشاق ازکلامش مـرحمـی
مقصدش‌این بودکه‌در روی زمین
یک نفر غافـل نماند ز امـر دیـن
امـر بـر تقـوا و طاعت می نمود
از مـحبت قـلبهـا را مـی ربـود
تـا تـوانـی راه تقـوا پیشـه گیـر
تا شوی بر نفس زشت خود امیر
قرب پانزده‌حج نمود آن شاه‌دین
بود دائم حـامـی دیـن مبـیـن
حـج زیـــارت کـردن خانـه بود
حـج رب البـیـت مـــردانـه بـود
تـا کـه از امـر خـدای کردگـار
حمـله ور شد روسهای نابـکـار
مستقـر شـد در تمـام مملکت
دشمـن علم و ادب بودی فقـط
الغـرض بسـیـار از مـردان دیـن
بود در زنـدان آن دیـو لـعـیـن
شاه مـا را نیـز بگـرفت آن پلیـد
بعداز آن‌روز روی ماهش کس‌ندید
کلب‌عاصی شداز این‌غم‌سرنگون
رو بخـوان انـــا الـیـه راجـعـون

ایضاً

خـداونـدا منـم زار و پـریشـان
فـرو مـاندم بـزیـر بـار عصیـان
تمام همتـم دنیـای فانـی اسـت
نباشد حاصلم جز رنج وخسران
اسیر حرص وآز و شهوتـم مـن
پنـاهم ده ز شـر نفـس و شیطان
خـداونـدا تـو ستّـاری و غـفـّار
بپوشان عیب بخشاجرم وعصیان
نباشـد گـر که فضلـت رهبر من
بفردا مـی شـوم زار و پـریشـان

نـدانسـتـم خطـا کـردم الـهـی مکـن محرومـم از انـوار قـرآن

اگرچه جرمم ازکوههاست افزون غفورا از تو دارم طمـع غـفـران

به داغ حسـرتـم یا رب مسوزان که سـوزان تـر بود از نار نیـران

مکـن محرومم از فیض بـزرگان خصوصاحضرت‌شاه‌شمس‌الحق‌جان

بده عشقی که برهم زین‌خسارت شود باطن چـو دریای خروشان

بـده تـوفیـق از فضـل عمیـمت که تا باشم به کوی مـی فروشان

شـوم محـرم حریـم وصل دلدار به پیر وقت‌خود شاه‌عبدالله جان

امیـدم هسـت از آن شـاه خوبان

که عاصی را بخواند کلب دربان

ایضاً

صحبت اهـل دلت چون کیمیا زر می کنـد

صحبـت مـردان حـق قلبت منور می کنـد

تا توانی رو متـــاب از صحبت مردان دیـن

زان‌که درصحبت تورا کبریت‌احمر می کنـد

فیض شاهان نیست درخور بهر هر نالایقـی

هست بهر آن که او از صـدق باور می کنـد

از نسیــم صبحدم یابد شمیم آن غنچه ای

چون که وا گردد همه عالم معطر می کنـد

هر کـه یابد فیـض از دریای بی پایان حـق

صحبتش خاشاک راچون مشک عنبر می کنـد

شـاه شمس الحق وزیر خاص معصـوم ولی

هرکه نامـش بشنود از جذب پرپر می کنـد

گروصال دوست خواهی صحبت مردان گزین

صحبت مردان تو رامحرم دراین درمی کنـد

یک دمی درصحبت مردان به ازعمری به زهد

زآنکه درصحبت دلت رغبت به محشرمی کنـد

حُبِّ دنیا از دلت بیرون نگردد جز به عشق

حب دنیـا را مذمت شاه محشـر می کنـد

هر که شد محروم از فیض حضور عاشقان

در قیامت چون شیاطین خاک برسر می کنـد

شـــاه عبدالله که پیـر وقـت باشـد سـالکا

تا بعان خـویش را موصل به داور می کنـد

کلبـک پـیری فـتاده بـر در ایـن آسـتان

خدمتش از جان و دل بی پاو بی سر می کند

ایضاً

گر وصال دوست خواهی دامن مردان گزین

در پنـاه هـمتشـان رحـمـت یـزدان گزیـن

از سـر صـدق و صفا بازآ به درگاه شـهان
درگه غوث دوعالم شاه عبدالله جان گزیـن
این چنین پیری یقین نبود دراین‌عصر وزمان
عـروة الوثقی بود دربار این سـلطان گزیـن
گرهمه‌خواهی که شوق وصل یابی سوی یار
چون‌سگ‌اصحاب‌کهف‌این‌جابیاسامان گزین
گر روی بی پیر باشد نفس وشیطان رهبرت
حرزجان‌ازنفس‌وشیطان‌صحبت‌مردان‌گزیـن
چون محمد مصطفی بی جبرییل و بی براق
ره نپیموده است‌ای جان‌تو بیا جانان گزیـن
موسـی عـمران کـه بـوده او کلیم حق تعال
خضرگشته‌رهبرش توخضرکشتی‌بان گزیـن
تـو مریـض باطـنی پیـرت طبـیب معـنـوی
گرشفا خواهی برو درصحبتش‌درمان گزیـن
ای عزیزا تـا بـه کی در غفلت و بیهودگی
عمرخودکردی تلف رورهبرعرفان‌گزیـن

ایضاً

خـدمـت حـضـــرت شـــه والا   می کنم نامـه را بـه حمـد انـشا
بعـد از حـمـد خـالـق مـعـبود   بـر مـحمد و آل صحـب درود

بنده عاجزی گنهکارم غافل از حق و قلب بیمارم

شدمحاسن سفید و نامه سیاه بهر عذر آمدم بسوی شما

چون ندارم بسوی حق جرات زآنکه بگذشته عمر در غفلت

توبه ها کرده باز بشکستم مایه و سود رفته از دستم

پس در دوستان حق جویم تا گناهان به لطف وی شویم

نیست ممکن بجز در مردان تا برون آیم از چه زندان

عقل گشته اسیر نفس پلید دور افتادم از ره توحید

التجا دارم از جناب شما همتی تا رهم ز رنج و عنا

کلب دربار شاه عبدالله

عاصی است این زمان بحمدالله

غزل از جلال الدین محمد نژاد

امروز گلستان را مستانه همی بینم

شاهنشه دوران را فرزانه همی بینم

مستان خراباتی پروانه شمع او

این همت والایش مردانه همی بینم

مردان طریق دل سرگشته و شیدایند

وندرحرم لطفش پروانه همی بینم

از غمزهٔ پر سوزش عشاق جهان مستند

سودای دوچشمانش خُمْخانه همی بینم

جمع اند همه میران در سلسلهٔ کویش

شمع وگل وبلبل را دیوانــه همی بینم

در کوی خرابــاتش عارف گذری بنما

ساقی و شراب و می افسانه همی بینم

شمس‌الحق دورانی،نورتو جهان‌بگرفت

افسون مسیحایت جانانــه همی بینم

صاحب دل وسرداری در قــافلهٔ جانــها

این محفل وبزمت راشاهانه همی بینم

گفتست‌جلال‌الدین‌در وصف‌جمال‌وی

یک قطره ز دریــایش دُردانه همی بینم

غزل از عبدالخالق یزدانی

عشقت‌به‌جانم‌زدشرر ازعشق‌تودیوانه‌ام

ازجام وصل عشق‌تومستانه‌ام مستانه‌ام

ای نازنیـــن مهــوشم زیبا نگار دلکشم

ازعشق‌تو در می‌کشم‌پیمانه‌ام پیمانه‌ام

بی‌روی‌تو درآتشم بایادرویت دلخوشم

ازجام‌وصلت‌سرخوشم‌فرزانه‌ام‌فرزانه‌ام

ســر و قد نا ژوی تو افعی دوابروی تو

از قامت دلجوی تو افسانه ام افسانه ام

از نـاوک چشم سیاه تیرجگردوز آمدم

از جمله خلق جهان بیگانه‌ام بیگانه ام

ای ماه برج پرچمن ای سروآزاد چمن

پرشد زجام‌وصل توخمخانه‌ام‌خمخانه‌ام

ای‌شمس‌الحق‌دین‌من‌ای‌رهبردیرین من

اندر فراق هجر تو مردانه ام مردانه ام

دربحرکشتی‌بان‌تویی‌ازفضل‌نورافشان‌تویی

من طالب وصل توام رندانه ام‌رندانه‌ام

جامی‌زدستت‌خورده‌ام‌فیضی‌زعشقت‌برده‌ام

از دوریت افسرده‌ام دیوانه‌ام دیوانه ام

شدغارت دین ودلم آن خنده لعل لبت

جان‌شدفدای‌روی تودردانه‌ام دردانه‌ام

ای شاه عبدالله من ای رهبر یکتای من

درگردشمع‌عارضت پروانه ام پروانه‌ام

درخدمت‌پیرآمدم ازجان خودسیر آمدم

شاها به تدبیر آمدم‌جانانه ام جـانانه ام

عبدالخـالق آهـوی تو دائم بگرد کوی تو
درحسرت یک موی تودائم ستون خانه‌ام

غزلیات رحمت الله برزگر

درد است در وجـودم از هجر تو نگارم

شمس الحقم تو هستـی ای نازنیـن بهارم

گفتم که با تو باشم شاید که غـم نـشیند

در محفلت نشستم جـز غـم به‌دل نـدارم

باطن همه سیاه است مـن با تو ناله دارم

جـز درگـهـت پـناهـی نبـود مـرا کـبارم

خواهم که مِی ببخشی مستم کنی به عالم

مست الســت بودم گـم گـشت مهـر یارم

مِی درکفـت بدیدم یکـبار از آن چشیدم

باری ز خود بریـدم بـا فـیـض بـرقـرارم

رندان بـی شـمارت هـستند در خـرابات

خواهم شدن خـرابت بـر حـق امیـدوارم

ای نقـشـبند دلـهـا شـاه طـریـق الله

انـدر سلـوک ذکـرت شـد دیـر انـتـظارم

خواهم که صید گردم اهلی کنی تو مـارا

شاها تو صید ما کن دانـم کـه کم شکارم

قبض است حال زارم بسطی بخود ندیدم

شـرحـه بساط مـا کن ای پیـر با وقـارم

حال مـرا تو دانـی ای شـاه عـبدالله جان

دانـم کـه خـوب دانی احـوال‌شـرمسارم

این عاصی غریبت هم نام رحمت الله

رحمت نما به حالم از شـرم اشکبارم

ایضاً

غــلام درگــه شـاه جـهـانـم
که بر این دایـره، مـن پاسبانـم

امـیـد لطـف دارم از شـه خـود
کـه در خیل غـلامانـش بمانـم

بگـردم مـن بـه دور حضرت او
کـه هر چه اوبگوید من همانـم

اگـر با لطف خواند یا به قهرش
کـه من پابند عشقش همچنانـم

خداوندا توکردی لطف واحسان
کـه در دیـن نـبـی از عاشقانـم

گنـه کـردم ببـخشایـم خـدایا
کـه اندر درگـهـت از عاصیانـم

چومن‌عاشق‌به راه دوست گشتم
چـه خوش آمد نویداز آسمانـم

شدم‌مجروح‌تیرعشقت‌ای‌دوست
کـه من مشتاق آن تیر و کمانـم

تـو شمـع روشـن راه حقـیقـت
و مـن از جمله ی پـروانگانـم

که این عاصی‌بودسالک به‌راهت
نظر فـرما تـو ای قطـب زمانـم

تو عبدالله شه دنیا و من هم

بنام رحمـت الله در امانـم

غزل از خلیفه آتا آخوند داوری

مـن فـقیـرم بـهـر نـانـی آمـدم نـزد آن دلـدار جـانـی آمـدم

نان‌چه‌خواهم‌تشنه‌ام برعشق‌حق کرده‌ام اوقات خودعصیان ودق

مـن بگفتـم پیر نبودی این زمان چون بخودافتاده بودم بد گمـان

گفـت پیغمبـر نباشـد نان حلال فیض نایـد از طریق ذوالجـلال

پـس نرفتـم تا بجـویـم پیر حق پیر آمد بر سرم چون شیـر حق

بعـد از آن رفتـم بگیـرم بیعتـی از دعای خیر یـابـم رحـمتـی

نام پاکـش بـامحمد هم حروف هم‌لطیف‌وهم رحیم وهم رئوف

تـا نکـردم بیت آخر را تمـام ای برادر من بگویم یـک کـلام

حق‌شناس‌وحق‌پرست‌وحق‌گزین پیروی کن پیر کامـل بعد از این

گر نبـودی لطـف حقم دستگیـر گشتـه بودم رو سیـاه عندالبشیر

داوری ام از غــریـبـان آمـدم بر امید لطـف و احسـان آمـدم

شد وطن بهر قریبـان ایـن دیـار

شکـر لله آمـدم مـن سـوی یار

غزل از راجی (رح)

قامتت نخل مـراد و یا نهـال عـرعـر است

صورتت یابرگ گل یاهم زگل‌نازکتر است

هردو ابرو تیـغ جـو هردار یا قوس و قزح

یاد و محراب مصلّی یا جـمال انـور است

یارب‌این نقلست یاقنداست یاشهد و نبات

فی المثل لعل‌یمن یا لب‌چو یاقوت‌تراست

فتنـهٔ خلق است یا جـادوست یا صیاد دل

یاد و چشم سرمه سا ازمعجز پیغمبر است

مشعل نـور اسـت یـا کـافـور یا جام بلور

یا بیاض گردن شکـر لب مـه پیکـر است

آب حیوان است یا سر چشمهٔ آب حیات

یا دهان تنگ دلبر یا که حوض کوثر است

صحـن میدانست یا آن عرصـهٔ خلد بریـن

وجههٔ پر نور یا آن مهر و مـاه خاور است

طوطیست‌این‌درفشان‌یا اینکه‌خودکبک‌دری

عارف‌شیرین‌لسان ازهرچه‌گویم‌بهتر است

یارب ایـن سـرو خرامان طوبـی باغ‌جـنان

درخرامش همچو آهویا چوطاوس نراست

شـاه ولی الله قـطب عـصـر یا غوث زمان

نایـب خیر البشـر یا دستگیر محشـر است

قطب‌الاقطابست‌و فردست یارییس‌العارفین

یا مجدّد در زمانـه یا کبـریت احمـر است

نقشبندی قادری چشتیست یـا سهـروردیه

یا طریق‌احمدی‌مجذوب‌سالک رهبر است

جملـه اهل الله اگر چه لاف استغـنا زدنـد

شوخ‌شهرآشوب‌من‌برجمله‌شاهان‌افسراست

گاه نظر انـدر جمال گاهی نظر اندر کمال

عاشق حیران اسیر صنـع حـیّ داور است

راجی بیچاره جان را کن فدای نام دوست

هرچه توصیفش‌کنی‌وی ازهمه افزونتراست

در منقبت پیر طریقت از خلیفه ملا عبدالحمید(رح)

ز شـه شمـس الحقم دیوانـه عشق — میی خوردم مـن از پیمـانه عشـق

رخ جانانـه را از عـکـس جامـش — بخـود دیـدم شـدم مستانه عشـق

نخواهـد جان من جـز روی دلـدار — چـو افتادسـت در خمخانه عشـق

ز یمـن شـاه عـالـی همّـت خـود — بهـر سـو بنگـرم جانـانـه عشـق

بـدریـای محبّـت غـرقـه گشتـم — شـدم غـواص آن در دانـه عشـق

بجانم شمـع جانان شعله افروخت — چنـان آتـش زده پـروانـه عشـق

زیمن شاه شمس الحق چوبلبل

ایا ثابـت بـخـوان افسانه عشق

ایضاً

ایـن دل شوریـده امهـردم فغانـی می کنـد

از غم هجـر تو هـر دم در فشانـی می کنـد

یاد چون آیـد مرا هر دم ز صحبتهـای تـو

ویــن درون سینه ام آتش فشانــی می کنـد

همچـو مولانای رومـی از غم شمـس زمان

این دل شیدای من هـر دم فغانــی می کنـد

مـی نویســم دفـتـر غـم راهمیشــه در ورق

بین دوچشمم‌هرزمانی خون فشانی می کنـد

هجـر یوسـف رانمیداند همـه خلـق جهان

لیک یعقـوب نبی دانـد فغـانــی می کنـد

قـدر زر را کـی بدانـد از حماقت هر خری

لیک آن زرگر که دانـد زر فشانــی می کنـد

آنکه مشهور است در عالم به گمنامی تو

چون رسد درخاک توهردم فغانی می کند

ایضاً

آن شاه دلنواز که دل برده از جهان
یعنی‌جناب‌حضرت‌شمس‌الحق‌زمان

کـو مأمـن وفا و مدارطریقت است
آن فیض‌بخش ساقی دلهای سالکان

در هیچ گاه دست زدامان وی مدار
تا آن که فیض یابی و اقبال جاودان

قلب سیاه می شودازصحبتش‌چوزر
آن کیمیای وقت بود بهر مخلصــان

من‌خاک‌بوس‌درگه‌آن شاه نیکبخت
ازجان ودل‌گذشته وبخشیده‌ام‌به آن

گم کرده راه بوده ام ازطائران قدس اکنون زیمـن شاه پرم سـوی آشیان

ثابت کسی که دامن صاحبدلان گرفت

بی شک که در پناه خدا باشداوامان

ایضاً

مخمـور خمـار یار من سینه کباب عشـق

آن شاه زمان یعنی آن حضرت شمس الحق

زان مطـرب میخانـه دیرینه خراب عشـق

می داده مرا هردم زان جام شراب عشـق

ما را چو نصیـب افتـاد زان دلبـر جانانه

مجنـونم و دیـوانـه زان بـاده ناب عشـق

مغموم و پریشانـم دل سوختـه بریانـم

مست ازمی عرفانم این است خضاب عشـق

بـا تـار دلـم نـغمـه زد مطـرب مستـانه

رقصنـده از آن جانم باچنگ رباب عشـق

میـدان که گهـر بارم زان ساقی اسـرارم

طوطی شکر بارم ز آن عالی جناب عشـق

ثابت شده عشـق است ترکیب وجود من

زین رو شده مشتاقم با درس کتاب عشق

ایضاً

بـرو ای دل به سـوی پیـر کامـل بـشـو در جستجـوی پیـر کامل

یقیـن باشـد شفای هـر مریضی غـبـار خـاک کــوی پیـر کامل

گـشـاده مـی شـود آن روزن دل تـو را از ضـرب هـوی پیر کامل

بـود بهتـر تـورا از مشـک عنبـر شـمیـم عـطـر بـوی پیـر کامل

ز غیـر حـق نخواهـی چیـز دیگر اگـر بیـنـی تـو روی پیـر کامل

مباشدهیچ کس چون شمـس انوار فرشتـه دان تو خـوی پیـر کامل

بـجـو آب حیـات سـر مدی را

ایـــا ثـابت ز جـوی پـیـر کامل

غزل از غلامعلی پور عطائی

ای صبا گـر بـاز رفتـی در مـحال پرچمـن

عرضه کن ازمن سلام بانیک فـال پرچمـن

کـی شـۀ والا گهـر مسنـد نشیـن اولـیـا

کـن هـمـه افعـال من در انفـعـال پرچمـن

در سر من نیست هـوای باغ و بستان دگـر

سیـر قلب و روح من انـدرحـوال پرچمـن

کـی خـیال دیـگری اندر سرم پیـدا شـود

هر زمـان دارم بـه دل فکر وخیال پرچمـن

خـط و خـال خلق عـالم در نظر نایـد مـرا

چشم امیدم بـود در خط و خـال پرچمـن

همچومجنون سربه‌صحرای جنونش داده ام

می کنم از هر کسـی دائـم سـؤال پرچمـن

من گدای خـاک دانـم بـــرگدا کن همّتـی

ای شۀشمس‌الحق ای نیکوخصال پرچمـن

ای خـداونـدا مـرا کــن خـاک راه اولـیـا

بر دماغ مـن فشان عـطـر شمـال پرچمـن

هرکه را من دیده ام مشتاق و مفتونش شده

می کنـد تـوصیف از عزّو جـلال پرچمـن

ای کریمـا از کـرم بر من بنوشان جرعه ای

از شـراب طـیّـب پـاک حـــلال پرچمـن

راه حـق می جویـم و خـادم منـم بر اولـیا

ای خـدا هرگز نبیند کـس زوال پرچمـن

از نـژاد شـاه مـعـصـوم ابـن قـیـوم ولی

شمس الحق آن مرشد وآن باکمال پرچمـن

از مـجدد الف ثانـی تا به سـیّد مـیر کلال

وارث شرع و طریقـت در محـال پرچمـن

از بـخارا تـا به هندوستان ز ایران تـا عرب
جملگی مشتاق آن نیکـو خصـال پرچمـن
پورعطائی راتو بنما عفو عصیان ای خدا
این ملنگ خادم هر ماه و سـال پرچمن

اشعار عالم ربانی حضرت مولانا غوث محمد صاحب (قدّس سرّه الشریف)

مسـت شوق حق تعـالی مـی روم — از بـرای صیـد دلـهـا مـی روم
شـربتی نوشیـده ام از دسـت یار — نعـره زن از بهـر صهبـا مـی روم
عالمـی را مـی کنـم انـدر فغـان — با هـزاران شـور و غوغا مـی روم
می نمایـم مسـت رنـدان را همـه — ای بسا مخمـور و شیـدا مـی روم
می نگنجـم در زمیـن مـن حالیـا — در فـراز عـرش اعــلا مـی روم
بـهـر احیـای قلـوب مـــردگـان — چـرخ زن بـا روی دنیـا مـی روم
ملک هنـدوستان و افغان را تمـام — گشتـه ام انـدر بـخـارا مـی روم
جام می انـدر کفـم بنـهـاد حـق — داده داده بـاده هـر جـا مـی روم
ذوق و شـوق و ولوله بر جـان من — نـه نهانـی بـل هـویـدا مـی روم
دیـده ام خلقان که سودایی شدند — همچـو تجّـاران بسـودا مـی روم
مثل حیـدر نعـرها بر مـی کشـم — از بـرای خـرق صفـهـا مـی روم
در فـضای قـدس بـودی منـزلـم — چون از آنجایم درآن جا مـی روم

هم ببال عشق لاشئ درنشست
در هـواماننـد عنـقـا می روم

ببــر بـاد صبـا از مـن سـلامـم / بـه نـزد قبلـه گـاه بـا کـرامـم
سـلام مشکبـو چـون عطـر عنبر / بیـفشـان بـر سـر آن مـاه انـور
سـلام بـی عـدد از نـزد عـشّاق / رسـان درخدمـت سـردار آفـاق
سـلام عـاجـزی مـانـند آهــم / ببـر از مـن بـنزد قبلـه گاهـم
سـلام بیـشـتـر از ابـر نیـسـان / سلام آتشیـن چون چشم گریان
سـلام بی شمار ازریگ واحجـار / سـلام بیـشتـر از بـاغ اشـجـار
سـلام پی به پی چون بادصرصر / ببر در خـدمـت آن شـاه سـرور
سـلام بی عـدد چون وَرد بستان / رسـان اندر حضور شمع عرفـان
سـلام با ضیا چـون صبح روشن / سـلام بـاصفاچون صحن گلشن
رسـان بـا صـد هـزاران ناله و آه / زمن بـا حضرت خاص شهنشاه
همان‌حضرت‌که‌نامش‌هست مشهور / ولــی اللّه یـعنـی مـنبـع نـور
همان‌حضرت‌که‌باشدشمع عرفان / مـروّج بـا طـریـق نقشبـنـدان
همان‌حضرت‌که‌مولای‌زمان است / انیـس و مونـس درماندگانست
همان‌حضرت‌که‌چون‌بدرست‌رویش / جـهانی عطر سا گشتـه ز بویـش
همان حضرت که شدقطب زمانه / زمیـن از شـوق او انـدر تـرانـه
همان‌حضرت که‌اندرجذب‌صادق / مریدان را همـی سـازد مـوافـق
همان حضرت که دروقت‌مراقب / رسانـد سالکـان را در مـطالـب
همان‌حضرت‌که‌چـون شمع منوّر / جهان پر نور شد از وی سراسـر
همان‌حضرت‌که‌شمس العارفانست / دوا بخـش دل درمـاندگانست

بود او سایهٔ فضل الهی | رهاند سالکان را از تباهی
امام مقتدای روزگار است | فیو ضاتش ز نزد کردگار است
همیشه غرق در دریای نور است | مغیث‌مخلصان نزدیک ودورست
ورا حاصل حضوری لی مع اللّه | مراد مطلب او گشته دلخواه
کلید مخزن اسرار گشته | جمالش مطلع انوار گشته
ز فیضش عالمی آباد گشته | ز شوقش مخلصان دلشاد گشته
بود فیاض فیض حضرت حق | برای خلق او هادی بر حق
بود او ساقی جام محبت | برندان بخشد انعام محبت
ثریا تا ثری آوازه از وی | قلوب خلق گشته تازه از وی
دوچشمش‌مست آن‌مخمور یزدان | بود مکحول کحل نور عرفان
همیشه‌مست‌جام ذوالجلال است | دلش گنجینه بحر جلالست
مریدان را که بیند آن هنرور | بوادی ارادت مست داور
ورا در مقصد اصلی رساند | بلا تعیُّن تکاور بر جهاند
رواج شرع دین مصطفی اوست | امام هادی راه هدا اوست
هر آنکس دست زد بر دامن او | شود روشن دلش از گلشن او
فنا از خویش باقی با خدا اوست | همیشه مست جام کبریا اوست
وجودش مطلع انوار باشد | به راه حق دلش بیدار باشد
زده خیمه به صحرای محبّت | بود در شور غوغای محبّت
جمالش هست مرآت الهی | زداید از دلان زنگ سیاهی
خدا را صاحبا بر ما نظر کن | شب تاریک هجرانم سحر کن

خـدا را صـاحبـا بـر حـال زارم	نظر بنمـا کـه از غـم بـی قـرارم
تـوئی چون شمـع مـن پروانه تو	ز هجران روز شب دیـوانـه تـو
بـسـان بـلبلان انـدر فـغـانــم	جدا از وصل روی گـلسـتـانـم
چـــو ذره دور از خورشید گشتم	ز وصل یار خـود نومیـد گشتـم
خـــدا را صـاحـبا از راه یاری	بکن رحمی بـه این فـریاد زاری
بـــه چـشم سـرنمی بینم شما را	ز چشم دل هـمـی دارم تمـاشـا
نمـی بـودی اگـر چشـم دل من	نبـودی غیر محنت حاصل مـن
زهجران هیـچ روزی نیست بدتر	بـدوران ای شهـنشـاه نـکـو فـر
ز روز وصـل بر عشـاق مسـکین	نباشـد هیـچ بهتـر ای شـه دیـن
نـکـردم شکـر روز وصل نعمت	فتادم در بـــلا و رنـج و غـربـت
دمـادم مـی رسـد از غیب الهـام	سـزای ناسپـاسیهاسـت ایـن دام
بحـمـد الله اگـر دورم زخدمـت	خـدا چشم دلـم کـرده عنـایـت
بـه هنگـام مـراقـب وصـل یابـم	به صورت گرچه باهجران کبابـم
به ظـاهـر گـر چـه دورم از برتو	به معنی چشـم دل شد منظر تو
بخود صورت کشم از صورت تو	پـرم هردم بـه بـال و همـت تـو
فنـا گشـتـم بنـور صاحـب خود	شدم صاحب وگشتم طالب خود
مـنـم صاحـب نهـان و آشـکارا	مـرا نبود بـجـز صاحـب مـدارا
نـشـینم صاحبـم بـرخیـزم از جا	ببینم خویـش را صاحب هویـدا
شـد او آئینـه مـن آئـیـنـهٔ او	شـده او درّ و من گـنـجیـنـه او
نهانـی آشـکارم گـشـت صاحب	خور وخواب‌وقرارم‌گشت‌صاحب

گـهـی با او فـراز عـرش اعـلـی　　گـهـی بـا او نـشینـم زارُ تـنـها

بـود صـاحـب شهنشـاه دوعالـم　　بهـر سـو چرخ زن باشد دمـادم

گهی در پـرچمن در سیـر گلشن　　گهـی اندر ولـــی آبـاد مسـکـن

گهـی درطولی آن خورشید خاور　　شـبـلخـی را گـهـی دارد مـنـوّر

گهـی در لـرزیـری ای سرو آزاد　　گهی در استـوی با خاطـر شـــاد

من او گشتم و دایم اوست با من　　چوجان‌گردیده‌صاحب‌دوست‌با من

ملک باشـم بسـودایـش مـن زار　　چو بی اویم بسی باشم دل افکار

فـفرو ا مـن الی الله سیـر کـردم[۱]　　تـبـرّاهـم ز وصـل غـیـر کـردم

گـلستان گشت با من وصل مولی　　زصورت سیر کردم سـوی معنی

چـو کـردم یار را آینـه خـویـش　　بـه بینم درُ در گنجینه خـویـش

گـه و بیـگاه بـا خـود عشق بازم　　از آن بـر صید دلهـا شـاه بـــازم

میی نـوشیـدم از میخـانه عشـق　　شدم هم شمع وهم پروانه عشق

چو از هستی خود هم دور گشتم　　ز سـر تـا پا تمامـی نـور گـشتم

بنـو شیـدم میی از جـام وحدت　　شدم چـون صیـد در دام محبت

محبّـت گشته است سـرمایـه من　　محبّـت هست هـم پیـرایـه مـن

بـمیـدان محـبّـت اسـب تـــازم　　ز سودای مـحـبّـت در گـــدازم

نـمـودم نامـه را خـتـم مـحبّـت　　ز الطاف تو دارم چشـم رحمت

کنـون ســازم بـیان راه سـفـر را　　ز دوری ایـن همه خون جگررا

۱- منظور شاعر این است که به حکم آیه مذکور از غیرالله به سوی الله رو آرید مَن که مراد خود شاعر است از غیر به سوی الله رجوع کردم و نفی ماسوای نمودم.

چو ما گشتیم رخصت از شهنشاه
نهادیم در سفـر مـا روی در راه

دوشنبـه ششـم از ماه رجب بـود
که از خانه بیـرون گشتیم مازود

هزار و سیصد و بیست ونه‌ای یار
بدی از هجرت سر خیـل ابـرار

شبـش در لـرزیری کردیم مأوی
بـه همـــراه بـرادر هـا در آنجـا

وز آنجـا بانـه و ز آنجا بـه تیـور
ز تیور رفتیم انـدر ملک چار در

از آنجا تلخک و هم چخچران را
نمودم مست مـن پیر و جوان را

بـه آقـا گنبـد از فـضـل الهـی
فروزان شد چـراغ صبحـگاهـی

سـوی جلگـه مـزار از امر یزدان
بـر افروختـم چـراغ نقـشبنـدان

از آنجا سـوی چشت آمد گذارم
وطن شد اندر آن ملک و دیـارم

زیـارت کـرده ام‌مـن آن مزارات
در آنجا بود بسی عالـی عمارات

بـدیدم فیـض آن پیـران چشتـی
که مشهورنـد مسمّی در بهشتـی

خصـوصاً حضرت سلطان مودود
به من روحانیـت الطاف‌بنـمـود

به اُو بِه شاه فلان ازبعد چند روز
برفتم با هزاران جـوشش و سوز

از آنـجا مـن بـده زیـرک رسیدم
در آنجـا چـنـد روزی آرمـیـدم

برفتـم من به شهر از فضل یزدان
بمسجد جامع ماندم مـاه رمضان

ولـی قصـدم بـودی سوی بخارا
ببیـن آخر تو آن حکـم قضـا را

گذارم شـد به سـوی ملک ایران
بدیدم مـن خلیفـه‌عبدالـرحمـن

ز یـمـــن شـاه ولـی الله رهـبـر
طـریق نقشبنـدان یـافـت زیـور

بملـک جـام مانـدم چـنـد ایـام
زیارت کرده ام شیخ احمد جـام

زیارت کـرده ام مـن اندر آنـجـا
امـیـر قـاسم ابـو دردای دانـا

بقلعـه نـو و لنـگـر مـحمود آباد
بذکر حق بکـردم خـلق را شـاد

دو صـد خـانه بدنـد از ترکمانها
مسمّا مـرویـان میـدان تـو آنهـا

تمـامی پیر و بـرنا را تـو میـدان
شدنـد داخل طـریـق نقشبنـدان

از آنجا در گُلارچـه اسـب راندم
عربهـا را بذکـر حـق بخـوانـدم

خـطائـی را ز یـمـن پیـر رهبـر
نمـودم مـن بـذکــر حـق منـور

بـه پل خشـتی چـراغ نقـشبندان
بر افـروختم ز یمن شاه شاهـان

بـدو ولـی بلـوچـان را سراسـر
در آوردم بـذکـر حـــی داور

بـمیـر جـاوه تـمامـی مردمان را
نمـودم مست حق پیر وجوان را

بـسـاغر چـشمه افـغانان بسیـار
شدند مجذوب شان از ذکر جبار

از آنـجـا جـانب گـرمـاب رفتم
بـــه امـــر قـادر وهـاب رفـتـم

بـه جـذبات الـهی پـیر و برنـا
شدنـد مجذوب شوق حق تعالی

چـو ایـشان را براه حق بخواندم
بسوی پس کمر من اسـب راندم

بـماندم چند اوقات انـدر آنجـا
بـه تقدیر خـدای حـی و دانـا

شدنـد انـدرطریقـت خلق داخل
تمامی مـرد و زن دانـا وجـاهل

ز مـلک پـس کمر تا آن خطائی
فروزان گشـت هـرجا روشنائی

بـه پانصـد خانـه بلکه بیشتر بود
که ایشان را محبت گشته افـزود

شدنـد ایشان تمامـی درطـریقت
بدل دارند بسی شوق ومحـبت

بسـیـلا بـه تـکـاور بـر جهانـدم
درآنجا مـردمان با حـق بخواندم

یـکی طـائفه درآنجا بـود مشهور
بمیرزا دوستـی از راه حـق دور

بودنـد صد خانه ایشانان در آنجا
در آوردم بذکـــر حـق تـعـالـی

به انـدک مـدتـی از یمن پیـران شدنـد انـدر طـریـق نقشبنـدان
بـه راه حـق بـر ایشان را سراسر در آوردم بـامـر حـیّ داور
ز سـرکوهی و جمشیدی درآنجا دو طائـفـه بـودنـد ای مرد دانـا
مـر ایشان را بخواندم در طریقت شدند مجذوب از جـام مـحبت
پـس آنکـه جانب شور آب رفتم ز بـاغ نقشبنـدان گـل شگـفتـم
بشیـر تپـه و سنـگـر نـور آبـاد از آنـجا تـا بملـک دولـت آبـاد
همـه خوردو بزرگ از یمن پیران شـدنـد ذاکـر بـنـام پاک یـزدان
دگـر طائفـه سـور بـزی در آنجا کـه شان را قلعـه قصاب مأوی
تمـام شان را بذکـر حق بخواندم به کندکلی پس آنگه اسب راندم
در آنـجـا مـردم بسـیار مسـکـن همی می داشتنـد ای مونس‌مـن
مـر ایشـان را ز یمـن پیـر رهبـر در آوردم بـذکـر حـی داور
تـمام ایـن طوائـفهـای مذکور بودند درملک‌ایران‌هست مشهور
از آنجا در سـرخـس روس رفتم زدوریت بصد افـسـوس رفـتـم
مـیان تـرکمـنها جملـه یکـسـر برافـرختـم طـریـق پـیـر رهبـر
کنون عزمـم بود سـوی بـخـارا ز حق خواهانم هرساعت شمارا
امیـدوارم نسـازی سهـو از یـاد روم تـا در بـخـارا خـرّم وشـاد
تمـامـی مـردم مـرو و بـخـارا در آرم در طـریـقـت ای دلا را
ز یمـن برکتـت ای شیـخ رهبـر بـهـر منـزل روم سـازم مـنـور
طـریـقـت را رواج از نو بدادم بهـر دل نقش ذکـر حـق نهـادم
همـه از برکت توست قبله گاهم نمی دانم ز خـود الله گـواهـم

نظر بنما تو ای صاحب بحالم — ز هجرانت بسی خاطر ملالم
ز تو سائل دعای خیر دارم — بکردم ختم نامه جانسپارم
بدین هجران بکن تو صبر لاشئ — بعالم چرخ زن با جام و با می
بنو شان خلق را درگاه بیگاه — اگر چه لاشئ عبدی بمولا
ترا سازد شهنشاهی دو عالم — برد تا در بخارا شاد خرّم
نیت تا در بخارا هست ما را — زیارت نقشبندمشکل گشارا
در آنجا من رسم‌یا نه خدایا — خداوندی نهان و آشکارا
سوی گلبند گلروسی و دلشاد — در آنجا آتش عشق تو افتاد
بلوچ و ترکمان از هر کناره — شدند مجذوب افزون از شماره
ز تیجن تا سرخس ای نورعینین — بودخودبیست‌فرسنگ‌اندرآن بین
بلوچ و ترکمان آنجاست بسیار — شدند ذاکر بنام حیّ غفار
یکی روزی همی بودم سواره — بدورم مردمان از هر کناره
همه شان واله ومجذوب ومجنون — ز تأثیرات‌نام حیّ بی چون
دو سه خانه درآنجا ترکمان بود — چواین سر دیدواین‌احوال‌بشنود
از ایشان یک زنی چون سرو آزاد — به پنهانی زبان طعنه بکشاد
بباب خانه او بودی ستاده — بشد لرزان بخاک و خون فتاده
زبانش گنگ شد اعضاش لرزان — چو ماهی در میان خاک تفتان
همان شب تا سحرمی کرد فریاد — پس آنکه جان شیرین رابحق‌داد
چو جان بسپردشان گشتند حیران — بنزدم آمدند ایشان شتابان
همه داخل شدند اندرطریقت — به‌چشم‌خودچو دیدنداین‌حقیقت

از آن پس همچنان شوری بپا شد | بیا گوئی که آن روز جزا شد
اگر کافر اگر بودی مسلمان | چو می دیدند مرا گشتند لرزان
خبر شد مردمان شهر تیجن | که برپا گشت این فریاد شیون
هر آن کس تا مرا میدید ازدور | شدی بی پا وسر اومست‌مخمور
یکی جمع فزون روزی درآمد | بکالسکه و اسب و اشتر آمد
همه اندر طریقت گشت‌داخل | شد ایشان را بسی اسرارحاصل
یکی ز ایشان بگفتا تاجرم من | به خدمتکاری توحاضرم من
ولی داخل نشد اندر طریقت | همی گفتا که من دارم محبّت
سوار گشتند رفیقانش سراسر | نرفت کالسکه اش اوماندمضطر
بسی زد بر سرش اوتازیانه | بگردش جمع خلق از هر کرانه
هر آنچه کرد کوشش اندرآن کار | نجنبید اسب وی از جای ای‌یار
در آندم اسب وی از جا نجنبید | به آه و ناله و فریادگردید
در افکند او به پایم خویشتن را | شده زین واقعه مفتون و شیدا
بسی کرد او به پیشم آه وزاری | فغان و ناله‌های سوگواری
نمودم رخصتش از امر یزدان | به راه افتاده اسب وی شتابان
چو دیدند خلق این اسرارحالات | ز جذبات تمام این خرق عادات
بلوچ و ترکمان‌روزی هزاران | شدی داخل بسلک نقشبندان
ز هر سو مردمان بی پا و بی سر | شدی مجذوب نام پاک داور
دوم در تیجن اندر روز درشب | نمودم مردمان را ذاکر رب
جهان از جای در جنبش در آمد | توگوئی همچو روز محشر آمد

حسـودان هـر طرف آمـد بگفتار چو دیدنداین چنین غوغاواسرار

ز اهل ترکـمان شیـخی به‌تیجـن بودی او مـقتدا بر مـرد و بر زن

مـریدانش چـوایـن اسرار دیدند بـه مثل نـی همـه نالـه کشیدند

بگـردیدنـد از وی خلـق یـکسر به پیش مـن نهادند جملگی سر

چو دیدآن حال راحالش دگر شد که عالم سر بسر زیـر و زبر شد

به عشق آبـاد او را شیـخ دیگر بدی کو مقتدایـش بـود رهبـر

فرستاده خبر حال این چنینست که شیخ شهرهٔ روی زمین است

مریـدانـش هـمه رفتنـد یکسـر به پیش وی نهادندجملگی سر

چوآن شیخ بزرگ آن حال بشنید بشدبیخودبه خودچون مارپیچید

پس آنکه ماجرا برروس می‌گفت از آن احوال آن کافر بر آشفـت

ز تیجن تـیز بر کافـر خبـر رفت که آمداز هری شیخ چنین تفـت

هـزاران در هـزاران خلـق عـالـم مریدش می شودفی الحال دردم

در اینجا گـر بمـانـد مدت چند شود بیزار خلق از مال فـرزنـد

زنـد بـر هـم شـهنـشاهی مـارا نهان نبـود بـود ایـن آشـکارا

چـو از این ماجراها روس بشنید ز وی برحبس‌مایان حکم گردید

یکی روزی قضا در وقت پیشین بصـد فریـاد چـون ایام دیـریـن

بـگـردم خـلـق انـبـوه فـراوان بدندی جمله با فریـاد و افغـان

بـه نـاگـه لشـکر کـفـار آمـد مـیان وادی خـونـبـار آمـد

بـلوچ و تـرکمان از هر گروهی بدید او آن چنان فـرّه شکـوهی

بخود لرزیدوحیران شددرآن‌حال چودیدآن شورش‌وغوغا واحوال

مـرا گفتا ز جـای‌خـویش برخیز تراشه خواسته رو سـوی او تیـز
ز جا بـر خـاسـتم گشتـم روانـه به بین آخر قـضـای آب دانـه
مـرا بردند به دیوان خانه خویش به پرسیدند از من کم و یا بیـش
در آنـجا حکم کرد آن کافر دون بـعشق آبـاد برد از امـر بیچـون
قضـای آسمانـی ایـن چنیـن بود که سنت ازشهنشاهان دیـن بـود
ببیـــن بـا یـوسـف صـدیق دانـا که هفت سالش بزندان کرد مأوا
مـجـــدّد الـف ثانـی شـاه انـور بـزنـدان کرد او را شاه اکـبـــر
بـسـی از رهنـمایان طــریقـت ازین گونه چو من دیدند محنت
بحمـدالله که این میراث از ایشان رسید آخر بـه مـن از امـر یزدان
غـرض بردنـد بعشـق آبـاد مـارا بمحبـس خـانـه بـس آشـکـارا
دوسه روزاندرآن جایم‌نگهداشت بخدمتگاریم‌چندشخص‌بگماشت
پـس آنگـه پـادشـاه روس مـارا طلب فرمود بـا افـسـوس مـا را
که من بینـم به چشم‌خویش اورا گـل گـلـدسـتـه بـاغ نـکـو را
مـرا بردنـد با ماشین نـشاندنـد بسرعت در زمان ماشین براندند
رحیل از جا نه جنبید اندرآن دم ز امر کرد گـــار هـر دو عـالـم
بسی تزویـــر کردنـد اندرآن کار ز استـادان کامل جـمـع کـــفّار
دوان می شد سوی دنبال از آنجا شدنـد حیـران ایا شاه نـکو را
به شهرم بردایشان چون فروماند بزندان خانه ام آن لحظـه بنشاند
چو اهـل ترکمان گشتند خبر دار بزندان خانه گردیدم چه پادار
هجوم آورد خلـق از حد زیـاده به پایم جمـله ایشان سـر نهاده

ز یمن برکتت ای شاه دانا ز کوران بس درآنجا گشت بینا
مریضان گر چه بودی چند ساله که از رنج مرض بودی بناله
ز لطف کردگار حیّ داور زجا برخاستی آن دم ز بستر
نبود زندان بلکه خانقه بود درآن زندان سراسرجمله ره بود
ز داغستان تازه شهر باکوب روان گردید خلق از بهرمطلوب
ز مرو و از سمرقند و بخارا شدند جمع از نهان و آشکارا
گه و بیگاه خلق بودی فراوان بگردم هر زمان با آه و افغان
میان خلق بودی این هویدا که گشته مهدی موعود پیدا
درآن زندان به هر روزی هزاران شدی داخل بسلک نقشبندان
همان شیخ که اندر اول کار حسدکرد اوبه من هرلحظه‌اظهار
مرا چون دید گردید او پشیمان بگرد خویش آوردند خلقان
برفت در نزد کافر عرض فرمود منم ضامن مرخّص کن ورازود
که او مشغول کار خویش‌باشد بفرق خلق هر دم فیض پا شد
بگفتاترسم این در وقت فرصت مرا بر هم زند اسباب دولت
هر آنچه کرد کوشش اندرین کار که تاسازدخلاص ازدست کفار
نشد چاره پریشان باز گردید برنج و درد غم دمساز گردید
در آنجا مدت یک ماه سراسر همی بودیم در زندان کافر
پس آنگه حکم شداز کافر دون مرا سازد ز ملک خویش بیرون
سوی مروم روان کردند آندم که تا گردم رها از محنت و غم
بهر منزل بسی خلق فراوان بودندی منتظر با چشم گریان

ز مرو آورد بـه عشــق آباد ما را نگاهـم داشت ده روز آشـكارا

چـهـل ايـام انـدر دسـت كـافـر بودم محبوس اى سالار سـرور

خـدا را حمـد مى گفــتم دمادم به محنت اربعينم گشت اتـمـم

زمروم سوى پنـجده بـاز بردنـد بدست دولت افـغان سپـردنـد

شـدم فارغ از آن اندوه پـر غـم ز يمن بركتـت اى شـاه عـالـم

كنون‌عزمم بودسوى‌تواى دوست كه‌تا بينم‌دمى‌روى تواى دوست

چه‌خوش‌باشدكه‌بعدازمحنت‌وغم شوم همدم بـتو اى يـار همـدم

چه‌خوش‌باشدكه‌من زاروپريشان رسم در خدمتت اى شاه خوبان

زسودايـت مـن مسكيـن حيـران همى باشم به آه و سوز و افغان

به سيـنـه داغ هـجـران تـو دارم ازيـن اندوه فـرقـت دلـفكـارم

بود«لاشئ»غريـب و زار وحيران ز بزمت دور اى سلطان خـوبان

بـاين سرگشته مسكين عطا كن
زراه مـرحمـت بـارى دعا كن

ايضاً

چو مجنـون شـدميان قبـر مدفون نـدا آمـد به وى از حى بيـچون

به درگاهـم چـه آوردى تومجنون بزد نعره هـمان مـجنون محـزون

بگـفتـا عـشـق ليلـى بـود كـارم ز ديـگـر چيـزهـا مـن عـار دارم

بـودم محـو جـمـال حـب لـيلـى نبـود ما را به ديـگر چـيز مـيلى

بحـب او بُـدم مـدهـوش سـرشار ز غـير او بـودم بـيــزار بـيـزار

بـه عشـق او بگشتم کـوه صحـرا ... ز دل آهـی کشیـدم گـاه و بیـگاه
بجـز از حـب لیلی من به درگـاه ... نیـاوردم دیگـر تـو هستـی آگـاه
بـه دنـیـا بـود لیـلـی ام بـهـانـه ... و گر نه خـود تو بـودی در میانه
بـه ظاهـر ورد لیـلـی بـر زبـانـم ... به معنی غیـر تـو دیگـر نخوانـم
هـنـوزم بـر زبـان لیـلـی بـرانـم ... در ایـنـجـا نـیـز او آرام جـانـم
چنان با عشـق لیلی مسـت وشادم ... نیـایـد از عـــذاب قـبـــر یـادم
چو شـور عشق لیلی هست با سـر ... نترسـم از عـذاب روز مـحـشـر
قسـم بـا ذات پاکـت ای‌خـداونـد ... بجـز لیلـی نگردم هیـچ خرسنـد
نه در جنـت نه با آن حور وغلمان ... نه باعدن ودگر فردوس ورضوان
بـود جنـت مـرا چـون نارسـوزان ... اگـر لیلـی نباشـد مـونـس جـان
مـرا دوزخ بهشـت جـاودان است ... اگـر لیـلـی مرا آرام جـان اسـت
بـه دنیـا حـب لیلـی بـود بـر دل ... مـیان قـبـر دارد نـیـز مـنـزل
خطاب آمد بـه مجنون روز محشر ... ز نزد حـق تـعـالـی حـــی داور
که ای مجنون توئی با عشق صادق ... بـه قـرب خود تو را دیـدیم لایق
بـودی سـر دفـتـر عـشـاق دنـیـا ... چنین گـردانمـت در دار عقـبـی
بـه دنیا چـون کشیـدی بار محنت ... بـدیدی صد بلا و درد وزحمـت
از آن در رنـج و زحمـتـها فتـادی ... بـه دل صد داغ از غمـها نهـادی
رسیـدی از مجـاز انـدر حقـیقـت ... به رویت بـاز شد درهای رحمت
مـجـازی گـر نـبـودی در میـانـه ... نمـی گشتـی حقیـقت را نشـانـه
بسوختی جان خـود بـا عشـق لیلا ... از آن واصـل شـدی باحب مـولا

هرآنکسهمچو مجنون گشت‌عاشق		به حب یار خود بود است صادق
رسـد بـا مقـصـد اصلی در آن دم		به عشق حق شود شادان و خـرّم
مـجـازی خـوب بـاشـد ای برادر		به شرط باشدت یک شیخ رهبـر
بـه تـو رهبـر شـود انـدر طریقت		کنـد واصل تو را انـدر حقیـقت
کنـد دور از دلـت عـشـق‌مجـازی		دگـر سوی حقیـقت کـار سـازی
منـاهـی را ز دلـهـا مـحـو سـازد		هر آنکس بر رهش جان را ببازد
چو مجنون دان مرا با عشـق‌صادق		بدادست حق بهـر کس دید لایق
نـصـیـب هـر کـسی از روز اول		دهـد حـق آن نمـی گردد مبـدل
به مکتب خانه عشـق مـا و مجنون		بودیم ما هم سبق با عشق مفتـون
ولیـکن کـوه صـحرا جـای او بود		بیابـان منـزل و مـأوای او بـود
مـرا از صـحبـت مجنـون بریـدن		مـیـان مـردمان خـوش آوریـدن
چو صیت عشـق من در عالـم‌افتاد		شدم رسـوا مـیان خـلـق ناشـاد
بحمـدالله که عشق حق بجان‌است		بهرجا من رسم شور وفغان است
مـرا هـر کـس که آیـد در مقابـل		طپـد آندم چـو مرغ نیـم بسـمل
از آن مـن چـرخ زن باشـم بدنیا		بنـوشانـم تـمامـی پـیـر و بـرنـا
کنـم شـکر خدا هـر لحظه هـر دم		شدم از عاشقان صـاف محـکـم

منم لا شی بعشق یار سر شار
زغیر او بـدارم ننگ وهم عار

ایضاً

از تـو نتواند بریـدن کس بـه آسانی مـرا

گر نمی داند کسی آخر تو می دانـی مـرا

غیرتو کس راندارم چون روم مـن از درت

بی کـس و زارو حزینم کن تودرمانی مـرا

روز اول با تـو کردم عهـد غیـر تـو مگـر

هم نه بگزینم نه پیوندم توچون جانی مـرا

همچوسگ درآستانت روز وشب غوغاکنم

بلکه تابـد بـر سـرم آن مـاه تابانـی مـرا

مـن سپـردم خویش را با تـو نگار نازنیـن

دستگیـرم شـو رها ده زین پریشانـی مـرا

عشـق تو رسوای عالم کرده ای بدر منیـر

دستگیر من بـه هر جا باش سلطانـی مـرا

من اسیر عشـق تو بنگر تواز لطف و کـرم

وارهان از قید حاسد چون تو جانانی مـرا

هرچـه آید بر سرم من سر نپیچـم ازدرت

عاشقم دلـداده ام بـرهان ز حیـرانـی مـرا

سر نتابد ز آستان درگهت این لاشیئ ات

گر چـه عمری بگذرد ای دلبر جانی مرا

غزلیات حاج خلیفه حیدر بیگ علی خواجه (رح)

ای قلم بنـویس که دلها جمله خون بار آمـده
شاه شمـس الحق به مایان چون مددگار آمده
از طفیل حضـرت معصـوم صاحـب پیـر ما
فیض رحـمت بـر سـرم ابر گهـر بـار آمـده
بـیـرق سـلطان شـاه نقـشـبندان جـهـان
بـر سـرمـا خـاک سـاران دل افـکـار آمـده
چونکه شاه یوسف از این دنیای فانی رخت بست
شاه شمس الحق بـه ما امـروز سـردار آمـده
بـر طـریق نقشبنـدان رهـبری بر ذات حـق
نعـره یاهـو کشان چـون شـیر یـزدان آمـده
هسـت ابـن شاه امان الله سـپه سـالار دیـن
شـاه ولـی الله بمایـان هـم مـددگـار آمـده
این علی خواجه چوکلبی بردرشاهان دین
برامیـد استخوان پیـش شـمایـان آمـده

ایضاً

مدد کـن شیـر سبحانی مـدد کـن
مـدد کـن غـوث ربانی مـدد کـن
مدد کـن حضرت معصوم صاحب
ولـی الله پـنـهـانـی مـدد کـن
ضـعیف مستمـند و خـوار و زارم
بـدرد مـن تـو درمانـی مـدد کـن

ز عشقت سربه کوهها می گذارم به حال من تو می دانی مدد کن
من از دیوانگی کردم گناها ببخشا چون تو سلطانی مدد کن
بغرقاب غم افتادم خدایا ندارد هیچ پایانی مدد کن
ز دست دوریت ای یار جانی قلندروار حیرانم مدد کن
به اصل خود نمی دانم خدایا که گبرم یا مسلمانم مدد کن
شود فیض الهی رهبر من مرید شمس الحق جانم مدد کن
ز دست چرخ غدّار زمانه مثال بید لرزانم مدد کن
درین دنیای فانی ای برادر اسیر نفس شیطانم مدد کن
اگر رحمی نسازی تو به حالم به زیر بار عصیانم مدد کن

علیخواجه به این دنیای فانی
خدا داند که مهمانم مدد کن

ایضاً

اگر ابر است باران خواهد آمد به ما فیضی ز پیران خواهد آمد
همیشه روز و شب در انتظارم که آن قیوم دوران خواهد آمد
طبیب مهربان نیک خوی ز نسل شاه دوران خواهد آمد
گل باغ امان الله مجذوب مثال صبح خندان خواهد آمد
همیشه دردمند و خوار و زارم دوای درد مندان خواهد آمد
برای دیدنت در انتظارم که شاید شاه خوبان خواهد آمد
نگارا وعده کردی عید نوروز شب‌نوروزم‌ای جان خواهد آمد

بـرای درد بـی درمـــان عـاشـق عـلاج دردمـنـدان خواهـد آمـد
رسیـده نـو نـهـال بـاغ قـیـوم بـه ما مـیوه فراوان خواهـد آمـد
رئیـس اولیا شـمس الحـق دیـن برای امـر فـرمـان خواهـد آمـد
مـریـدان را تـمـامـی مـژده بادا که آن سردارخوبان خواهـد آمـد
مـرا بـا ذکـــر الله داده فـرمـان زذکرش فیض یزدان خواهـد آمـد
بـه پـای بـیـرق سلـطان محشـر خلایق زار وگریـان خواهـد آمـد
شـود روز قـیـامـت آشـــکـارا به ما فـضل بزرگان خواهـد آمـد
ابـوبکـر تـقـی آن شـاه رهـبـر رئیس نـقشبنـدان خواهـد آمـد
شـفاعـت از رسـول دادگسـتـر برای کُـــل خلقـان خواهـد آمـد
بـزرگـان طـریـق نقـــشبـندان که میرزا جان جانان خواهـد آمـد
امـان الله سـپـه سـالار سـرحـد به همراه مـریـدان خواهـد آمـد
محمـد مصطفـی سـردار محـشر به شفقت بهر مایان خواهـد آمـد
کمـر را بسـتـه از بهـر شفاعـت شفاعت بهر خلقـان خواهـد آمـد

علـی خواجه به امیدی که آخـر
به آن فیضی ز پیران خواهد آمد

ایضاً

ندارم هیچ غم جانا که پیـــر راهبـــر دارم
به غیرپیر خود جانا به دیـگر کی نظر دارم

نه در اول نه در آخـر نـدارم هیچ انـکاری

برادرهای خود را من تمامی تاج سـر دارم

زسیر انفسی جانا به یمن شاه شمس الحق

از این منزل گذرکردم به‌عقبی من نظردارم

بـه دنیا و به عقبی من ندارم هیچ مقصودی

ولی من خاک پای پیـرخودکحلِ بصردارم

که پیر نقشبندانسـت سپه سالار دورانست

که‌نامش‌شمس‌الحق‌جانست‌من‌آن‌راتاج‌سردارم

گل بـاغ امـان الله زنـسـل شـاه ولی الله

امیرجمله اهل‌الله زجان من دوست تر دارم

هدایت جمله خلقانست دوای‌ما فقیرانست

به درد ما چو درمانست امیر بحر وبرّ دارم

قدت‌چون‌سروبستانست‌شفای‌مامریضانست

به درد ما چو درمان است ولی دادگر دارم

ز شوق روی آن دلبـر مثال بـید مـی لرزم

نه چشـم باطنی دارم ونه عقلی به‌سر دارم

نـدارم هیـح امیدی بـه جزاز درگهت جانا

امیدمن به تو باشدکه خود راخاک دردارم

دلی‌دارم پرازخون‌است‌زعقل‌فهم بیرونست

مثال بیدمجنونست که ازاین دنیاگـذر دارم

غلام شاه مردانم به حال خویش حیرانم

طریق نقشبندانم علی خواجـه نظر دارم

ایضاً

اول حمـد و ثنا گویـم خدای حی داور را

زبعدآن محمد مصطفی سـالار مـحـشر را

شـه هردو سـرا باشد امـیر رهـنما بـاشـد

شفاعت خواه ما باشـد بنازم شـاه بافـر را

ابوبکر تقـی آن یار غـار مصـطـفی باشـد

عمـر آن عـادل بـر حق بنازم قتل کافر را

چو عثمان باوفا باشد شه حلم و حیا باشـد

علی شیر خدا باشد بگردم شـاه صـفدر را

چوسلمان شیرمیدانست امیر نقشبندانست

که جعفرکـان ایمانست امام پـاک داور را

چو سلطان بایزید آمد طریقت را نـوید آمد

به خرقانی مزیـد آمد صفا بخشد مکدر را

چوعبدالخالق‌آن‌کان‌است‌دوای‌دردمندانست

امیـر نقشبـندانست بنازم تـاج بـا سر را

بهاءالدین که سلطانست رئیس نقشبندانست

به درد ماچو درمان‌است زاول تابه آخر را

امان‌الله شه غوراست به جذب حال مشهوراست

ولی‌الله که مأموراست طریقت جمله یکسر را

چو شاه معصوم پیر من امیر دستگیر من

بود نقشش ضمیرمن بنازم شاه صفدر را

چوشاه یوسف امین آمدبه راه‌حق مبین آمد

به شمس‌الحق یقین آمدهمه‌احوال یکسر را

علیخواجه‌قدم ازحدخود بیرون منه هرگز

خداسازد شفیع تو محمد آن پیمبررا

ایضاً

برای یار حیران می زنم چرخ
سراسیمه پریشان می زنم چرخ

برای دلبر جانانه خود
قلندر وار حیران می زنم چرخ

چو سنگ آسیا دارم گرانی
به زور عشق پیران می زنم چرخ

چو یعقوب حزین دل شکسته
به کنج بیت‌الاحزان می زنم چرخ

چو مجنون از فراق روی لیلی
به هرکوه وبیابان می زنم چرخ

زلیخا وار بهر عشق یوسف
به شهرمصروزندان‌می زنم چرخ

به پا بوس شه خوبان رسیدم
بگردشمس‌الحق جان‌می زنم چرخ

بنوشیـــدم می از صهبـای دلبـر به‌بزمش‌همچورندان‌می زنم چـرخ

علی خـــواجه گدای کـوه دلبـر

غریب زار نالان می زنـم چـرخ

غزل از عبدالکریم یزدانی

ای عزیزان درخراسان شاه مردان ظاهـراست

نـورحق رامن بدیدم نورعرفان ظاهـر اسـت

گر بجـوئی در طـریقت مقتدایی بـس گزین

شـاه عبـدالله بـود از امر یزدان ظاهـر اسـت

شاه شمس الحق‌که بوده باب این خاص احد

برسرش ازفضل‌یزدان‌تاج عرفان ظاهـر اسـت

گر کسی داخل نشـد اندر طـریق و مسلکش

هست‌خاسر[1]در دو عالم‌داغ‌خسران‌ظاهراسـت

اوستادش قطب عالم شاه محمـدمظهر است

فیض‌بی حدش به نزداهل‌ایقان ظاهـر اسـت

ای مسلمانان بپا خیـزید در ایـن آخـر زمان

فیض‌یابیدازدرش‌چون‌فیض‌رحمان‌ظاهـر اسـت

صوفیـان را گـر بود یک آشیـانه در جهـان

خانقاه حضرت‌شاه عبدالله‌جان ظاهـر اسـت

۱- زیان کار

هر که گستاخی کنـد بر درگـه شــاه جهان

دور باشداو ز فیض ونورایمان ظاهـر اسـت

گـر همـی خواهی رهایی یابی از نفس پلید

ظل اهل الله بجوچون تیغ بران ظاهـر اسـت

نفس‌کشتن بی‌طریقت نیست ممکن ای رفیق

کید ومکر نفس‌دون ازلفظ‌قرآن ظاهـر اسـت

چون که با پیـر کمـل پیوند شـد سرشته‌ات

از در تسلیم آید او بـه فـرمان ظاهـر اسـت

هر که او عقلش نداردوصل وپیوندی به‌کس

نفـس او گوید انا ازکبر طغیان ظاهـر اسـت

پیشـوایان گذشـته این چنیـن فـرمـوده اند

شخص‌بی رهبر ورا اتباع‌شیطان‌ظاهـر اسـت

در طـریق نقشبنـدی لازم است اخذ طـریق

پیشوابگزین‌که این ازقول‌نعمان‌ظاهـر اسـت

پیــر باشـد مـر تو را راه نجـات از مهلکات

گر بجوئی پیر فضل پیر دوران ظاهـر اسـت

عاشق زار و پریشان و فقیـر عبـدالکریم

عشق او ازحدگذشته آه افغان ظاهر است

غزل از صدرالدین برزگر

بیـن صـفات خدا در ایـن خانه[1] | عـظمـت کـبـــریا در ایـن خـانه
جـمـله عشـــاق والـۀ مـعشـــوق | گـــوهـر بـی بـها در ایـن خـانه
دلـم از بـهـــر لـحظـه ای‌دیـــدار | جسم وجان سرفدا درایـن خـانه
چون کشیدم به هـر قدم نفسی | حـاجـتم شـد روا در ایـن خـانه
هـمچـو وحـشـی نمی شوم آرام | تـا نهم سـر بـه پا در ایـن خـانه

نیست قـدری به پیـش ما جان را
صـدرالدین جان فدا در ایـن خانه

مرثیه در فوت حاج خلیفه روح الله برزگر(رح)

حـی قـیـوم و لـا یـمــوت الله | هـذا آرامـگـــاه طـــاب ثـــراه
اعظــم خلفـــای نقشبنـدیــه | حـاجی مـلا خـلـیـفـه روح الله
از خـلفـای حضــرت مـعصـــوم | ابـــن فـــرزنـــد شـاه امـــان الله
بـعـد از آن شـاه انـور و یوسـف | حضرت‌شمس الحق ومظهر شـاه
ششمین شیـخ ومرشدش به‌حیات | حضـرت حاجـی شـاه عـبـدالله
در چهار سیـر و چهل مقام‌سلوک | از فـنـا شیـــخ تـا فـنـا فـی الله
عیـسـوی دم محـمـدی مشـرب | صـحـبـتـــش آیـــت کـــلام الله
ره تـبلیـغ را چـنـــان پیـمـــود | کـه نپیمود کـس چـو او ایـن راه

۱- مراد از خانه ای که شاعر اشاره نموده خانقاه حضرت حاجی شاه عبدالله پیر طریقه نقشبندیه شریف در مهر آباد مشهد می باشد.

در شریعت چو کوهی مستحکم	در طریقت چو عارفی آگاه
آن چه می‌گفت خودعمل می کرد	از اولولامر تا اطاع الله[1]
فوت از وی ندید کس هر گز	حتی یک سنت از رسول الله
ساده خوردی و ساده پوشیدی	به همه عمر درگه و بیگاه
فقر را فخر خویش دانستی	بی طمع از تمام خلق الله
عمر هشتادو پنج ترحیلش	غین و شین فا و جیم به آبان ماه
رحمت حق به او و اتباعش	به حق لا اله الا الله
قدس الله سره الاقدس	نور الله مرقد عالیجاه

انا للّه الیه هو المقصود

بسملا ختم کن به بسم الله

ایضاً از ملا عباد الله برزگر

قوت اهل قلوب آن معدن اسرار رفت

عارف شرع و طریق آن خادم ابرار رفت

در طریق نقشبندی جامع و هم منتهی

دلبر اهل وفا هم صحبت اخیار رفت

ابتدای بیعتش با شاه معصوم ولی

بعداز آن با شاه یوسف حامل اسرار رفت

۱- اشاره به آیه شریفه: اطیع الله و اطیع الرسول و الوالامر منکم.

بود پیـر سومـش شمـس جهان آرای دیـن

یعنی‌شاه‌شمس الحق دل وارث احرار رفـت

پیـر چـارم شـاه محمـد مظـهـر آفـاق بـود

دارو و درمـان دلـهاسـرور و سـالار رفـت

آخرین پیـر طـریقش قطب ارشـــاد زمیــن

شـاه عبـدالله بـُود آن ساقـی انـهار رفـت

نـاله کمتـر کن عبـــادالله راز دل مگـو

درفراق‌عاشق‌الله،روح الله‌قابل‌انوار رفت

مرثیات در فوت حاج مقصود آخوند یزدانی(رح)

بعـد از حـمـد خـــالـق مـعبـود
بـر مـحمد وآل و صـحب درود

صـاحـب ایـن مـــزار پـر انـوار
حاجی آخونـد مولـوی مقصـود

اشـــرفُ اقـومْ اعلـــم العلمـــا
صـادق العهد و المراد و مـرود

مذهـب بـو حنیـفـــه را شـــارع
مسلـک نقـشبنـــد را مـنقـــود

از همـه همکنـان به علـم وعمل
گـوی سبقت از میـان بـر بـود

جز به شـرع وطریق درهمه حال
قدمی بر نداشت و لب نگشـود

کـرد عالـم چو خویش صدها را
با دم گرم خویـش از سـر جود

اندرین ملک هیـچ جایـی نیست
که ز علمش نبرده باشـد سـود

قـرب هفتـاد سـال عمـر شریف
یا بـه تعلیـــم یـــا تعلّـــم بـود

جای هـر سنتـی کـه احیـا کـرد
بـدعـتـی را از میـــان بـــزدود

وارث انبیـا بـر او صـادق — هم بـدانسان که مصطفی فرمـود
گر چه از چشمها به جسم برفت — نـام نیکش نمـی شـود مفقـود
رحمـت‌اللّـه اِلَـی اْلْاَبَـدْ بَـر وِی — نور الله عـلـی الـدوام فـرمـود
هم چنانکه خلـق از او راضیست — حق رضـا باد مصطفـی خشنـود
سال ترحیل آن جنـاب به شمس — طا و عین شین وغین بگیر شهود

بسمـلا ختم کـن به بسـم الله
انـا لله الیـه هـو المقصـود

ایضاً

ای دریـغـا زیـن جـهان پـر مـلال — زود تنـگ آیـد دل اهـل کـمـال
طـرف عقبـی سـوی رب ذوالمنـن — رخـت بر بندنـد از ایـن دار محن
حاجی مقصود آنکه بود اومرد دین — چون پدر مشفق به جـمله مومنـین
مـقـتـدای عالـمـان ایـن دیـار — پـیـشـوای سـالـکـان روزگـار
رفـت از ایـن دار پـر رنـج و تعب — سوی عقبی با دوصد شوق وطرب
اهل سنـت جملـگی شـدسوگوار — چـون بـرفـت ازدار دنـیا مـردکار
اسـوهٔ تقـوی بـود و علـم و عـمل — دور بود از غلّ و غشّ و هر دغـل
علـم شـرع از محضر قاه قا گرفت — بـا رضـای خـالـق یکـتا گـرفـت
بـعـد از آن استـاد شـاد الله را — کـرد خدمـت مـرد دیـن آگـاه را
بعـد از اذن وحـصـول علـم و فن — قصـد کـرد انـدر دیـار خـویشتن
تـا بسـازد مـدرسـه بـر طالبـان — هـم به امـداد خـدای مـستـعان

چون که شـد آن بقعه خیرش تمام　　فیض می باریداز او برخاص وعام

افتتاح شددرس وبحث وقیل وقال　　درس گـفتـی بـر رضـای مـتـعال

مـتّبـع بـر سـنـت سلـطان دیـن　　مو به مویـش پیـرو حـبل المـتین

طـالبـان از نـور سـنـت بـهـره ور　　گشـته احـیا سـنت خیـرالبـشر

هیـچ بـدعـت را در آنجـا ره نبود　　نـور سنـت جمـله بـدعتـها زدود

گشته بوداز بحر عرفان جرعه‌نوش　　بود این فضل خـدای عیب پـوش

حضرت شاه شمس الحق پیر کبار　　شد زفضل ومرحمت بـر این دیار

جامـی از خمخانـه عشقش چشید　　شد بدست حق پرست وی مـرید

پیـر بگـزیـد و ز دانـش پـیر شـد　　اهـل رأی و دانش و تـدبـیر شـد

گشـت مـرد عارفی صاحب کمال　　غرقه شـد اندر صفات ذوالـجلال

سی وهشت سالش به درس وبحث بود　　چـهـره زیـبـای او دل مـی ربـود

کـرد چـندین عـالم صاحب کمال　　صدقه شد علمش به امر ذوالجلال

هـر یکـی زینها جهان روشن کنند　　طالبـان را اهـل علـم و فـن کنند

مـدتـی در بـسـتر و بـیـمار بـود　　هـم بـه امـر خـالـق جبـار بـود

صـابـر و راضـی بـه امـر کـردگار　　صابران را اجـر و مـزد بی شـمار

گشته بود پیر و ولی عشقش جوان　　جـستـجو مـی کـرد پیـر راه دان

چـون که بود از مخلـصان خاندان　　فیـض جو گردیـد از ایـن آسـتان

کـرد بـیعـت بـا مـن حـیـران زار　　در رضا یـابـد لـقـا روز شمـار

چون کـه مشتاق لقای دوست بود　　مرغ جان اندر قفـس محبوس بود

پس قفس بشکست وقصد رازکرد در هـوای لا مـکـان پـرواز کـرد
سال فوتـش را بجـوئید ای مهـان
از حروف غشعط اینجا بی گـمان

رباعیات داد علی

ای دل تو کجا و محنـت یار کجـا بلبل تو کـجا و گـل بی خـارکجـا
هـرگـز گل بی خـار میـسر نشود ای گـل تو کـجا و بلـبل زار کجـا

رباعی

گـل راشرف و لطافت چنـدانست تابرسرخارست گلـی خـندانسـت
ازخارچوبرخاک فرو ریخـت یقین می دان توکه‌پایمال‌جملهٔ‌خلقانست

رباعی

امروز دلـم هوای دیـدن دارد مـرغ دل مـن میـل پـریدن دارد
مانـنـد سمندری که در آتـش غم افتاده و هـر لحـظه تـپیـدن دارد

رباعی

امـروز نسیـم روح فـزا می آیـد از جـانـب یـار آشـنـا مـی آیـد
بااین‌همه‌بوی‌مشک‌وعنبرکه براوست شاید که ز سـوی دلـربـا می آیـد

رباعی

ای گل بـه جمال نازنین هیچ مناز چند روز بیا به بلبل خـسته بـساز
این‌حسن تووعشق‌من‌اندرگذرست کس را نـبود به زنـدگی عـمردراز

رباعی

در کوچه عاشقی گذرکردم دوش
جانانه خویـش راخـبر کردم دوش

گفتم که خبردار زغم خواهم مرد
نشنیدعجب خاک‌به‌سرکردم دوش

رباعی

دنـیا به کسـی وفا نـدارد ای دل
جزخواری و جـزجفانـدارد ای دل

غافـل منـشین و باش آگـاه از او
بر هـیچ کسـی بـقا نـدارد ای دل

رباعی

دوشینه‌به‌خواب‌خوش‌جمالی دیدم
به به چـه جمال با جلالـی دیـدم

صیادصـفت نشـسته بودم در ره
ناگاه عـجب طـرفه غـزالی دیـدم

رباعی

غم بودمرا قسمت ومن قسمت‌غم
غم خورد مرا ومن‌خودم محنت غم

کـارم غم ویارم غم وبارم همه غم
فارغ نشـدم زمـانی از زحمت غم

رباعی

قربـان قد سرو رسـای تـو شـوم
برمن نظری کن که فدای تـو شوم

بردادعلی بهتر ازاین چیزی نیست
گر کشتـه به آن تیغ جفای تو شوم

رباعی

یارب تو مرا برای غـم سـاخته ای
با درد و غم و رنج و الم ساخته‌ای

خون شد دلم و نورپـریدازچشمم
پشتـم زغم زمانـه خم سـاخته ای

رباعی

کورآن نظری که جزتوسازدنـظری　　کافر بودآن که جزتـو جوید دگری
دلخون شودآنکه دل نبنددبه تودل　　لال آنکه به غـیرتو بـگوید خبری

رباعی

گفـتم که دلا فـراق دلـبر تاکـی　　جفتم به فراق و طاق دلبـر تا کـی
گفتـا تو برو غـصّه مخورگفتم باز　　ای سوختـه اشـتیاق دلبـر تا کـی

رباعی

یارب تـو مـرا به خلق رسوا نکنی　　این سـرّ نهفتـه را هـویدا نـکنـی
احوال مـرا تو دانـی من مـی‌دانم　　اعـمال مـرا به دیگـران وانـکنـی

مربعات حضرت مولانا غوث محمد صاحب(رح)

بـده بـا وصـل خـود ما را نویدی　　بـه اوّل تو به ایـن عیبـم خریـدی
چـه دیـدی کز من بیـدل رمیدی　　شکستی عهـد و پیمان را بریـدی

هو

ز هجـران تو گشتم زار ومدهوش　　بوصل خودرسان حرفم بکن گوش
بـه پیشت ازحدیث درد دل دوش　　بسـی نـالیـدم امـا کـم شنـیدی

هو

فرامـوشـم نمـو دی مـاه تـابـان　　مکـن این عاشقت خاطر پـریشان
شـــدی سـر حلقـهٔ بـزم رقـیبان　　ز دسـت غـیر جـام می کشیـدی

هو

منم رسوا ز عشقت نزد مردم نمودی خویش را از نزد من گم
نظر سویم نکردی از ترحمّ گناه من چه بود از من چه دیدی

هو

بجمع خوب رویانی چو فایق بعاشق رحم کن گر نیست لایق
اگر می داشتی رحمی بعاشق بفریاد دل او می رسیدی

هو

ببین مهجور لاشئ چون بنالد بیا تا سر به چشمان تو مالد
شجاع از نا امیدی چون ننالد کزو سر رشته الفت بریدی

ایضا مربع

چرا دل غم‌خوری غم‌خوار داری پری وش دلبر عیّار داری
دلا گر عشق روی یار داری چرا میل گل و گلزار داری

هو

گدای کوی تو باشم من ای‌شاه نما رخ را بمن ای یار دلخواه
از آن پروای من کم داری ای‌ماه که چون من عاشق بسیار داری

هو

دلا از غیر او خودرا نگهدار سر و جان را برای یار بسپار
ز کار هر دو عالم باش بیزار اگر با عشق خوبان کار داری

هو

مراباعشق‌خود رنگین کن ای‌شوخ		شگفته‌چون‌گل‌نسرین‌کن ای شوخ
لبانم تلخ شدشیرین کن ای شوخ		تو چون لبهای شکر بار داری

هو

تمامی عاشقانت من نه تنها		ربودی دین دل را بلکه جانها
بخال و زلف کردی‌صید دلها		چو دام و دانهٔ با خار داری

هو

دلا گر عاشقی می شو تو جانباز		میان عاشقان گردی تو ممتاز
براه حق برو مردانه سر باز		چو منصور ارهوای دار داری

هو

اگر داری هوای وصل خوبان		تو«لاشیء»خاک شو در راه جانان
«شجاع»از غیرچشم خود بپوشان		بدل گر آرزوی یار داری

هو

سخن زان درفشان دارم تمنّا		رخش با جسم و جان دارم تمنا
نگه زان دلستان دارم تمنّا		وصالش جاودان دارم تمنّا

هو

اگر یکدم نشیند در برمن		بگویم مرحبا ای دلبر من
اگر صد تیغ راند بر سرمن		از او من بیش از آن دارم تمنّا

هو

بقـربان همان خدّ و همـان چشـم		همی چیدم زرخ ترسم از آن خشم
از آن ترکان خونریز سیـاه چشـم		نـگـاه جـانـسـتـان دارم تـــمنّـا

هو

فـدایش می شوم مـن گاه و بیگاه		نمایـد رخ ببـینم روی چـون مـاه
بگلزار رخش شـب تـا سـحرگـاه		فـغان چـون بلبـلان دارم تـمـنّا

هو

بوصل خود بـکن شادان گـل مـن		بیا بنشیـن دمـی در محفـل مـن
ز تنـهایی بـه تنگ آمـد دل مـن		انـیـس مهـــربـان دارم تـمنّـــا

هو

بـصدق دل منـم عـاشق برخـسار		ز اوّل مـن بـه تو بـودم گـرفتـار
چرا از من نمائـی ننگو هـم عـار		ز تـو لطـف عـیـان دارم تـمنّـــا

هو

اگـر رخ مینمـایـی زود بـرگـوی		منم پـا بنـد زلفـت ای پـری روی
بـسان بـاد می گـردم بـهر سـوی		نـشان زان بـی نشان دارم تـمنّـا

هو

چـرا عاشق بگـردی گـرد هر پـی		که معشوقت به نزد توست «لاشیٔ»
«شـجاع» ازلعل جانان جرعـهٔ می		مـن از پـیـر مـغـان دارم تـمنّـا

هو

بکن رحمی بمن هستی توشاهی		نباشد غیر تو ما را پناهی
خدا را سوی مشتاقان نگاهی		بیا بنگر بسویم گاه گاهی

هو

اگر چه هستی تو عالی تباری		نظر افکن بسوی جان نثاری
نگاهی کن بامیدی که داری		که دارم از تو امید نگاهی

هو

بودم سرشارعشقت‌من‌شب و روز		چه شدمهجورکردی ای جگر سوز
بیا ای آفتاب عالم افروز		که پیشامد عجب روز سیاهی

هو

رقیب هرزه را گو دورتر باش		منم عاشق دل زارم تو مخراش
رقیبا امشب از من پر حذر باش		که خواهم سوخت عالم را به آهی

هو

از آن روزی که عشقت را خریدم		بوصلت شاد و خرم میوه چیدم
دو سالست بلکه آن مه راندیدم		که دیده‌است‌این‌چنین‌درجیب‌ماهی

هو

بود دست من اندر دامن عشق		بچینم غنچه ای از گلبن عشق
بسان خوشه چین از خرمن‌عشق		همه عالم نمی ارزد بکاهی

هو

ز سـوز عشـق و آه مـن حذرکن
که«لاشئ»خس بوداو راچو زر کن

«هلالی»خاک شد سویش نظـرکن
چه دامن می کشی از خـاک راهی

هو

صـبـا از مـن بـگـو دلـدار مـا را
پـری وش آن مـه ده چـار مـا را

انـیـس و مونـس غـم خوار ما را
مکن پـر خـون دل ا فکـار مـا را

هو

بـکـویت همـچو سگ‌سر رانهاده
نـما از جام وصـلـت مسـت بـاده

ز احـوال مـنِ از پـا فـتـاده
بگو آن سـر و گـل رخـسار مـارا

هو

بـکویـت رخ‌همه می‌مالم از هجر
به غمـها بی پر و بی بالم از هجـر

چونی درروز وشب مینالم ازهجر
گـهـی بـشنـو فـغـان زار مـا را

هو

مـنم پـابـند زلفـت ای پری روی
زکویت کی روم مـن با دگر سوی

مگـوتا رخت بربـندیـم‌ازین‌کوی
چـرا داری سـر آزار مـا را

هو

ز هجران روز شب حالم تباهست
بوصلت شاد کن هرچند گناهست

بـعشقت گـریـه عاشـق‌گواهست
نـظـر کـن دیـدهٔ خـونـبار مـا را

هو

بـعصیان رفتـه است ایـن آبرویـم نظـر از لطف بـنـمـا تـو بسـویم

به پیشـت سرگذشت خود نگویم کـه میـدانـی تـو حـال زار مـا را

هو

اگـر عـمری بـخـواند ورد عـابـد بـود عـشـاق سـردار مـجـاهـد

بـهشت از رشتـه و تسبـیح زاهد بچشـم کـم مــبـین زنـّار مـا را[1]

هو

«بلاشئ»کن نظرازشفقت ای‌دوست گشایشها بمـن از همـت تـوسـت

«شجاع» امیدوار از رحمت توست که سـازد گـر نـسازی کـار مـا را

هو

بــگـو بـاد صـبـا جـانانـه ام را پـری وش مـهـوش دُر دانـه ام را

قـدم رنـجه نمـا ایـن خانـه ام را که ظلمـت ساخـتی کاشانـه ام را

هو

فکندم خویش سـر انـدر پناهـت مرا هـسـت آرزوی یک نگـاهـت

بـزنـجـیر ســر زلـف سـیاهـت فـکنـدی ایـن دل دیـوانـه ام را

هو

بـجـز از درگـهـت راهـی نـپویم وصـالـت را همـیـشـه آرزویـــم

حدیث درد دل پیشـت چه گویـم کـه دانـم نشنـوی افـسانـه ام را

۱- اینجا مراد از زنّار رشته محبت و دوستی و پیوند به اهل الله می باشد.

هو

چو کلبی‌چشم بـردر انتـظار است / بصدق دل همیشـه جان نثار است
چوسیماب ازغمت‌دل بیقرار است / نظـر کـن حال بـی تـابـانـه ام را

هو

شدم باعشـق او مـدهوش سرشار / ز غـیـر او شـدم بـیـزار بـیـزار
ز مـن ناصـح خدا را دسـت‌بردار / مـده پـند ایـن دل دیـوانـه ام را

هو

دلم گشتـه کباب وصـلت ایجـان / هـمه دارم شـتاب وصـلت ایـجان
چه باشدکز شراب وصلت ایجـان / کنـی لـب ریـز می پیـمانـه ام را

هو

منـم آشفتـه بـا دو چـشم خمّـار / ربوده دیـن و دل از مـن بـیکبار
مزن چین بر جبین ای لاله رخسار / که خواهی سوخت آتش خانه‌ام را

هو

بـکـن ای دلـربـا دردم تو درمان / بوصل خـود نما شـادان و خنـدان
قـدم بـر خـانـه ام بگذار ایـجان / بـکـن آبـاد ایـن ویـرانـه ام را

هو

ببین بالاشئ ات ازغم چسان است / که‌جان برلب‌رسیده بیم جان است
شجاع ازهجر چون نی درفغانست / بـگـو بـاد صبـا جـانـانـه ام را

هو

بـدرگاهـت منـم مـانـند سا ئل بـنوشـیدم بـعشقـت زهـر قـاتل
بـیـا ای شـاه خـو بـان قـبائـل بکـن بـردیده و بـر سـینه منـزل

هو

ز عشقت روز وشب نالم چو بلبل بمـن بنمـا رخ و آن زلـف سـنبل
تـبـسّم کـن مثـال غـنچهٔ گـل بــرای خــاطــر زار عـنــا دل

هو

تویی سرخیل خوبان نیز چون شاه بخوبی همـچو یوسف در ته چاه
دهن غنچه خطت عنبر رخـت ماه مگر حوری باین شکل و شـمایل

هو

غـم عـشقـت بـه جان نـاتوانـم بهر سـو مـیرود چون آب در گل
بـیا پـیشـم نـشیـن آرام جانـم که بی تو زندگی بـر خـود نـدانم

هو

ز عشـق دلـربـا بـیـن بی قرارم ز صدق دل به وی من جان نثارم
عـزیـزان بـشنویـد احـوال زارم که ظـاهـر می کـنم افـسانـه دل

هو

کنـی هـردم تو ای دلبر بمن خشم بـود خال رخـت مـانـندهٔ یشـم
بیک نظّاره ای تـرک سیـه چشـم ربـوده جان ازین حیـران بـیـدل

هو

بـیـا دلبـر بدردم شـو تـو درمان
اگـر مـردم نـدارم هـیـچ ارمـان

بسـوی خانـه میـر فتـی خـرامان
به ابروی کـج و زلـف سـلاسـل

هو

مـرا از عـاشقـان خـاص میـدان
بسـویت«لاشیت»را زود می خوان

از آن شد سرفدایت از دل و جان
بقـد و قـامت و روی تـو مـایـل

هو

مـرا گـلـدستـه و زیـبا نگـاری
نـظـر بنمـا بسـوی بـی قـراری

بـه تـیـر نـاوک و چشم خمـاری
زدی بر سیـنهٔ مـن تـیـر کـاری

هو

مکن پنهان تو زلف و کاکل از من
جـمال نازنـیـن و سنـبـل از من

بـیک نـاز نـگه بـردی دل از من
مثـال حـمـلـهٔ بـاز شکـاری

هو

مـرا دلبـر تو دلخـون کرده رفتی
بکشتـی عاشقـت دلـبرده رفتـی

شدی در پرده زان در پـرده رفتی
زخجلت چون عروسـان خماری

هو

به عـزت بردی از خوبان شرافت
ندارد عاشقـان بـی تـو ظرافـت

گـل روی تـو از آب لـطـافـت
کنـد صـانـع دمـادم آب یـاری

هو

تویی گلدستهٔ نسرینم امشب برون شو ای مه پروینم امشب
بیا جانا سر بالینم امشب که هستم من بعین جان سپاری

هو

تو کردی عاشقم پژمرده رفتی بدرد و غم دلم پرورده رفتی
نمودی روی خود درپرده رفتی که حسن ایمن بود در پرده داری

هو

بدیدی یار خود مدهوش بنشین بیا لاشئ دمی از جوش بنشین
بگو ای سرحدی خاموش بنشین مکن از درد دل بی اختیاری

هو

چرا دلبر به نزد من نیایی مرا هم دلبر و هم دلربایی
الا ای ساقی گل‌رخ کجایی خدا را گر جمال خود نمایی

هو

براه عاشقی تو رهبرم شو دلم جانانه بردی دلبرم شو
بیا یکدم انیس و یاورم شو دلم می سوزد از داغ جدائی

هو

ز عشق تو بگردم گرد هرحی فغان سازم‌چو بلبل یا که چون نی
بده ساقی مرا یک جرعهٔ می که تایابم ز دست غم رهایی

هو

مـرا یاد تو دلبـر هـر شـب آمـد | ز غمـهایت بـجان مـن تـب آمـد
دل و جانـم زهجران بر لب آمـد | چـه بـودی گـر نـبودی آشنـایی

هو

کـه عشـقت بـردلـم تبخاله دارد | ز عشـقـت داغ بـر دل لالـه دارد
بـیا ساقـی کـه بـربـط نالـه دارد | چه‌خوش‌خواندی‌حدیث‌دل‌رهایی

هو

گذشتم من بعشقت نام وهم ننگ | فتادم بر درت چـون مورکـی لنگ
بـگـوش دل شنیـدم نالـهٔ چنـگ | فـغان می کـرد بـا صـد بینـوایی

هو

تـو«لاشی»را لباس عشـق پوشان | دلش راتو بعشق خـود بجـوشان
بیا ساقـی حسـن را مـی بنـوشان | که دردش را همین باشـد دوایـی

هو

به عشقش بین که سرشارم نیامـد | غـلامـم شـه بـه بـازارم نـیامـد
خـبـر از جـانـب یـارم نـیامـد | دریـغا گـل بـگـلـزارم نــیامـد

هو

بگـردم تـا که یابم مـن سراغـش | روم یـکـدم ببیـنـم در اطاقـش
بـمـردم از غـم و درد و فـراقـش | طبیـب جـان بـیـمـارم نـیامـد

هو

همی می داشتم با یار صحبت / فتادم در بلا و رنج و محنت

فغان از دست چرخ بی مروّت / ز صد یک ناله در کارم نیامد

هو

به پیشت می کنم فریاد و زاری / که ای دلبر مرادم را برآری

چه داری ای فلک بر من چه داری / ترا ترسی ز آزارم نیامد

هو

چو عشق خویش برجانم نهادی / در رنج و بلا بر من گشادی

مرا دانم برای غم بزادی / درین غم هیچ غم خوارم نیامد

هو

الا دلبر بکن پیشه وفا را / بده با عشق خود نور و صفا را

بیا با من مکن چندین جفا را / که رحمت بر دل زارم نیامد

هو

بود «لاشئ» به نزدت چون گدایی / الا دلبر تو دردم را دوایی

«حسن» هر لحظه از درد جدایی / فغان دارم که دلدارم نیامد

هو

بود لایق به تو این پادشاهی / به خوبی و شرافت عزّ و جاهی

الا ای گنج اسرار الهی / خدا را کن بسویم یک نگاهی

هو

بـغیـر از تـو دگـر کس را ندانـم
تویـی محبوب مـن ای مـهربانـم

به لب آمـد زهـجـران تـو جانـم
مـرا جز درگهـت نـبـود پـنـاهی

هو

هـمـیشـه مـی نمـایم آه افـغان
بـدرگاه تـو ای سلطـان خـوبـان

فـتـادم در مـیـان چـاه خـذلان
برونم کـن ازین تـاریـک چاهـی

هو

فـتاده حبّ تـو اندر رگ و پوست
زهجرت گربمیرم این نه نیکوست

چنینـم مـبتلا مـگذار ای دوست
بسـوی کـوی خـود بنمای راهـی

هو

بعشـق خود دلم پر سـوز گـردان
بخلقان شمع شب افـروز گـردان

شـــب انـدوه مـــا را روز گـردان
که جز لطـفت ندارم تکـیه گاهی

هو

ز هجـران وارهان بنـما بمـن روی
منـم از جمـع عـشّاقان آن کـوی

بدار الملـک گیـتی ای خدا جوی
توشاهـی جـمله خوبانت سپاهی

هو

بـنوشان تـو مـــرا از انـگبـینت
منم مـفتـون تو بـاشـد یـقینت

نـقاب افـکـن ز روی نـازنـینـت
جـهان روشن کن ازمـه تا بماهی

هو

چـو عـهـد اولّـت بـاشـد بيـادم
از آن بر دام عشقـت مـن فتـادم

بـلـطف تـوسـت اميدم دمـادم
بكـن اين بيـنوا را عـــذر خواهى

هو

دلـم در عشـق خود ميـدار صافى
اگر چه«لاشيت»عاصيست و جافى

«حســن» رايک نگاه توسـت کافى
که اندازى بـسـويـش گـاه گاهى

هو

بـرو بـا دهلى تـو اى بـاد صرصـر
ابـو سـعيـد حـزينـم زار مضطـر

بـه غـرقـاب گنـه افتـاده ام مـن
ز روى مرحمت سويم تـو بنـگر

هو

شـمالا رو تـو بـا سـوى مـدينـه
كه شـاه احمد سـعـيد آنجا دفينه

تو هسـتى بـا جـوار شـاه سـرور
برويش کـن نـظـر بـا ايـن كمينه

هو

نسـيما رو بـه هنـدستان باشتاب
بـنـزد شـيـخ کـامـل دُر نايـاب

بگو عرضم به‌حاجى دوست‌محمد
نـجاتـم ده فـتادم مـن بـغرقاب

هو

به تولـى رو تـو اى بـاد سحـرگاه
بـه نـزد شـاه امـــان الله مـولـى

بـگو اى جـدّ امجد يـک نظـر کن
باين«لاشئ»که اوگم‌کرده است راه

هو

شـمـالا رو تـو بـا سـوی بـخارا | بگـو تو نـقشـبند مشـکل گشا را
تـویی قـطب زمـانـه شاه عـرفان | بگیـر تـو دست«لاشـی»بی نوا را

هو

شـمـالا رو بـسـر هـنـد مـنـوّر | مـجـدّد الـف ثـانـی شـاه انـور
تویـی سـردار اهـل الله نظـرکـن | باین لاشی‌کـه‌حیرانست ومضطـر

هو

نـسیـما رو بـه بـغـداد مـکـرّم | به نـزد شیخ جیلان غوث الاعظم
تـویـی فـریاد رس یا شیـخ کامل | بگیر تو دست لاشـی را بـاین دم

هو

الا ای شـاه امـان الله دوران | بفـریـادم بـرس هستـم پریشان
تـو مـحـبوب الهـی جـدّ امجـد | نظـر بنما «بـلاشئ» گشته حیـران

هو

شـمـالا رو بسـوی قـبلـه گاهـم | بـگـو مـن لاشـئ زار و تـبـاهـم
الا ای شـاه ولـی الله صـاحـب | نظـر بنما که من گم کـرده راهـم

هو

بـگـو بـا شـاه ولـی الله پـر نـور | میان عارفان گشتـی تـو مشهـور
نظـر بـنمـا بحـالـم پیـر کامـل | منم لاشئ ز وصلت گشته ام دور

هو

بـگـو بـا شـاه ولـی الله رهـبـر / که از عشقت شدم من زارومضطر
نظـر بنـما بـسـویم قبلـه گاهـم / منم لاشئ ز غیرت کور و هم کر

هو

بـگو بـا قـطب عالم غـوث دوران / ولـی الله رئـیـس نـقـشبـندان
منـم از جـان غلامت قبلـه گاهـم / همـی کن درد لاشئ را تو درمان

ابیاتی از غلامعلی پور عطایی

خـدایـا حـاجی عـبـدالله مـا را / نگهـداری به فـضلـت کـردگـارا
همیـن است آرزوی پـور عطـایی / غلام او بـگـردان ایـن گـدا را

هو

بـیـاقـاصـد پـیـام شـادی ام ده / زغـمـهــای جـهـان آزادی ام ده
بگو باپیر کامل شمـس الحق جان / تویی مرشـد خـط ارشـادی ام ده

هو

بـرو بـاد صبـا بـا ملـک غـوران / به طرف پرچمـن از ملک ایـران
نظـر بنما بـه سـوی پورعـطـایی / ایا ای پیرکامل شمس الحق جان

هو

بده سـاقی شـراب شـرع بـر من / که بینم‌خویش را درصحن گلشن
به یمـن همـت شمـس الحق دین / رهایـم ده ز تـاریـکـی گـلـخـن

هو

بیاساقی بیک جامم صفا بخش تن جانم به یک باده ضیا بخش
خداوندا گناه پور عطایی به شمس الحق شاه اولیاء بخش

هو

بده ساقی بمن جام شرابی بیا مطرب بزن چنگ و ربابی
بیاد پر چمن وز نکهت او بیفشان مجلس ما را گلابی

هو

بیا ساقی بده جام پر از می بیا سایم دمی از نشئهٔ وی
بیمن همّت صاحبدل غور ره عقبی به آسانی کنم طی

هو

بده ساقی شراب تلخ و شیرین کنم صافی کدورتهای دیرین
بیمن همتّ شهزاده قیّوم جهانی راکنم زیبا و رنگین

هو

بیا ساقی بده جام زر اندود ازآن‌شربت‌که درشرعست محمود
خصوص‌آن‌می‌که‌درغوراست‌حاضر زیان ما مضی را می کند سود

هو

بیا ساقی بده جام مزاجی کند بیماری دل را علا جی
شراب پرچمن مقصود دارم که باشد دین احمد را رواجی

هو

بیا ساقی بده جام ملوّن　　فتادم لحظه‌ای در صحن گلشن
شرابی ده که عمر خضر بخشد　　ازآن ساقی‌که غورش‌گشته مسکن

هو

بیا ساقی بده جام مکرّر　　که در پایت بمردی بسپرم سر
بیمن برکت شهزادهٔ غور　　بقلب سالکان افروزم اخگر

هو

بیا ساقی بده جام معطّر　　مرا ننگ آید از جام مکدّر
بده زآن می که در غوراست معدن　　از آن ساقی که قیّوم است رهبر

هو

بیا ساقی بده جام بلورین　　مرا ننگ آید از جام سفالین
از آن می شاه معصوم است مقصد　　که نوش اوست اصل ملّت ودین

هو

بیا ساقی بده جام مصفّا　　که صافی تر بود از خمر صهبا
ازآن شربت که درغورش مهیّاست　　از آن ساقی که قیّوم است دلخواه

هو

بیا ساقی بده جام لبا لب　　ازآن ساغرکه معروف‌است مذهب
بیاسایم دمی از قید هستی　　نشینم در صف رندان مؤدب

هو

بیا ساقی بده جام مبر هن
از آن ساغر که خود کردی معیّن

زدایـد از وجودم رنج و محنت
نمایـد سینه را صافی و روشن

هو

بیاساقی به کن همراهی من
بیا بلبل نگر شیدایی من

هوای پرچمن در سینه دارم
چمن را نیست حسن آرایی من

هو

بیا ساقی غم سرشار دارم
رخ زرد و دل خونبار دارم

بیاد پرچمن وز لاله او
چه بلبل ناله بسیار دارم

هو

بیا ساقی غم دیرینه دارم
شرابی ده که سوز سینه دارم

محرّم را جمال دوست بینم
شب عید و شب آدینه دارم

هو

بیا ساقی بمن جام محبّت
لبالب ساز از روی کرامت

زجام مرشدم قیّوم کامل
که در عالم دوانم اسب همّت

هو

بیا ساقی وجود خسته دارم
بهجران خویش را وابسته دارم

ز بستان ولی الله شه غور
نظر بر نو نهال رسته دارم

هو

لقـا از پرتـو محـبـوب خـواهـم
می ناب از کف مخضوب خواهم

وزیـر پـرچمـن مـقصـود جانـم
ز یمن همتّـش مشروب خواهـم

هو

کـلیـد مـخـزن اسـرار مـکتـوم
سپـه سـالار دیـن سـردار قیّـوم

سفیـر انـدر سلاطیـن طـریقـت
وزیـر حضرت سلـطان معـصـوم

هو

گـل و گـلـدستـهٔ بـاغ جـنـانی
نـهـال نـو رس نـخـل امـــانـی

لـوای فـقـر و انـدام شـریـعـت
مسـلـم بـاد بـر قـیّـوم ثـــانـی

هو

رئیس نقـشبنـدان اسـت قیّـوم
عزیـز ارجـمنـدان اسـت قـیّـوم

مـیـان پـاک بـازان طـــریـقـت
عدیـم المـثل درشان است قیّـوم

هو

نسب دار بـزرگـان اسـت قـیّـوم
سپـه سالار مـیـدان اسـت قیّـوم

بـود مـسنـد نـشینـی رتـبـه او
به رتبت شـاه دوران اسـت قیّـوم

هو

سـر و سـردار اهـــل الله قـیـوّم
ضـمـیـر خـلـق را آگـاه قـیّـوم

ربوده گـوی سبـقـت را زمیـدان
بـــود سلـطـان امـان الله قـیّـوم

هو

به اوج نـه فلـک مـهتاب قـیّـوم به اشراف ملک اصـحاب قـیّـوم

حـقیـقـت را بـود بـحـر معانـی طـریـقـت را بــود آداب قـیّـوم

هو

دبیـر پیـر مـرحوم اسـت قیّـوم وزیر شـاه معصـوم اسـت قـیّـوم

بــود فـیـاض اسـرار الـهــی بفضـل الله مفهـوم اسـت قـیّـوم

هو

سـراج اهل عـرفان اسـت قیّـوم درود فیض سبحان اسـت قـیّـوم

وجـودش کیمـیا انـدر حقـیقـت چه میرزاجان جانان اسـت قـیّـوم

هو

چو غنچه شاد و خندان است قیّوم چه طوطی شکرافشان است قیّـوم

بـه بزم و جمـع شـاهان طریقـت سـراج و نـور یـزدان است قیّـوم

هو

بیـاض صبـح انـوار اسـت قیّـوم اساس فضل واسرار است قـیّـوم

بـدرد دردمـنـدان طــریـقـت طبیب و پیـر احـرار است قـیّـوم

هو

یقین محبوب سبحان است قیّـوم ز خالق قطب دوران است قـیّـوم

متـاع جـان ببــازارش ببـازیـم متــاع عقل و ایمان است قـیّـوم

هو

طلوع صبـح خنـدان است قیّـوم		ضیای دیده و جـان است قـیّـوم
بعقبـی رهـبـر خلق جهـان است		بعالـم شاه خـوبـان است قـیّـوم

هو

شـه مسند نشیـن شهزاده قیّـوم		امـام المتّقـین شـهـزاده قـیّـوم
بـود مـقـبــول درگـاه الـهــی		مرا حبل المتین شهـزاده قـیّـوم

هو

شـــه والا گـهـر شهـزاده قیّـوم		تـمـنّای بـشـر شهـزاده قـیّـوم
بـــود ورد زبـان عـاشـــقـانـت		بهر شام و سحـر شهـزاده قـیّـوم

هو

شـه عالـی نسب شهـزاده قیّـوم		ز خوبان منتخب شهـزاده قـیّـوم
نیامد همچـو شاهـی در طـریقت		ز اشـراف عـرب شهـزاده قـیّـوم

هو

شـه با معـدلـت شـهزاده قیّـوم		بجـاه و منزلـت شهـزاده قـیّـوم
بـود مـنـظـور خـاصـان الـهـی		بقرب و معرفـت شهـزاده قـیّـوم

هو

بمـخلـوق جهان شهـزاده قیّـوم		امیـر حکمـران شهـزاده قـیّـوم
ز نسـل شـه ولـی الله شـه غـور		ادیب و نکته دان شهـزاده قـیّـوم

هو

امیر محتشم شهزاده قیّوم — سپه دار امم شهزاده قیّوم
حضور حضرت سلطان معصوم — وزیر محترم شهزاده قیّوم

هو

امیر با صفا شهزاده قیّوم — وزیر با وفا شهزاده قیّوم
ز نسل طیّب سلطان سرحد — ز نور مصطفی شهزاده قیّوم

هو

شه با زیب و فر شهزاده قیّوم — مرا فتح و ظفر شهزاده قیّوم
به مسلک نقشبند و مهربانی — به فضل دادگر شهزاده قیّوم

هو

شه دنیا و دین شهزاده قیّوم — سراج عارفین شهزاده قیّوم
بود گنجینه اسرار یزدان — ولی را جانشین شهزاده قیّوم

هو

گل باغ جنان شهزاده قیّوم — شریف خاندان شهزاده قیّوم
ز خیل پاک بازان طریقت — تویی از صادقان شهزاده قیّوم

هو

ترا حقّ پدر شهزاده قیّوم — بحالم کن نظر شهزاده قیّوم
شده تنظیم محض امتثالت — زمن این مختصر شهزاده قیّوم

هو

ترا بهر خدا شهزاده قیّوم دلم را کن دوا شهزاده قیّوم

ز کلب آستان خود بدانی پذیر این التجا شهزاده قیّوم

هو

بظاهر گرچه دورم ز آستانت مرا محسوب میدار از سگانت

فتادم روز و شب با درگه تو امید استخوان دارم ز خوانت

هو

شبان تا روز در خدمت‌حضورم نبشماری ز نزدیکان دورم

به ایران است جسم ناتوانم دل امّید بر سودای غورم

هو

سلام ای صاحب والا تبارم سلام ای مقتدا شیخ کبارم

سلام ای مدتّی در آزرویت سحر تا شام اندر انتظارم

هو

سلام ای صاحب جود وکرامت سلام ای مقتدا اندر امامت

نه من تنها سرافراز سلامم شده ورد همه عالم سلامت

هو

سلام ای با صفا سلطان عادل سلام ای با وفا حلاّل مشکل

سلام ای مصدر فیض الهی رئیس اولیا قیّوم کامل

هو

سلام ای‌صاحب فضل و شرافت — سلام ای مصدرجود و ظرافت
سلام ما نثار مقدم تو — علیکت در وجود ماست رفعت

هو

سلام ای عالمی از تو مزین — سلام ای دیدهٔ ما از تو روشن
سلام ای سینه ها از تو منوّر — سلام ای عالمی از تو ملوّن

هو

سلام ای شاخهٔ از باغ طوبی — سلام ای بلبل بستان عقبی
سلام ای عالمی درماتم تو — سلام ای درد من از تو مداوا

هو

سلام ای بلبل بستان سرحد — سلام ای رایج دین محمد
سلام ای رهبر دنیا و عقبی — سلام ای‌میرحاجی‌دوست محمد

هو

سلام ای لالهٔ باغ رعانی — سلام ای میوهٔ نخل جنانی
سلام ای مدّعا در دیدهٔ دل — عیان از چشم نامحرم نهانی

هو

سلام ای توتیای چشم بینا — سلام ای مدّعای دین و دنیا
سلام ای مونس سلطان معصوم — سلام ای جانشین خواجه بابا

هو

سـلام ای دُر دریـای لـآلـی / سلام ای مست جام ذوالجلالی

سلام ای ناظر معصوم ثالث / نشسته با سریر شه کلالی

هو

سلام ای بانی شرع و طریقت / سلام ای ماضی ظلمات وریبت

سلام ای صیقل مرآت جانم / سلام ای کاشف سرّ حقیقت

هو

سلام ای کاشف سر نهانی / سلام ای بایزید اندر نهانی

سلام ای رونق اندر دین اسلام / سلام ای قطب عالم خرقانی

هو

سلام ای هادی قطب یقینم / سلام ای مرشد دنیا و دینم

سلام ای من بگرد عارض تو / کمینه دست خالی خوشه چینم

هو

سلام ای شارع شرع محمد / سلام ای جانشین شه مجدّد

سلام ای شمس تبریز زمانه / سلام ای درصف رندان موحّد

هو

سلام ای نام تو ورد زبانم / سلام ای وصل تو آرام جانم

سلام ای آرزوی جان زارم / ترحم کن به فریاد و فغانم

هو

سلام ای روی‌تو چون‌بدر روشن — سلام‌ای‌بوی توچون‌عطرو گلشن
سلام ای پیر من قیوم رهبر — مرا حامی تویی از دیو رهزن

هو

سلام ای دو جهان در مدعایت — سلام ای جان من بادا فدایت
سلام ای توتیای چشم عشاق — سلام ای از غبار وخاک پایت

هو

سلام ای پادشاهان را تو افسر — سلام ای زاده آل پیمبر
سلام ای دست من بر دامن تو — در آن غوغا بدار و گیر محشر

هو

سلام ای من ثنا خوان توباشم — نپندارم که پنهان تو باشم
سلام ای رهنما شهزاده قیّوم — جوابم ده بقربان تو باشم

هو

سلام ای رحمت حق هم دم تو — سلام ای من فدای مقدم تو
سلام ای قطب عالم غوث اکرم — شده مشهور صیت اعظم تو

هو

سلام ای عاشقانت زار و غمناک — سلام ای عارفانت دیده نمناک
سلام ای مستمندان ضعیفت — تمنای تو را بردند بر خاک

هو

سلام ای پرتوی نور الهی
سلام ای مصدر فیض کماهی

سلام ای صد سلام از عاشقانت
نثار مقدم تو هرصباحی

هو

سلام ای رحمت حق بر نثارت
سلام ای مظهر فیض عیانت

سلام ای گر گذاری طرف بستان
نویسم ان یکادی حرز جانت

هو

سلام ای فیض تو مفهوم باشد
ز حال سالکان معلوم باشد

قیام عالمی نام شریفت
ز خلّاق جهان قیّوم باشد

هو

سلام ای مظهر سرّ عجایب
سلام ای بر سریر ناز نایب

سلام ای بلبل باغ جنانی
وجود توست مغناطیس جاذب

هو

سلام ای اشرف خاصان درگاه
سلام ای ثابت اندر منصب وجاه

سلام ای نازنینم پیر مرحوم
انیس بی کسان قیّوم دانا

هو

سلام ای رونق شرع و طریقت
سلام ای ناطق سّر حقیقت

سلام ای دستگیر جمله عالم
ترحّم ساز بر حال غریقت

هو

سـلام ای کـوکـب راه هـدایـت سـلام ای مرشد فـضل و عنایت
بخلقـت ز اولیا گـشتـی مـؤخّـر ربـودی گوی سبقت از بـدایـت

هو

سـلام ای پیـر بـا تدبـیـر گویـم بصـد تسلیمی و تـو قیـر گویـم
شـفـاءً گـر جـوابـم را نـگویـی نهـان بـا مـحـرم شبگیـر گویـم

هو

سـلامت می کنـم ای پیـر کامـل تـمنّـای عـلیک تـوسـت در دل
سـلامت میـکنـم تا زنـده باشـم اگـر مردم ز خاکم هست حاصل

هو

سـلامت مـی کنـم با انـکسـاری سلامـت می کنم با عـجـز وزار
تـمـنّای عـلیـکـت مـی نمـایـم دل مجـروح مـن گـیـرد قـراری

هو

سـلام ای فضل توگردیده‌مشهور سلام ای عالمی ازتوست مأمـور
ببـر بـاد صـبـا از مـن سـلامـی بـشـاه اولـیـا شـهـزادهٔ غــور

هو

سـلامـم را ببـر ای بـاد صـرصر سـلامـم را ببـر بـا دیـده تـر
سـلامم عرضه کن با صـدتضرع بـه پـیـر کاملـم قیّــوم رهـبـر

هو

سـلامم را ببـر ای بـاد شبـگیـر — سلامم را ببـر بـا عـزّ و تـوقـیر
سـلامم عرضه‌کن باعجزو زاری — بـقـیـوم ولـی شـهـزاده پـیـر

هو

سـلامـم را بـبـر ای باد چـالاک — سـلامـم را ببر ای رند بـی باک
بـقـیّـوم ولـــی کـــه رتـبـــه او — رسیـده از ثـری تـا اوج افـلاک

هو

سـلامم عرضه کن با حضرت او — مؤدب بـاش انـدر خـدمـت او
بـه زانـوی ادب انـدر حضورش — مکن تقـصیـر انـدر طـاعـت او

هو

بگـو دیـدم حـزیـن زار حیـران — غریـب افتـاده اندر ملـک ایـران
ز مهجـوری بر آمـد جان زارش — بقای عـمر تـو ای شـاه خوبـان

هو

نموده عرض‌خدمت‌صد سلامی — بهجـران مختصـر دارد کـلامـی
خـدا را ده جـوابـی از سـر نـاز — تـمـنّـا از بـــرت دارد پـیـامـی

هو

اگـر چـه تحـفـه دیـگـر نـدارم — سلامـی چند خدمـت می نگارم
اگـر چـه نیسـت شـایان در تـو — بلطـف خـود پذیر ای با وقـارم

هو

نظر کردن به درویش پریشان
منافی نیست بر حال بزرگان

منم افتادهٔ خاک در تو
نگاهی کن بمن ای شه‌سلیمان

هو

میان پاکبازان در تو
منم تنها خراب و ابتر تو

اگر چه نیست اظهار شکایت
حکایت شمّهٔ دارم بر تو

هو

گرفتار غم تو صد هزارند
فگارانت به ایران ناشمارند

تمام مرد و زن با چشم گریان
ز راه غور اندر انتظارند

هو

فغانم از شب دیجور باشد
میی خوردم نه از انگور باشد

زدست ساقی گلچهره جامی
که از خم و شراب غور باشد

هو

فغان من گه و بیگاه باشد
سرشک دیده ام جانکاه باشد

میی صافی که گشته نوش جانم
ز قیّوم ولی الله باشد

هو

می پر درد در پیش است ما را
مداوای دل ریش است ما را

بود قیّوم عالم ساقی او
اساس ملت و کیش است ما را

هو

فغان در انجمن دارم چو شیرین		تفاخر در سخن دارم چوشیرین
میی صافی که منظور دل ماست		ز شاه پرچمن دارم چو شیرین

هو

فغان از نرگس مخمور دارم		زیان از ناله طنبور دارم
شراب از دست نا اهلان نخوردم		تولّای ولی غور دارم

هو

فغانم در نظر موهوم باشد		وجودم ناقص و مذموم باشد
بدنیا و بعقبی دل نبندم		مراد و مقصدم قیّوم باشد

هو

قد سرو تو موزون می نماید		رخ زیبات گلگون می نماید
شب هجران سرشک عاشقانت		سواد رود جیحون می نماید

هو

نظر بر عارض مهتاب دارم		فغان از نرگس بی خواب دارم
چو بلبل می کنم هر دم نوایی		فراق از لاله سیراب دارم

هو

بقامت قامت شمشاد داری		برندی شیوه صیّاد داری
ز سر تا پا لطیف است و مناسب		بجان بیدلان بیداد داری

هو

بیاض عارضت چون صبح روشن — سواد طرّه ات چون صحن گلشن
سـر دنـدان چـو مروارید بـاشد — دهن چون آب حیوان است معدن

هو

فـدای عـارض مـهـتـاب گـردم — اسـیـر نرگـس بیـخـواب گـردم
گـرت بـی تابیـم منـظـور باشد — نگاهی کن که چون سیماب گردم

هو

خـراب چـشـم خمّـار تو باشم — فـگـار لـعـل دُر بـار تـو بـاشـم
دل مـن زار و حیـران تـو باشد — دوایـی بـخـش بیـمارتـو بـاشـم

هو

فـغـانـم نـسبـت سیّـاره دارد — سـرشـکم جـوشـش فـوّاره دارد
شـب عیـش مـرا باهمکنان بس — گـروه عـرشـیـان نـظّـاره دارد

هو

فلـک چون ماه رخسارت ندارد — ملایک فـضل و اسـرارت نـدارد
شباهت داشت یوسف چون جمالت — روان بخشی چو دیـدارت نـدارد

هو

عسل چون لعل میگـونت نباشد — گلی چون روی گلگونت نباشـد
نـدیـدم در زمـانـه مـردمـی را — کـه او شیـدا و مفتـونـت نباشـد

هو

ضـمـیـرم جـز رخ دلـدارنـایـد فـغـانـم جــز سـر بـازار نـایـد

گـریبان می نمایـم چـاک ساقی اگـر پـیـمـانـه سـرشـار نـایـد

هو

شـراب خوشـدلی در خانه دارم نظـر بـر عـارض جـانـانـه دارم

طـواف قبـلـه مـعـنـی نـمایـم میـان خـانـه حـجّ خـانـه دارم[1]

هو

قــریـن خـود بـت عـیّـار دارم ضـمیر خـود بسـی اسـرار دارم

شب‌وصل است و در بزمت‌حریفان دمـادم جـام مـی سـرشـار دارم

هو

گـل نیلـوفـر مـن دلفریب است گلستانرا زوی‌صدگونه‌زیب‌است

ز دارو خـانـــۀ لـعـــل لـب او باندوه مـریضانـش نصیب است

هو

غنـیمـت دان دلا فـضل خدا را جمال دوست منظور اسـت ما را

شراب وشاهد وساقی هم‌آغوش تـلافـی دار هجـر مـا مـضـی را

هو

گـلـی کـز لالـۀ حـمـرا نباشـد بحسنـش بلبـلان شـیـدا نباشـد

جـفای خـوبـرویان دلـرباییست اگـــر از نـاز اسـتـغـنـا نبـاشـد

۱– از قبله معنی پیر و مرشد خود را مراد داشته و دل اهل حق بیت الله محسوب می شود

هو

جمال گل فروزان است امروز | نوای عندلیبان است امروز
بوصل دوست جان خود فدا کن | گمانم عید قربان است امروز

هو

گل من طرف بستان است امروز | دل من شاد وخندان است امروز
بپیراهن نمی گنجم ز شادی | نشاط عید رندان است امروز

هو

گل من جور پیشین می نماید | سمند ناز را زین می نماید
دهد جولان بصحرای فتّوت | خلاف رسم آیین می نماید

هو

گلم پا در رکاب ناز دارد | هزاران عشوه طنّاز دارد
چو عنقا می رباید دل ز مردم | به اوج آسمان پرواز دارد

هو

گل من می خرامد طرف بستان | بعالم می فروزد نار سوزان
گلستان پرچمن گل پیرکامل | پریشان حال درویشان ایران

هو

گل من عزم گلشن می نماید | گلستان را مزیّن می نماید
بباغ پرچمن مقصود دارد | جهانی شور شیون می نماید

هو

شب هجر مرا یا رب‌سحر کن سرشک دیده ما را گهر کن

فگاری و دهان تلخ ما را به یمن پیرکامل پر شکر کن

هو

شراب نشئه از انگور باشد عسل محصولی از زنبور باشد

شراب از محتسب پنهان ندارم مرا ساقی ولی غور باشد

هو

شراب ساغر ازمیخانه خواهم می صاف از کف جانانه خواهم

شوم سرمست چشم مست ساقی بمستی خویش را دیوانه خواهم

هو

چه خوش باشد بحکم حیّ داور شب تاریک ما گردد منوّر

شود روشن دل افسردهٔ ما برخسار نکوی پیر رهبر

هو

دل من نالهٔ طنبور خواهد ز ساقی شربت انگور خواهد

نه‌زان‌شربی که‌در شرعست‌مردود شرابی ز اصطلاح غور خواهد

هو

دل من ناله مزمار خواهد ز ساقی باده سرشار خواهد

مثل ممثل نباشد نزد هشیار ز شاه پرچمن دیدار خواهد

هو

دل مـن چـهـره گلنـار خـواهد
ز سـاقی طلـعـت انـوار خواهـد

گران‌خواب‌است بخت خوابناکم
زصاحب دولتـی بیـدار خواهـد

هو

دل مـن لعل شکّـر خند خواهد
ز ساقی شربـت گلقنـد خواهـد

گـریبانی که چاکش گشته درغم
ز دست گلرخی پیونـد خواهـد

هو

دلم در هجـر مفتون است امروز
سرشک دیده ام خونست امـروز

اگـر سنـجنـد مـیـــزان خرد را
ز من هشیار مجنون است امـروز

هو

دلم شیـدا و افکار است امـروز
تنم در غصه بیـمار است امـروز

ز سـر تا پـا وجـود خسـتـهٔ من
سپـنـد سـاقـهٔ نـار است امـروز

هو

دلم درغصه خوناب است امروز
تنم درهجر بی تاب است امـروز

وزان ساقی که درغورست‌جایش
هواخواه مـی ناب اسـت امـروز

هو

مـرا جانانـه منـظور است امروز
دل من شاد ومسروراست امـروز

شراب و لطف ساقی شد مساعد
از آن میخـانه غـور است امـروز

هو

جهان سرگرم‌وشادان است امروز
دل من زار و حیران است امروز
فغان عندلیبان پریشان
بحسن‌و زیب‌بستان است امروز

هو

ز ساقی جام شور انگز خواهم
شراب شوق دستاویز خواهم
شب هجران تسلّایی نخواهم
سرشک دیده خون ریز خواهم

هو

چمن بی گل تماشایی ندارد
عسل بی می مصفّایی ندارد
تمام عشقبازان زمانه
چنین شوخی دلارایی ندارد

هو

ز دلبر چهره گلنار خواهم
ز ساقی باده سرشار خواهم
شب هجر از فراق دوری گل
چو بلبل ناله بسیار خواهم

هو

محبّت باعث بد نامی ما
نخواهد لحظه ای آرامی ما
چه مجنون گشته مشهور زمانه
جنون ذاتی و ناکامی ما

هو

محبّت آتش سوزنده دارد
مودّت چهره فرخنده دارد
جمال آرایی گل بی سبب نیست
بزیبش عندلیبان زنده دارد

هو

محبّت آه آتشبار دارد شراب و نشئهٔ بسیار دارد
از آن جامیست نوش جان عاشق بعالم چهره گلنار دارد

هو

محبّت عالمی راکرده ویران شراب شوق او شد کاهش جان
از آن می نوش قیس عامری شد مسمّی گشت مجنون پریشان

هو

دل من آتش افروزی نماید زبانم نکته آموزی نماید
وجود خسته من در میانه نشاط عید نوروزی نماید

هو

دل من همّت مردانه خواهد زساقی جرعه پیمانه خواهد
بگرد شمع رخسار نگاری وجودم سوزش پروانه خواهد

هو

دل من ساغر و پیمانه خواهد دل من میوه بیدانه خواهد
ولی با این و آنم نیست کاری حضور صحبت جانانه خواهد

هو

دل من ساغر لبریز خواهد زدست ساقی شب خیز خواهد
خلاص از این و آن مطلب ندارد وصال از قاتل خونریزخواهد

هو

دل مـن ساغـر سرشـارخـواهـد دل من دولـت دیـدار خـواهـد
بکـار دو جـهـان رغـبـت نـدارد طـریـق احـمـد مختـارخواهـد

هو

دلا تـا کی چومن دل ریش باشی گـرفـتار عذاب خـویش باشـی
چه نیکـان را بتـو الفـت نباشـد همان بهتر که دورانديش باشـی

هو

دلا تا کـی چه مـن زار و حزینی بگرد حسن خوبان خوشه چینی
چه خـوبان را بتـو نسبت نباشـد نمـی شایـد تـرا فـکـر چنـیـنی

هو

دلا تـا کـی گـرفـتـار تو باشـم پی تصـویـر و پنـدار تـو باشم
تـن عیـش مـرا فـرسـوده کردی قسم خوردم که بیـزار تـو باشم

هو

دلا تا کـی هـوا خـواه تـو باشـم پـی مـحـرومـی آه تـو بـاشـم
مـرا بر بـاد غـم دادی و تـاچنـد بصـحـرای‌عـدم کاه تـو بـاشـم

هو

دلا تاکـی حـزین و زار وغمناک رخ امیّـد را افـکـنـده بـر خاک
نمی خواهـم چومن مهجور باشی بیا بشنو گرت فهم است وادراک

هو

دلا چـون مـن توکّل دار با صبـر | هلال عیـد پنـهـان اسـت با ابـر
بـدنـیـا گـر مـراد دل نـیـابـی | بکـام خـود مهـیّـا دار بـا قـبـر

هو

دلا صـبـرسـت با کـار خداونـد | شوی با وصل یارخود برومـنـد
فـغان کمتـر نمـا می باش صابـر | بود صابـر مآل کـار خـورسنـد

هو

صبـوری میکنـم تـا زنـده باشـم | نباشم دل زمهـرت کنـده باشـم
بگـو جان ده ویا در محنتم باش | سر از فرمان نپیچـم بنـده باشـم

هو

صبـوری می کنـم با جورجانـان | صبوری می نمایم ازدل و جـان
ز روز مبـتـلایـی مـی نتـرسـم | تسـلاّییسـت دل را روز پیـمـان

هو

صبوری می کنـم بـا هـجـردلبـر | صبوری می کنم بـا حکـم داور
عیان با چشـم ظاهـر زشت باشد | نهان تاج اسـت انـدر تارک سـر

هو

صبوری گرچه برعاشق گناه است | صبوری پیشـه مـردان راه اسـت
چه فریادوفغان مرسوم عشق‌ست | زیان‌نبودکه‌عاشق‌عذرخواه است

هو

شراب‌صبراگرچه تلخ وشوراست گوارا میشود لیکن ضـرور است
پر طاووس مرغوب ولطیف است ره هندوستان ز اندازه دور است

هو

دلا از جـور جـانـان رخ نـتـابی گرت بنمـود در هر فصل بابـی
بطیـب دل تمسّـک دار بـا صبـر مـال صـبـر بـاشـد کـامـیـابـی

هو

چه خوش باشدپس ازاندوه بسیار شود با من میّسـر وصل دلـدار
نهم سر در قدومـش بسپرم جـان شـوم از قـیـد غـم آزاد یـکبـار

هو

چه خوش باشـد که روزنامرادی مبدّل گرددم با عـیش و شـادی
ز شـوق دل از آنـدم تا قـیامـت سـر انـدر مقـدم جانـان نهـادی

هو

چه‌خوش‌باشدکه‌بعد ازشامهجرت سر آید دوش آیـد بام عشـرت
قسم خوردم سر از پای گل خود ز شادی بـر نـدارم تـا قـیامـت

هو

چه خوش باشدشب دیجور ویلا سـر آیـد بـا جـمـال عـالـم آرا
ببـزم و محفـل عـشـرت نشینـم ز انـدوه رقـیـبـان بـی مـهـابـا

هو

چه‌خوش باشدجمال دوست بینم گهی بر مسند عشرت نشینم
ز فکر ما سوا آسوده باشم در آندم با بهشت عنبرینم

هو

جدایی کاش درعالم نمی بود بجان بیدلان ماتم نمی بود
وصال یار اگر ممکن نمی شد فراق وصل دلبر هم نمی بود

هو

جدایی را خدایا خوار گردان بمحنت همچو من افگار گردان
ندارم طاقت روز جدایی خدایا روز او را زار گردان

هو

جدایی را خدایا ناتوان کن چو من‌مهجور وغمگین‌زمان‌کن
چو با مردم دل شادی نخواهد خدایا از دل او هم نهان کن

هو

جدایی راخدایا خسته گردان در عشرت برویش بسته گردان
جهانی را ازین محنت بیاسای گروهی را ازین وارسته گردان

هو

جدایی در تنم پرخاش دارد بمردم طینت او باش دارد
خدایا فاش کن اسرار او را ضمیرم را بعالم فاش دارد

هو

جـدایــی طـینـت اشـرار دارد　　بـجــان بـیــدلان اظـهـار دارد
خدایا خـوار کـن جـان جـدایی　　بمضمونی کـه جانم خـوار دارد

هو

بـدر شـو فـتنهٔ عالـم بدر شـو　　ضـیــاء دیـده آدم بــدر شـــو
دل عشّـاق مجـروح غم تـوست　　بـدرد سوزشان مرهم بـدر شـو

هو

جـدایـی بـا وجـودم کینـه دارد　　عداوتـها نـهان بـا سـینـه دارد
شــب هـجـر مـرا گـویـد محرّم　　صـبای خـویـش‌را آدیـنـه دارد

هو

جـدایــی عـادت فُـجّــار دارد　　جدایـی عاشـقان را خـوار دارد
خـدایا سـر نگـون کـن طـالع او　　باین نوعـی کـه استـکبـار دارد

هو

جـدایـی طیـنـت بـی بـاک دارد　　جدایـی تـوســن چـالاک دارد
در ظـلـم و سـتـم را بــازدارد　　صـفـا را بـستـهٔ فتــراک دارد

هو

بـدر شـو ای مـه خـاور بدر شو　　بدر شـو ای شـه بافـر بدرشـو
جـهـانــی تـشـنـهٔ آب زلالـت　　زلال از چـشمهٔ کوثـر بدر شـو

هو

بـدر شـو نـازنین مـن بـدر شـو | شه مسنـد نشین مـن بـدر شـو
اگـر مـیـرم تـماشـا مـی نمایـی | بـفـریـاد انـیـن مـن بـدر شـو

هو

بدر شو ای شـه اعـظم بـدرشـو | چه گل از رشحهٔ شبنم بدرشـو
جمـال تـو ضیـاء چشـم عشـاق | فگاران را تویی همدم بدر شـو

هو

بـدر شـو راحـت جانم بدر شـو | بدر شو رشک خوبانم بـدرشـو
زلیخـایـنـد مـردم در غـم تـو | بدر شو ماه کنعانم بـدرشـو

هو

بدر شـو ای گل خنـدان بدر شو | بدر شو فارس میدان بـدر شـو
بـرای صـیـد دلهـای پـریـشـان | چو تیر از ناوک مژگان بدر شـو

هو

گلـم عـزم سفـارت مـی‌نمـایـد | گل رخ را طراوت می نـمـایـد
زیان کار اسـت انـدر طـالـع من | خلاف رسم وعادت می‌نمـایـد

هو

گـل من جـور پیشیـن می نماید | سمنـد نـاز را زیـن می نمـایـد
دهـد جـولان بصـحـرای فتوّت | خلاف رسم و آیین می نمـایـد

هو

گـلـــم پـــا در رکـاب نـاز دارد
هـــزاران عـشـوه و طـنّـاز دارد

چـو عنـقا می ربایـد دل زمـردم
بـه اوج آسـمـــان پـــرواز دارد

هو

گل من شـور گلشـن می نمـاید
گل رخ را مـزیّـن می نـمـایـد

ببـــاغ پـرچـمـن مقـصـود دارد
جهانی شور وشیون می نمـایـد

هو

گل من می خرامد طـرف بستـان
بعـالم مـی فـروزد نـار سـوزان

گلستان پـرچمن گـل پیـر کامـل
پـریشان حال درویـشـان ایـران

هو

کبوتـر عزم ملـک پرچمـن کـن
سلامم حضرت پیـر کهـن کـن

بـگـو بهـر خـدا از راه شـفقت
نگـاهی بـر پـریشانـی‌مـن کـن

هو

کبوتـــر دایمـا مسـرور باشـــی
نه چـون من ابتر ومهجور باشی

فـدا گـردم فـرامـوشـم نسـازی
در آن ساعت بعـزم غـور باشـی

هو

کبوتـر مـی روی پیغـام مـن بـر
فغان روز هجر و شـام مـن بـر

چه مُـردم از علایقـها بـه ایـران
بـملک غـور استعـلام مـن بـر

هو

کبوتر می روی مانندهٔ باد
ز اندوه زمان گردیده آزاد
رسی در ملک غور وبوستانش
قسم دادم ترا از من کنی یاد

هو

کبوتر با هوا طیران نماید
زشوق دوست بال افشان نماید
هوای سرزمین غور دارد
فرار از دانه ایران نماید

هو

کبوتر نعمت و اقبال داری
به یاد دوست فرّخ فال داری
رسی در غور و اندر خدمت پیر
قسم دادم بیان حال داری

هو

کبوتر می روی با صد شتابان
خدا باشدترا از بد نگهبان
گمانم عزم رحلت می نمایی
ز موسی آباد اندر ملک افغان

هو

کبوتر جان من بادا فدایت
جهان باشد بوفق مدّعایت
بده جان درحضور و خدمت پیر
که جان خود دهم اندر رضایت

هو

کبوتر حسن تو مشهور باشد
بنای عمر تو معمور باشد
بکام خود وصال دوست بینی
مقامت بوستان غور باشد

هو

کبوتر همّت بی باک داری		نظر بر طارم افلاک داری
چرا تو آشیان در غور خواهی		مبارک دانش و ادراک داری

هو

کبوتر با هوا پرواز داری		بطیران عشوه و طنّاز داری
زمین جام را بدرود کردی		هوای غور را دمساز داری

هو

کبوتر بس لطیف و نازنینی		مبارک مر ترا حسن جبینی
درآن ساعت رسی درمحفل غور		بجای من جمال دوست بینی

هو

کبوتر ترک قیل و قال من کن		تماشا در تن چون نال من کن
رسی در پای بوس پیرکامل		بیانی شمّهٔ از حال من کن

هو

کبوتر محنت و آفات دارم		بدام غم تن اثبات دارم
زیارت عزم شاه غورداری		دل آزردهٔ سوغات دارم

هو

کبوتر جان من افکار داری		فغان و ناله چون بیمار داری
مداوا عزم شاه غور داری		پیامی می کنم اظهار داری

هو

بکنج بینوایی منزل من | فراق مبتلایی حاصل من
شب هجران بسر وقت من آیی | بخون آغشته گردیده دل من

هو

شب هجران میاورگل به پیشم | که خار گل زند هر لحظه نیشم
حدیث یاسمن پیشم مخوانید | که دور افتاده از گلروی خویشم

هو

شب هجران نمی‌خواهم‌چمن را | شقایق یا حدیث نسترن را
دماغ لاله و سنبل ندارم | شدم دور آن نگار گلبدن را

هو

شب هجران نمی خواهم‌گلستان | قرنفل یاحدیث عطر و ریحان
دماغ عود و مشک چین ندارم | شدم دوراز عبیر و مشک جانان

هو

بکنج غم پریشانم خدایا | اسیر بند زندانم خدایا
نمی دانم چه طالع داشتم من | بکار خویش حیرانم خدایا

هو

بدرد و غم گرفتارم خدایا | رخ محنت بدیوارم خدایا
مرا ای کاشکی مادر نمی زاد | ز عمر خویش بیزارم خدایا

هو

بـدرد و هـجـر دلگیـرم خـدایـا به محنـت پا بزنـجیـرم خـدایـا
سـزا دیـدم نکردم شکـر نعمـت نـمـودم توبـه بپـذیـرم خـدایـا

هو

بهجـران دیده گـریانـم خـدایـا بـدست غـم پـریشانـم خـدایـا
بـدنیـا مـاتـم دیـگـر نـدارم خـراب جـور خوبـانـم خـدایـا

هو

دلا تـا چـنـد در دام بـلایـی بخـال و زلف مهرویـان گدایـی
جمـال گلـرخـان سـودت ندارد طـمع داری از ایشـان آشـنایـی

هو

دلا تـا چند محـزون و پـریشـان سراسیمـه بگـرد حسـن خوبـان
چه خوبان راست‌طینت‌بی وفایی وفا جستـن بـود تـدبـیر نـادان

هو

دلا تـا چنـد چون من زار باشی گـرفـتـار جـفـای یـار بـاشـی
نـدارد بـا تـو طـرح آشـنـایـی ترا فکریست بـرخـوردار باشـی

هو

دلا تا کـی چـه من زار و زبونی ز فکـر و اعتـدال خـود بـرونی
نپـنـدارم مـراد خـویـش یابـی ترا پیش آمـدی باشـد جـنونـی

هو

دلا تا چند چون من بیقراری
پریشان سر زلف نگاری
گمانم می رسد سودی نکردی
برأس‌المال دادی اعتباری

هو

مرا آسایش جانی نباشد
ترا منظور و درمانی نباشد
مرا در غم سر تسلیم باشد
ترا رحم مسلمانی نباشد

هو

سری دارم بسودای توباشد
تن زارم به یغمای تو باشد
دل عیش مرا آزرده کردی
کنون مفتون و شیدای تو باشد

هو

جفا مپسند بر جان ضعیفم
که بس لاغر تن زار و نحیفم
سر و سامان عیشی داشتم من
زبون دست احباب شریفم

هو

چو مرغ دل مرا در دامت افتاد
خدا را پاس خاطر دار صیّاد
ز آب و دانه‌محرومش مگردان
که از دام تو‌ممکن نیست آزاد

هو

بگردن رشته زنّار دارم
نشاط بندگی اظهار دارم
وجودم تابش حرمان ندارد
هوای چهره گلنار دارم

هو

خـیـال صـیـد آهـوی تـو دارم | دل امّیـد خـود سـوی تـو دارم

بـمـحـراب دعـا وقت عبـادت | نظـر بـر طـاق ابـروی تـو دارم

هو

مـراد از مسجـد و منبر نخواهم | گلاب از سنبل واز فر نخـواهـم

دو عالـم را به نیـم جـو نسنجم | وصال از مسلم وکافر نخواهـم

هو

هـوا خـواه و هـوا دار تو باشم | بسلک دوستان خوار تو بـاشـم

بدنیا جـام شـوقـت نوش کردم | بمحشر مست دیدار تو بـاشـم

هو

سرکوی تو منزل دارم‌ای‌دوست | تمنّای تو در دل‌دارم ای‌دوست

دل خـود را طپـان از فرقت تـو | چومرغ‌نیم‌بسمل دارم ای‌دوست

هو

سرکوی تو مأوا دارم ای دوست | برخسارت‌تماشا دارم ای‌دوست

زمـانـی گـر ز بزمت دور باشم | هزاران‌شوروغوغادارم‌ای‌دوست

هو

سرکوی‌تومسکن دارم‌ای‌دوست | دماغ عطرگلشن‌دارم ای دوست

زمانـی گر جمال دوسـت بینـم | هزاران‌شوروشیون‌دارم‌ای‌دوست

هو

سر تسلیم بر پای تو دارم ضمیر دل تولّای تو دارم

نه می خوردم نه میل باده دارم فغان از جام صهبای تو دارم

هو

ترا چون بود در دل بی وفایی چه بود انجام طرح آشنایی

مخند اکنون به احوالم خدا را چنین بودست تقدیر خدایی

هو

چوخوردم جام شوق ازدست دلدار دل و دین باختم پیشش به ناچار

حذر کن زاهدا از محفل او که تا تسلیم بادت جیب و دستار

هو

ز مه رویان ندیدستم رعایت ضمیر شان بود با ظلم عادت

حکایت می کنم ز اخلاق نیکان ز بخت واژگون دارم شکایت

هو

چو نیکان را نباشد عدل ودادی ندیدم در ضمیر خویش شادی

دلم ز ایشان نمی خواهدرعایت کنون با جورشان گردیده عادی

هو

دلم را مشکن ای شوخ نظر باز مشو با بیدلان زینگونه کج باز

تن زار مرا با غم مَیالای که بیدل را نباشد مدّعا ناز

هو

چورخسارتودرکتم حجاب‌است | ازآن رو عالمی اندرعـذاب است
اگـر میـرنـد مـردم در قدومت | بیابیرون که قتلشان صواب است

هو

بحسن خود لطیـف و مه لقایی | نهـادت را نمـی‌بـاشـد وفـایـی
چه‌شیرین‌ومصفّابودی‌ای‌دوست | نکردی گـر بمظلـومـان‌جفـایی

رباعیات خلیفه عازم

چوخوش باشدکه‌بعد ازانتظاری | بـه امّـیـدی رسـد امـیدواری
چه‌خوش‌باشدکه‌بعدازغم‌کشیدن | خـدا روزی کنـد دیـدار یـاری

هو

چه‌خوش‌باشدکه‌بخت‌ازخواب‌بیدار | بیـایـد ماه کنعـانی بـه بـازار
نـشینـد بـا سر اقبـال و دولت | زلیخایـی شـود او را خـریـدار

هو

چه‌خوش‌باشدکه‌ترسادختر ازناز | به صنعان گوید ای پیر سر افراز
بنوش‌از می بزن مصحف‌به‌آتش | چه هنـد و برجبین زنّارکش باز

هو

چه‌خوش‌باشدکه‌روی‌دوست‌دیدن | چه‌خوش باشدبه‌کام دل رسیدن
چه‌خوش‌باشدجمال‌ازپرده‌غیب | حجـاب پـرده ظلمـت دریـدن

هو

چـه‌خوش‌باشدکه‌فیض‌انوارباشد نظـرگـاهـم بـروی یـار بـاشـد
چه‌خوش باشدبگویم راز دل را کـه مجلس خالی از اغیار باشـد

هو

چه‌خوش‌باشدکه لیلای خماری کنـد با تربـت مجنـون گـذاری
بگوید عاشـق من شاد می باش میـان مـا وتـو بـاشـد قــراری

هو

چه‌خوش باشدکه‌ساقی یارباشد می و مطرب همه در کار باشـد
به‌دست‌خود دهد جامی‌به‌عاشق به گردش‌سـاغر سرشـار باشـد

هو

چه‌خوش‌باشدهمای‌اوج‌گردون به فرق من زند سایه به هامـون
بیایـد بـخت و اقبالی به عاشق در آید ناقـه لیلـی بـه مجـنـون

هو

چه‌خوش‌باشدکه‌آن‌شمس‌الحق‌دین جهان را بنـدد آن آییـــن زرّیـن
بـروی دیـده بگـذارد قــدم را کنم من سرمه آسـا قـرّة الـعیـن

هو

چه‌خوش‌باشدکه‌بینم‌من‌وطن را گل گلـزار بـستـــان چـــمـن را
چه خوش باشدکه بازعازم‌ببیند نگـار سـرو قـد پـرچـمـــن را

هو

رسیدی با طریق غجدوانی به جای آن مجدّد الف ثانی
به فیض حضرت شاه طریقت مریدان را به مقصد می رسانی

هو

نسیما رو صبا از ملک ایران بسوی سرحد سلطان افغان
به جای حضرت معصوم پیرم رسان عرضی زحال مستمندان

هو

سلام ای حضرت معصوم پیرم سلام ای شیخ کامل دستگیرم
سلام ای منبع فیض الهی سلام ای قلب مرآت ضمیرم

هو

سلام ای جانشین شرع احمد سلام ای نایب پیر مجدّد
سلام ای ساقی میخانه عشق بده جامی ز اسرار محمّد

هو

سلام ای زبده یاسین و طاها سلام ای نقشبند نقش دلها
سلام ای شاه ایوان طریقت سلام ای حضرت معصوم آقا

ابیاتی از عدیم(مجروح)

چرا کردی ز من یکبار نسیان مراچون زلف خودکردی پریشان
پریشانی ز روز اوّلم بود گذشتی از کنارم ماه تابان

هو

خـدایـا تـا بـکی رنجور باشـم ز عشق گلـرخان مـخمور باشم
نه‌صبر است ونه طاقت نه‌تحمّل به هجران هردمی معذور باشم

هو

بیـا دلـبـر شـنـو افـغـان مـا را سحر گردان شب هجـران ما را
بـه مسـندگاه استـغنـا نشستـی نظـر افکن تـن بـی جـان ما را

هو

پـــری رویان مـرا بیـمارکردنـد زعمر خـویشـتن بیـزار کردند
به آخر چون رسید این ماجرایم دلـم افـــسرده و آزار کـــردنـد

هو

ز یک تـیـر نـگاهت دل فکارم به هجرانت دوچشم اشـــکبارم
نظـر کـردی بـرفـتـی از بـرمن چو مرغ نیـم بسـمل بـی قرارم

هو

چـرا دیـر آمـدی ای ماه تـابان بزودی می روی سـرو خـرامان
یکی شب گربه این منزل بمانی دل وجان را فدا سازم بمـــهمان

هو

از آن روزی جدا گـشتی نگارم ندارم انس و الـفت بـــی قرارم
چرا یـاد مـریـض خود نکردی مگر وقـتی بـیایی بـر مـــزارم

هو

بــگــو بــاد صــبا از من سلامی — بــرای دلــبر شیـــریــن کلامــی
بــگو مُـردم ز تیر درد هــجران — به آخـــر انـــتـظارم بـــا پیامــی

هو

صـبـا آورد از آن سـو پیـامـی — پیـامـی آشنایـی غـنچـه فامـی
روانــم تازه گردیده است امروز — چو بشنیدم از آن لعلش کـلامی

هو

برای عشـق تو ای سرو سیمین — عجب‌ازکف مرا شدقلب‌خونین
به توبی خودسپردم من روان را — نشد مقبـول تو نی آن و نی این

هو

بیا تا درس عشق از دل بخوانیم — رمـوز زمـــرهٔ عشـــاق دانـــیم
ز سـاقی ساغر و پیمانه گیریـم — که تـا سـرّ محـــبت باز دانـــیم

هو

نوای عشق بلـبل دوش سرکرد — دو چشمم رابه آب اشک ترکرد
ز جـایـــم بـــرد آه و نـالـهٔ او — بپا درملک دل‌صدشورو شرکرد

هو

ز دل مــن شکوه سازم یا ز دلبر — ز گیسو یا کـه از زلـــف معنبر
ز جان مــن داد سازم یا زجانان — و یا از چشم وآن ابروی دو سر

هو

عجب‌درس‌غمم‌گفتی‌تومجروح حدیث ماتمم گفتی تو مجروح
بـه جمـع دیگرم کـردی روانـه چوازجام‌وجمم گفتی‌تو مجروح

هو

بیامجروح‌که مجروح‌گشته‌ام‌من روان بردندوبی روح‌گشته‌ام من
به جان تو کـه اندر راه جانـان که‌کم‌ازخاک ومطروح‌گشته‌ام‌من

هو

بیا برخوان تو درس عشق بازی ره معشوق و هم عاشـق نوازی
ازیـن دفتـر بیا و درس برخوان که تا خودکار و بار خود بسازی

هو

دو چشمـان خمـارت یـــادآرم ز دیده اشک خونیـن را بـــبارم
تـرّحُـم کـن بجـانم روی بـنما که انـدر هجـر تو دل‌بـی قرارم

هو

چرا رفـتـی مه ده چارم امـروز بیا بنـگر که مـن بیمـارم امـروز
به‌دل‌خون‌می‌خورم هرلحظه‌جانا تـــن آزرده و افـــکارم امـروز

هو

به فردا منزلـم با بنـد بـوراست خیـال رفتنـم با ملک غـوراست
اگـر خواهد خـدا دیـدار رهبـر ببینم‌هرچه‌دوراست‌هرچه‌دوراست

هو

تن زارم ز غم زار وزبون است		دل پرغصهٔ من غرق خون است
دو چشمانم ز گریه آب گشته		نمی پرسی‌زمن‌حال‌توچون‌است

هو

سلام جانانهٔ آزاده با تو		که گشته عالمی دلداده با تو
همه حور وقصور ورحمت‌حق		به عقبی باد باد آماده با تو

هو

عَدَیما خدمت مردان حق کن		بیا ترک رسوم ما سبق کن
ورق کردی سیه هم نامهٔ خود		ره حق جوی‌پس‌ترک ورق کن

هو

بیا ای طالب هنگامه عشق		که داری درکف خودخامه عشق
قلم بگذاربا ما باده کن نوش		که اینک ختم شداین نامه‌عشق

هو

همیشه رحمت یزدان بتو باد		الا جانانهٔ آزاد آزاد
کسی داد سخن را در زمانه		بمثل تو یقین دانم که کم داد

رباعیات خلیفه حیدر بیگ علی خواجه(رح)

بودنسل ولی شمس الحق دین		ز اولاد نبی شمس الحق دین
گرفته برج ایوان طریقت		وکیل‌وهم وصی‌شمس‌الحق دین

هو

به‌جای بایزید شمس الحق دین — امید هر امید شمــس الحق دیــن

شراب شوق حق بادست گرفته — دهد مارا نوید شمس الحق دیــن

هو

شه‌هردوجهان شمس الحق‌دین — ز اولاد امان شمــس الحق دیــن

طـریق نقشبنـدی تـازه گـشتـه — شریف‌خاندان‌شمس الحق دیــن

هو

امیر پرچمن شمس الحق دیــن — وزیر انجمن شمــس الحق دیــن

شده آوازه حـســن جمـــالـش — بهرملک وطن شمس الحق دیــن

هو

منم شیدای تو شمس‌الحق‌دین — جهان‌غوغای توشمس الحق دین

ندیدم همچو تو پیری به عالـم — درین‌عصروزمان‌شمس‌الحق دین

هو

چومجنون‌عاشقم‌شمس‌الحق دین — به‌مهرت‌صادقم شمس الحق دین

بـده جامـی ز اسـرار محـبّـت — اگرهست‌لایقم شمس الحق دین

هو

تویی‌قطب‌فلک‌شمس‌الحق‌دین — چه انوار ملک شمس الحق دین

بیـا ای سالکا جـان را فدا کـن — بود کان محک شمس الحق دین

هو

چه بلبل با نوا شمس الحق دین | بهر جذب و سماع شمس الحق دین
برآرد نعرهٔ یا هو به عالم | دهد فیض اله شمس الحق دین

هو

که پیر نقشبند شمس الحق دین | ولی ارجمند شمس الحق دین
نظر کن صاحبا بر حال زارم | که باشم مستمند شمس الحق دین

هو

ولی اهل حال شمس الحق دین | که مست ذوالجلال شمس الحق دین
به فیض و نور انوار الهی | چه سیّد میر کلال شمس الحق دین

هو

شه دنیا ودین شمس الحق دین | امام المتّقین شمس الحق دین
بسی از پر توش انوار دیدم | که غوث السالکین شمس الحق دین

هو

شه ملک سرخس شمس الحق دین | بود فریاد رس شمس الحق دین
فغان و ناله پر شور عالم | بمانند جرس شمس الحق دین

هو

به دریای فنا شمس الحق دین | چه در بحر بقا شمس الحق دین
دل وجانش بحق پیوسته گشته | بنور اولیا شمس الحق دین

هو

منم آن عازمت‌شمس‌الحق دین
شب‌و روزناظمت‌شمس‌الحق‌دین

چــه کلـب آستانم من بدرگاه
اگرهست‌لازمت‌شمس‌الحق دین

هو

دلا برخیـز که امشب پربگیریم
به همت دست یکدیگر بگیـریم

بپـای بـزم پیــران طــریـقـت
سرسوختن چوشمع ازسربگیریم

رباعیات خلیفه مخطی

به تقدیـرم نـوشتنـد از محبّـت
خمیـرم را سر شتنـد از محبـت

میـان سـینـهٔ افـکــار مخطـی
عجـب تخم بکشتند از محبـت

هو

مـحبـت منشـأ ایـجـاد بـاشـد
محبّـان را قـلـوب آبـاد بـاشـد

هرآن کس‌بامحبّت‌نیست‌مخطی
حیات او یقیـن بـر بـاد بـاشـد

هو

مـحبـت آتـش سـوزنده‌باشـد
محبـت را جـهانـی بنـده باشـد

بـود ایـجـاد عـالـم از مـحبت
به حبش جمله عالم زنـده باشد

هو

دلـی کـو درمحبت خون نباشد
دلی کو صاحبش مجنـون نباشـد

نباشـد آدمی آن کس یقیـن‌دان
که در دستش می گلگون نباشـد

هو

هر آن کو شد گرفتار محبت | شود تاجر به بازار محبت
متاع خویش بفروشدبه یک جو | اگر باشد خریدار محبت

رباعی

کسی کافتاد در دام محبت | به عالم گشت بد نام محبت
زغیرت گر جدا سازندسرش را | بیاویزد سر از بام محبت

هو

به دست آرم اگر جام‌محبت | دهم جان بر سر نام محبت
محبت رشتهٔ حبل المتین است | بقا باشد سر انجام محبت

هو

محبت گر به اهل دل‌کنی تو | بقای سرمدی حاصل کنی تو
ببندی گر به نیکان عهدوپیمان | نصاب عشق را کامل کنی تو

هو

خوش‌آن روزی‌که‌آیم درشماره | صف عشاق را بینم دوباره
محبت در میانه حکم فرما | بود معشوق و می اندر کناره

هو

درخت عشق پر بار محبت | فراز عرش دیوار محبت
خداوندا به عبدالله مسکین | ببخشا جام سرشار محبت

رباعی

محبت در دل هر کس اثر کرد | فغانش چرخ هفتم را خبر کرد
محبت چون برافروزید اخگر | درون عاشقان را پر شرر کرد

هو

بده یا رب تو اسرار محبت | به قلبم تابد انوار محبت
چو منصور از شرارآتش عشق | نهم سر بر سر دار محبت

مرثیه در فوت حاج خلیفه صاحب گل محمد محمد نژاد(رح)

ای دریغا زین جهان پرملال | عارف نامی محبّ ذوالجلال
رخت سوی جنت المأوا کشید | رفت و شد در پرتو حق ناپدید
نفحهٔ حق بود بر روی زمین | بازگشت او سوی رب العالمین
متَّبع بر احمد مختار بود | در طریقت صاحب اسرار بود
جز رضای حق نرفتی هیچ گام | در میان عارفان عالی مقام
فیض یاب از معدن اسرار دین | حاجی‌شمس‌الحق‌قطب العارفین
عشق آن شه مرو راسرمایه بود | شین عشق از بهروی دیباچه بود
حالت محو فنایش گشت چیر | گشت مستغنی ز اولاد و عشیر
بود وی از خاصگان کبریا | بی تکلف زیستی و بی ریا
بود خلیفه در طریق نقشبند | جمله الفاظ و کلامش دل پسند
اشتیاق‌دوست‌چون‌ازحدّگذشت | لاجرم از بامِ بود، افتاد تشت
مرغ‌روحش‌زین‌قفس پربرگشود | در فضای لا مکان طیران نمود

پر گشود و رفت از این انجمن
شرط ایمان آمده حب الوطن

در هزار وسیصد وهشتادوپنج
آمده بر ما چنین اندوه و رنج

بیست وهفت ماه‌رمضان‌همچنان
رفت و شد از چشمهای ما نهان

درشب قدری به‌محبوبش‌رسید
این سعادت را کسی کمتر بدید

گل محمد نام وهم نام رسول
فیض حق بادابه روح وی نزول

رحمت حق دائما بر وی نثار
بر طفیل احمد و صحب کبار

غزل از خلیفه عبدالخالق یزدانی

خداوندا ز فضلت ده نویدم
ببخشایم که از خود نا امیدم

بریدم از همه خلق زمانه
بجز ازدرگهت جایی ندیدم

تو را جویم ز قلب دوستانت
به حب ذاتت از آنجا رسیدم

زقرآن فاستقم را گوش کردم
زخوف ذات امر حق خمیدم

چو فیضت یافتم از پیر کامل
بکلی رخت خود آنجا کشیدم

چو وحشی‌روی درصحرا نهادم
زتنهایی فتوحاتی بدیدم

بگرد کوی آن سردار خوبان
شدم مانوس از عالم رمیدم

شدم مخمورمست ازجام‌وصلش
چو از خمخانه عشقش چشیدم

خطابم کرد که ای دیوانه برخیز
چو مجنون زود از جایم پریدم

ترحم حاجی عبدالله کامل
اسیر دست این نفس پلیدم

ازاین بند گران آزادیم بخش
تو را ازجان و مال خود خریدم

رسیدم چون به بستـان جمالت ازآن گلزار وحدت غـنچه چیدم

چوخواندی بر درت عبدالخالق را

زشـادی جـامـه را بـر تـن دریدم

سلسله مبارکه حضرات پیران کبار طریقه عالیه نقشبندیه شمسیه

یا رب طفیل حضـرت سـردار انبیاء بخشای جـرم امـت عاصـی پر گناه

با قرب وجاه حضرت صدیق باوقار برروح پاک‌حضرت سلمان گهر نثار

یارب به‌حق‌حضرت قاسم امین دین با صدق جعفر ابن علی شاه پنجمین

با بایـزید حضـرت سلطان عارفیـن بخشا گناه جملهٔ عصـات مـؤمنیـن

یارب به عزّ وجاه همان شاه خارقان آن شهسـوار عرصـهٔ میـدان عارفان

یارب به قرب‌جملهٔ خاصان وعارفان رحمی بکن به حال مـن زار ناتـوان

یارب به حق‌خواجه‌ابوالقاسم‌آن‌فرید سوزوگذارعشق‌خودت‌بخشی‌ام‌مزید

بر خواجه بوعلی که بُد اومعدن کرم کن‌دست‌فضل‌ومرحمتت‌سایه برسرم

یارب‌به‌حق‌یوسف‌همدان‌که‌چون‌پدر مشفق بود به بندگان خداوند دادگـر

باعزّ وجاه حضرت سلطان غجدوان کو بود در دو جهان مـوجـب امـان

باخواجه‌عارف‌آنکه بُداوعارف‌به‌حق از جملـه عارفان احـد برده اوسبـق

محمـود فغنـوی که خداوند لا یزال بگزیده اش زجمله محبان ذوالجلال

یا رب به عـزّ و جاه وبزرگی رامتنی بخشا به فضل ومرحمتت راه مأمنی

یارب‌زفیض‌خواجهٔ سماس‌جام‌بخش درکی زبطن بطن علوم کلام بخـش

یارب به حق حضرت سید امیرکلال ذاتش شریف ومظهر انوار ذوالجلال

با شاهباز قدس احد شاه نقشبند ... چندین هزار شیر نر آورده در کمند
یارب به حق خواجه عطارعطر پاش ... این راز خفیه‌ام نکنی نزدعامه فاش
جرمم بپوش وخلعتم ای کارساز،ده ... اسرار عارفان به من خسته باز ده
یعقوب‌چرخی‌آنکه‌به مسندقرار یافت ... در بارگاه قدس خداوند بار یافت
یا رب به حق خواجهٔ احرار مرهمی ... بر قلب زار خسته نما از کرم دمی
یا رب به عزّ زاهد ودرویش محمدم ... مقبول کن که من ز محبان احمدم
با شاه امکنی که بخاراست مسکنش ... باخواجه باقی‌آنکه به دهلی نشیمنش
بخشدحیات‌روح‌به‌عالم‌زفیض‌خویش ... ازعارفان وقت‌خودش جمله بودبیش
با عزّ و جاه آنکه مجدد بالف بود ... دروازه های مخزن اسرار را گشود
در بین عارفان جمله سلاسل امیربود ... در معرفت به ذات احد بی نظیر بود
یا رب به حق خواجه معصوم با وفا ... ما را به ذات پاک خودت متکی نما
باخواجه‌سیف‌دین‌که‌دَمَش‌بودچون‌مسیح ... مؤمن‌شدی‌به‌صحبتش هرفاسدوقبیح
یا رب به حق سید اولادمصطفی ... با میرزا جان جانان وآن میر و پیشوا
با شاه دهلوی یعنی عبدالله مشتهر ... ممتاز کرده ذات وی اش حیّ دادگر
باخواجه‌بوسعیدوز بعدش‌احمدسعید ... بودند هر دو مخزن اسرار را کلید
یارب به‌حق حضرت‌حاجی‌سرحدی ... ما را نگاه دار خدایا ز هر بدی
یا رب به حق حضرت سلطان اولیا ... با شاه امان که خطّ امان بود بر ملا
یا رب به حق شاه ولی، میر دادگر ... با کرده ام مبین وبه الطاف خود نگر
یا رب به حق حضرت معصوم پیرما ... باخواجه یوسف آنکه بُداودستگیر ما
یارب‌به‌حق‌حضرت‌شمس‌الحق‌آن‌فقیر ... بخشید خواجه یوسفش‌این‌عزت‌وسریر

چون شمعُ سوخت جمله جهان روشن است از او　　　این وقت فترت است جهان گلشن است از او
از بعـد وی خلیفـه و قائم مقامـشان　　　شاه مظهرالحق است بجوئیدزاونشان
یا رب ترحـمـی بنـما بر مـن فقیـر
عبداللهم که بندگیت به ز صد سریر

هو

یارب چه گلی است اینکه درهجرانش　　　سـر تا سـر باغ بلبـلان نالـه کننـد
از خار جفا سینـه خـراشیـده همـه　　　در هـر دمکـی یاد گل لالـه کننـد

هو

دل باد بهار و بوسـتان می خـواهـد　　　روی گل خوش بوی جنان می خواهد
در هـر سحـری نالـه و افغـان دارد　　　شایـد خبر از شاه جهان می خواهد

هو

ای بلبل خستـه ناله ات بی اثراست　　　زیرا گل سرخ در سرایی دگر است
خاک کـف پای گل اگـردست دهد　　　والله کـه بـرای بلبلان تاج سر است

شمه‌ای از زندگی‌نامه و هجرت گردآورنده‌ی کتاب

ثنـا و صـفـت از ازل تـا ابـــد　　　به آن ذات بی مـنتهای احـــد
که از فضـل مبعـوث کرد انبیــا　　　بخواننـــد خلقـی بـراه هـــدا
مصیبـت بر ایشان فرستاد و غم　　　بهر یک فرا خور زبیش و ز کـم
اشـــد البـلأ علـــی الانـبیــاء　　　حدیث است مشهور از مصطفی

یکـی ارّه بـر فرق سـر می نهـد
یکی در ره دوست سـر می دهد

به ایـوب صـابر نگـر ای عزیـــز
دو دیـده فدا کرد یعقوب نیـــز

همـه انبیـاء در قضـایـش رضـا
برغبـت نمـودند جـان را فـدا

پـس از انـبیـــاء اولـیاء کـــرام
بسختی ومحنت کشیدند و جام

چو شد ارتباطی بحـق مستقیـم
بدرد و غم و رنـج باشد سقیـم

نـیابـد بدنیـا ز محنـت خـلاص
کسی کو بشد از محبان خـاص

کنیم شکـر صد شکر بهـر خـدا
بمحـنت شـدیم وارث انبیـــاء

چـو شد سنـت کـردگار جلیـل
که در رنج و محنت بدارد خلیل

بوقـت گـل و بوستان و ســرور
بنـا گـه دمیـده بما نفخ صـور

بافـغان زمیـن روس مأوا گرفت
فسـاد و تباهی جهان را گرفت

رئیسان شان دشمن دیـن بودند
باهل خرد جمـله بدبیـن بودند

هـزاران کس از اهل‌دین رسـول
گرفتند آن مفســدان جهـول

ببـردند شـــاه مـرا ز آن دیـــار
بشد روز بر ما چو شبهای تــار

ولی بهتر از صبـر راهـی نبـــود
بجـز از در حـق پنـــاهی نبود

اشـــارت شد از آن شـه نامـدار
که هجرت نمائید از این دیـــار

بمـا ایـن مصیبت و ایـن ابتـــلا
نبود کمتـــر از صحنه کـــربلا

بودند جملهٔ اهل بیتـــم ضعیـف
بُدی ترس از روس زشت‌کثیف

بصدزحمت وسختی‌وخوف‌وبیم
بصدترس از توپ و تانگ رژیم

شبانـگاه چون‌کوس‌رحلت‌زدیم
بودند چنـد نفر صوفیـان ندیـم

که جان را نبود نـزدشان قیمتـی
بـراه خـــدا از بـلند هـمتـی

ز قرآن یهاجر بخوان فی سبیل
طریق‌صحابه است بی‌قال و قیل

بهمـراه آنـان مهاجـر شـدیم
بسوی کُهستـان مسـافر شـدیم

سراسیمه رفتند سوی کوهسـار
همـه اهـل بیـت شـه نامـدار

پس ازچند روزی به رنج وتعب
پنـاگـاه امنـی نمودیـم طلـب

قـضا را در آن سـرزمین غیـور
یکی مأمنی بود چون کوه طـور

که مشهور بودی کوه کشتـه باج
درآن تازه گشتی ز خوبی مزاج

درآن جای مسکن شدی جای‌ما
همـه اهـل بیت عمـوهای ما

چو شـد اهل بیتـم همه جـابجا
بهمت کمـر بستـه بهـر خـدا

بمـردان دیـن درصف کار و زار
شدیم داخـل از امر پـروردگار

شد اسلام تحت ظلال السّیوف[1]
که خورشید دین را نبایدکسوف

بجنگـم بسـی کارها پیش‌رفـت
بسی مشـکلاتی بدرویش رفـت

پس‌ازطول‌سالی‌که بگذشت سخت
به هجرت ازآن‌کوه بستیم رخت

سـوی ملک ایـران زمین آمدیم
هم از دسـت اعداء دین آمدیـم

گـرفتیـم در زاهـدان مسکنـی
که باشـد بـر اهـل مـا مأمنـی

عمویـم که بـود جانشیـن پـدر
بمـا بود در امـر دیـن راهبـر

نشـستنـد در مسنـد اولیـاء
بخلـق خـدا مشفـق و رهنمـا

به‌ارشادخلقان چوهمت‌گماشت
بـراه هدایت عَلَـم بر فـراشت

جهاد انـدر آن وقت بود برقـرار
بـراه اَحـد کردمـی کار زار

۱- اسلام در زیر سایه شمشیر ها است.

در این وقـت از کید کفـر پلیـد بشـد حضرت نوراحمـد شهیـد

مـرا وی معیـن و مـددگار بـود هـمیشـه مـرا یـاور و یار بـود

چـو لبیک گفت ارجعـی را نـدا شتابان‌سـوی اصـل خود کرد راه

مـرا ایـن مصیبـت بیازرد جـان ز صبـــر آوریـدم بسـر سایبان

درآنجا بودیـم مدت هفت سـال بمسنـد بود آن شاه نیکو خصال

پس از آن بعـزم خراسـان شدیم به پابـوس سلطان خـوبان شدیم

بمهـرآبـــاد انـدر جـوار رضـــا گرفتیم مسـکن بصدق و صفـــا

بمحنـت در درد و غـم باز شـد بمـن رنـج بیماری آغاز شـــد

بودم سالی با درد و غم‌هم قرین گوارا بـود این درد چون انگبین

چو بیماری ام رو بصحت کشید بناگـه بشـارت ز جایی رسیـــد

که از بهـر حـج اذن شد بر شما زشادی شـدم رو به شکر خـــدا

چو شد عزم رفتن به بیت الحرام مـدد شـد هم از اولیای کـــرام

چو گردون بدیدم دمـی شادمان فرو ریخـت بر ما غـم بی امـان

خبـر آمد از فوت شـــاه مظهرم تـوان رفـت از جملـهٔ پیکـرم

چـو داغ مصیبت بما تـازه شـد غـم و رنج بیرون ز اندازه شـــد

چو گشتـم ز انـدوه غم بی قرار بـصبـرم بفرمـوده پـــروردگار

چوصبرم بشد روزشب‌هم قرین بشـد فضل الله مع الصابـــرین

جهانی‌دراین ماتم وغم بسوخت چو هجر شهنشاه آتش فروخت

سـراسیمه گشتند همه صـوفیان چو دیوانگـان زین غم بیکـران

بنابـر اشارات شـاه شمس الحق مریدان شـدند جمع در راه حق

خلفای ارشد که در این طریق / بودند هر یکی پیشوای فریق
همه روی آورده بر این فقیر / ز راه ارادت به امر خطیر
بمن این امانت بسی بودسخت / دل ازهیبتِ آن شده لخت لخت
بسی عذر آوردم ازعجز خویش / نه پذرفته و گشته اِصرار بیش
همه اهل مجلس زشاب و زپیر / به بیعت نشستند بر این فقیر
همه شادمان گشته از این خبر / که بنشست شیری بجای پدر
ز اطراف و جانب همه صوفیان / به بیعت شدند جمع دریکزمان
پس ازعشره از فوت آن شاه‌دین / شدم عازم حج بصدق یقین
چو بستیم احرام بیت الحرام / بانعام وصلش شدم شادکام
طواف حریمِ وصالش شدم / چو مجنون غریق جمالش شدم
ز عزّ و جلال شه کبریا / شدم محو و مُستغفِر از ما سوا
به بابش ستادم ز روی ادب / بحمد و ثنایش گشودیم لب
که‌حمدوثنایش‌نه‌درخورد ماست / یقین‌عاجزازنعت اومصطفی‌است
صفا را صفا بخش دیدم بسی / به مروه شتابیدم از بی کسی
ندارم کسی جز پناهت احد / مددگار و یاور تویی تا ابد
پناه همه بی کسانی اله / بدربارت از عجز جوییم راه
به همّت مدد از احد خواستم / بشد کار بر وفق دل راستم
طلب بهر طالب بَوَد فتح‌باب / سوی‌راه‌مطلوب‌ز خَرقِ حجاب[1]

۱-پاره کننده حجابهای بین خدا و بنده است.

طلب طالبان را بمقصد بُرَد / بدربار سلطانِ سرمد بُرَد
شدم عازم پای بوس رسول / بشد دیو ملعون ز کارم ملول
سوی‌شهر یثرب بصد دردسوز / ز عشقش دلم میشود تیر دوز
خدا را برو کاروان زودتر / به پا بوس شاهنشه دادگر
مرا نیست طاقت به هجران‌دگر / همی سوزد از اشتیاقم جگر
به آن روضهٔ اَطهرِ مشکسا / که جبریلش آید بصد التجا
چو وصلش میسر بشد بر گدا / کنم جان و دل را برایش فدا
توئی رحمت العالمین یارسول / بحالم نگر التجا کن قبول
منم عاجز و زار و درماندهٔ / به رنج و بلا مبتلا ماندهٔ
مدد کن مرا یا رسول امین / که باشم صف خاصگان مبین
سپاس فراوان ز بهر خدا / که فیضش بشد شامل حال ما
شدم خادم خانقاه کرام / ز فیض خدا می رسد بر دوام
ز فیض محمد رسول امین / شرف یاب شد جملهٔ مؤمنین
زفیض بزرگان اهل طریق / بشد بهره ور جملهٔ این فریق
مریدان چو آیند زنزدیک ودور / به اخلاص بر مهبِط فیض ونور
بهر یک بقدر تمنّای او / رسد فیض و احسان الله او

فقیری دعا گو به خلق خدا
ز سر حدّ غورم سیّد عبدالله

مناجات از گردآورنده‌ی کتاب

حمـد آن ذاتی که ایجاد جهـان / از محبـت کرد ظاهر هـر نهـان

عشـق شد ایجاد ممکن را سبب / شعله ور شد آتش شوق طلـب

عاشـقان را داده است جانی‌دگر / در فضـای عشق جولانی دگـر

ساحت کـون و مکان‌طیـرانشان / بر فــراز عرش حق ایوانشـان

عشـق شد ســرمایهٔ هستـی‌مـا / در بلنـدی بـرد از پستـی مـا

یافـت آدم تاج کرّمـنا ز عشـق / بر فراز سدره شد مأوا ز عشـق

گـر قلم اندر نوشتن می شتافت / چون‌بعشق‌آمدقلم‌برخودشکافت

با محمـد عشق چون‌سرمایه‌بود / حبـّهٔ لــولاک را او دانـه بـود

هر که اندر عشق حق جانبازشد / از ملایک در فلـک ممتاز شـد

سیر او بگذشت از هفت آسمان / بعد از این دیـگر نیاید دربیـان

محـرم اسـرار یـزدان اولیـاست / عاشقان را ازوجـودشان نماست

شاه‌شمس‌الحق‌چوخورشیدی‌عیان / در میـان اولیـــای ایـن زمـان

منتشـر شـد نور خورشید بهـار / یافت آنـرا عاشقان در هر دیـار

عالم عـرفان دگرگون شد زوی / اهل دل‌شیدا ومجنون شدز وی

شور و غوغایی بعالم شـد پدید / بعدازآن دیگرکس‌آن‌حالت‌ندید

هر یکـی از مخلصـان آن فریـد / روزوشب‌درذکرحق گشتندمزید

صـد هــزاران عـارف دلباختـه / کـو و کـو گویان بسان فاختـه

هر یکی ازعشق‌وی مجنون شده / از فـراق‌روی وی‌دلخـون شده

چون رسید ایّام هجـران و فراق　　ازفراقش بر همه دلهاست و داغ
آتش هجـران شـرر زد بر جگـر　　سوخت جملهعاشقان راسربسر
در فراقـش ناله و افغـان کننـد　　شکوه ها ازساعت هجـران کنند
همچـو بلبل در فـراق روی گـل　　بر نوشـتـه هریکـی احوال گل
هر یکـی چون طائـر پر سوخته　　چشـم بر ابروی دلبـر دوختـه
در پی سیمـرغ جـان پـرداختـه　　با خـیـال روی دلبـــر ساختـه
حمد وصدشکرازخدای ذوالمنن　　داد توفیقـم در ایـن دور فتـن
جـمـع کـردم جـملـهٔ اوراق را　　بـر نوشتـم نـغمـهٔ عشـاق را
یا الـهـی بـر طفیـل مصـطفـی　　دار مـا را بـــر ره شـرع هـــدا
یـا الهـی بـر طـفیـل عاشقـان　　رحم کن براین فقیر ای مستعان
نیست چون من عاجز ودرماندهٔ　　در مـیـان قـعـر دریـا مانـدهٔ
جـز به احسانت نباشـد ملجئـی　　غیـر درگاهـت نباشـد درگهی
نیستـم نـومیـد از احسـان تـو　　زآنکه خـود فرمـودهٔ لا تقنـطو
معرفـت بخشا زفضلت ای کریم　　کـن بـه آثـار حبیبـت مستقیـم
بخشیم از رحمت و لطف عمیم　　فـوق نعمتهـا همـه قلب سلیم
برگـشا از غیـب راهـی بر دلـم　　از تـو آسـان میشود هر مشکلم
بهـر ما این فقر را سـرمایه کـن　　از شریعـت بر تنـم پیـرایه کن
آنچنان فقری که از وی مصطفی　　فـخـر آوردی ز بعـد اصـطفـا
در دلـــم انـــداز آن انـــوار را　　انـتـظـارم وعـدهٔ دیـــدار را
بـهـر عبـدالله تـرحـم یـا الـه　　هستدر دربار پاکت عذر خواه

ایضاً

یا الهی بر درت با چشم گریان آمدم

با دل افکار غمگین و پریشان آمدم

غرقه در بحر گناهم بر امید فضل تو

با هزاران درد سوز ای حیّ سبحان آمدم

مانده ام درچاه زندان کردگارا دستگیر

از سر عجز نیاز ای رب دیّان آمدم

جز نیاز و ناله و حسرت ندارم چارهٔ

ز آتش حسرت میان تابه بریان آمدم

پشت من بشکسته ازعصیان خدایارحمتی

ای کریما بر امید عفو غفران آمدم

پیرو حبل المتینم دار از لطف کرم

زآنکه من ازبی کسی درچاه‌خذلان آمدم

پیرو دین رسول و مذهب نعمان‌کنم

بر درت افغان کنان از نفس شیطان آمدم

گر نکردم بندگی و نامه ام باشد سیاه

ای شها بر آستانت بنده مهمان آمدم

در پـی مـردان معنی آمـدم از راه عجـز

هـم به امیـد عطایـت راه پـویان آمـدم

عاشـقان درگهـت باشند هزاران در هزار

این کمیـنه عبـد تو خادم به نیکان آمـدم

پیرمن شمس الحق است باشد زخاصان درت

من غلام درگهش برگرد این خوان آمـدم

هر یکی از عاشـقان درفـرقت دلدارخود

خون فشان ازدیده باشندمن زایشان آمـدم

بلبـلان از هـجـر گل در نالـه آه و فغـان

مـن یکی زین بلبلانم از گلستـان آمـدم

هریکی از خون دل بنوشـته درکاغذ غزل

جمله رامن جمع کردم جان به قربان آمـدم

نغمـه عشـاق باشـد نام ایـن مجموعه‌ام

خادمـی در خانقـاه نقـشبنـدان آمـدم

ازخداوند جهان خواهم که ازفضل عمیـم

فیـض او را عـام گرداند ثـناخوان آمـدم

آتشی زین عشق افروزد بقلب سالکان

سیّد عبـدالله منم از مرز افغـان آمدم

فصل هفتم

شمه‌ای از زندگی‌نامه‌ی گردآورنده‌ی کتاب

بیا ای شمس روحانی دلم را روشنایی ده *حیات جان من آن پرتو رخسار باشد*

اینجانب سید عبدالله در سال (۱۳۴۴ هـ ش) در خانواده‌ای روحانی در روستای رباط اولیا در پرچمن افغانستان دیده به جهان گشودم. در سن شش سالگی در مدرسه دولتی پرچمن مشغول به تحصیل شدم. مدت ۸ سال تحصیل را در این مدرسه سپری نمودم. ضمن تحصیل در این مدرسه، به دروس دینی نیز نزد قبله گاهم در مدرسه ی علوم دینی که خودشان اداره می کردند، اشتغال داشتم. چون فرزند ارشد خانواده بودم، پدرم از روی محبّت به من لقب شیر آقا دادند. و بسیار مورد لطف پدر بزرگوارم، عموها، خانواده، علما، خلفا و مریدان قرار داشتم. ﴿ذَٰلِكَ فَضۡلُ ٱللَّهِ يُؤۡتِيهِ مَن يَشَآءُ﴾[1]

۱- مائده / ۵۴

در سال (۱۳۵۵هـ ش) که یازده سال بیش نداشتم پدرم مرا همراه خود بـه ولایت فراه برد که برای زیارت خانه ی خدا گذر نامه بگیرد. چون سنّم کم بود نام مرا هم در گذر نامه ایشان ثبت کردند و دراین سال همراه پدرم به قصد حج به کشور ایران آمدم و چون موسم حج تمتّع بود، مقامات عربـستان سـعودی از دادن ویزا خودداری نمودند. قبله گاهم پیر طریقه نقـشبندیّه بـود و مخلـصین و محبین زیادی در ایران داشت. این امر باعث شد مـدّتی جهـت تعلـیم بـرادران طریقت در ایران بماند.

در این مسافرت این حقیر را همراه خـود در منـاطق تربـت جـام، بـاخرز، زورآباد، سرخس، بجنورد، مشهد و تـرکمن صـحرا بردنـد و بـه همـه مریـدان می گفتند که این پسرم شیر پادشاه است و امیدوارم که بعـد از مـن راه و روش بزرگان ما را ادامه دهد. در سال (۱۳۵۶ هـ ش)، حقیر را همراه خود به ولایـت غورات برده و به ارادتمندان این طریقه معرفی نمودند و همچنین در ایـن سـفر که مدت ۷ ماه طول کشید، در ولایت هلمند و بادغیس و هـرات همـراه ایـشان بودم، در ضمن سفر مشغول تحصیل نیز بـودم. مـن تمـام ایـن احـسانات را از فضل الهی و توجّهات قبله گاهی عزیزم می دانم.

ولی چون شه مرا برداشت از خاک   سزد گر بگذرانم سر ز افلاک

پدرم عالم ربّانی و مقتدر و در عین حال بسیار شجاع و پر جـرأت بـود و همیشه از مستضعفین دفاع می کرد. اگر چـه حکومـت وقـت، احتـرام بـسیاری برای ایشان قائل بود و مناصب خوبی پیشنهاد مـی کـرد؛ امّـا ایـشان فقـر را بـر

قدرت فنا شدنی دنیا ترجیح داده و نسبت به امور حکومتی بی توجّه بودند و طی دوران زندگی پر بارشان خدمات شایسته ای به خلق خدا نمودند و در سفرهایی که به خارج از کشور داشتند، به علّت علاقه‌ی زیادی که به علم و دانش داشتند، برای مدارس دولتی آن منطقه کتاب، قلم، دفتر و غیره تهیّه می کردند و کودکان را مورد نوازش قرار می دادند. ایشان می فرمودند:

طریقت بجز خدمت خلق نیست   به تسبیح و سجاده و دلق نیست

آغاز هجرت

تا اینکه کودتای ننگین۷ ثور(اردیبهشت) سال(۱۳۵۷هـ ش)به وقوع پیوست و قبله گاهم در اواخر همان سال توسط دولت کمونیست دستگیر شد. بعد از چند روز مردم علیه حکومت قیام کردند و چون خانه‌ی ما نزدیک فرمانداری آن منطقه بود و ما ارتباط مستقیم با مردم داشتیم، در آنجا قوای مسلّح وزارت دفاع از همه اطرف مردم منطقه را محاصره نمودند و چندین خانه را به آتش کشیدند و بسیاری از مردم را دستگیر نمودند. اگر چه در آن زمان سنّم کم بود اما در آن شب توسط این قوا دستگیر شده و مدت یک هفته در زندان بودم. در این منطقه جنگی، حدود ۶۵ نفر در داخل یک اتاق زندانی بودیم تا اینکه خواستند زندانیان را از منطقه جنگی انتقال دهند. من با ضمانت، روزها به خانه می رفتم و شبها خود را معرّفی می کردم.

بعد از دستگیری پدرم، هر چند وابستگان ما زیاد بودند؛ اما عدّه ای چنان پیر و ضعیف بودند که حتّی طاقت راه رفتن را نداشتند. در خانواده‌ی ما به جز

من، یکی از برادرانم سه ساله و دیگری دوساله بود و یکی هم پس از چهارماه به دنیا آمد. چاره ای نبود جز اینکه از آن منطقه دور شویم؛ زیرا کمونیستها اشخاص سرشناس و خانواده آنها را مورد آزار و شکنجه قرار می دادند. با مصلحت خانواده، قرار شد به همراه پسر عمویم منطقه را ترک کنیم. به ناچار شب از خانه خارج شدیم؛ در حالی که هوا سرد بود و برف می آمد، شب تا صبح روز بعد، حدود ۵۰ کیلومتر راه را طی کردیم تا اینکه در منطقه «نزدگان» در خانه‌ی یکی از علمای منطقه به نام جناب صاحب رفتیم. وضعیت ما بسیار ناراحت کننده و دردناک بود. او آیه‌ی شریفه‌ی ﴿إِنَّ ٱللَّهَ مَعَ ٱلصَّـٰبِرِينَ﴾[1] را جهت همدردی با ما خواند و پس از آن مولوی عبدالرب پسر ارشد خود را همراه ما فرستاد تا به منطقهٔ فراه رود. در آنجا نزد وکیل محمّد انور خان رفتیم. مردم آن منطقه وعده‌ی هر نوع همکاری جانی را به ما داده و گفتند: ما در کنار شما هستیم و این باعث قوّت قلب ما شد. مدّت چند شب در منطقه بودیم.

جهت جمع آوری تسلیحات جنگی عازم لورکوی آن وقت شدیم. همه‌ی راه را باید پیاده طی می کردیم. به علّت پیاده روی زیاد پاهایم آبله شده بود به گونه ای که راه رفتن برایم مشکل شده بود. در این همنگام به گله گوسفندی برخوردیم؛ به چوپان گفتم: مسافرم، کفشهای خیلی خوبی دارم و حاضرم با کفشهایت عوض کنم. کفشهای چوپان «چپات» بود و به علّت اینکه پاهایم آبله داشت و نمی توانستم راه بروم کفشهایم را با او معاوضه نمودم. [چپاتها از

۱- بقره / ۱۵۳

جنس لاستیک ساخته شده بود و داخل آن نَمَد می گذاشتند و با طناب به پـای خود می بستند]. پاره شدن تاول ها و زخم پا و نمد زبر و کثیف داخل چپـات، سوزش پاها را به حدّی رساند که از راه رفتن عاجز شدم. در آن نزدیکی منطقه ای بود به نام تنگی زائی‌ها که به آنجا رفته و تقاضای کمک کرده و مشکلمان را با آنها در میان گذاشتیم. شخصی به نام عبدالاحد خان گاوی را جهـت سـواری به ما داد و به این وسیله توانستیم به منطقـه شـاه ولایـت برسـیم. آن روز را در منزل یکی از دوستان پدر گذرانده سپس با چهار پایی به منطقه‌ی خور آمدیم و تا خوب شدن زخم پاها در یکی از خانه های آنجا ماندیم.

دوباره سفر آغاز شد و به همراه پسر عمویم آقا صاحب **سیّد نوراحمد مجدّدی** و مولوی عبدالرب به راه افتادیم تا به منطقه چکاب رسیدیم. روز را در منزل یکی از سادات به نام پدر سیّد بور آقا ماندیم و در تاریکی شب به طرف لور کوه حرکت کردیم. تا آخر شب راه رفتیم تا به روستایی به نام ثور رسیدیم. اهالی روستای ثور اظهار کردند که لور کوه در محاصره است و از ما خواستند فوراً منطقه را ترک کنیم. ما نیز خود را به چکاب رساندیم؛ ولی برگشتن را صلاح ندیدیم. بنابراین با توکّل به خدا و مخفیانه هر کدام جدا از هم سوار ماشین شده و به مقصد هرات حرکت کردیم. در ماشینها پوشش خود را حفظ کرده تا اینکه به ایست و بازرسی «شیندند» ـ که توسط روسها انجام می شد ـ رسیدیم. آنان از من پرسیدند: کجا می روی؟ گفتم: دانشجویم و برای تحصیل به هرات می روم؛ از آنجایی که خداوند بر قلب ها و چشمها و گوشهایشان

مهر زده بود از تحقیق و تفحّص بیشتر باز ماندند؛ خلاصه لطف خدا شامل حال ما شد و نجات یافتیم.

در شهر هرات به منزل یکی از مریدان پدرم به نام حاجی میرزا جان محمّد خان رفته و مدت چند شب را آنجا گذراندیم. بعد از مشورت با ایشان صلاح بر این شد که به ایران برویم. ماشینی را برای ما آماده کرد. قبل از حرکت چون در راهها ایست و بازرسی بود به ما توصیه نمود که اگر از شما سؤال کردند، هر یک از شما بگویید که به جایی می رویم؛ زیرا اگر می دانستند که مقصد همه‌ی ما یکی است، به ما شک می کردند و احتمال خطر بود. بعد از خداحافظی سوار ماشین شدیم و به سمت اسلام قلعه حرکت نمودیم و به تیر پل رسیدیم. اتوبوس کاملاً پر بود. در ایست و بازرسی ماشین را نگه داشته و مأمور بالا آمد و گفت همه‌ی اینها اشرار هستند؛ به همین دلیل به جز من و راننده و شاگرد ماشین همه را از ماشین پیاده کرد.

من چون در سال (۱۳۵۶ هـ ش) با پدر خود به آن منطقه آمده بودم و افرادی را نیز از اسلام قلعه می شناختم؛ گفتم من به منزل فلانی می روم. بعد از آن به کمیساریا رفته و درب منزلش را زدم، صاحب خانه آمد و چون مرا می شناخت بسیار خوشحال شده و مرا به داخل خانه تعارف کرد. از آنها درباره‌ی مولوی پرسیدم؛ گفتند: در متینگ (نشست کمونیستها) است. مو بر بدنم راست شد که باز گرفتار شدم. به آنها گفتم که کار دارم و بیرون رفته، تاکسی گرفتم و به روستای «کلاته پوربزا» رفتم. یکی از اهالی آنجا را می شناختم، به او گفتم: نظر شما درباره‌ی این موضوع چیست؟ گفت: باید حتماً به دنبال رفیقهای خود

به هرات بروید. همان شب من به هرات بازگشتم. حدود ساعت یک نیمه شب بود که به خانه‌ی حاجی میرزا جان محمّـد خان رسیدم و در زدم. او به همراه پسرش در را باز کرد؛ در حالی که هر دو مسلّح بودند. فوراً وارد خانه شدم و آنچه اتّفاق افتاده بود برای آنها شرح دادم. آنها گفتند که در بین مأموران با سر مأمور که همان رئیس آگاهی است، آشنا هستند و صبح زود آنها را آزاد خواهند کرد.

صبح روز بعد به لطف الهی همانطور شد و دوستانم آزاد شدند. سپس تصمیم گرفتیم با ماشینی که با ضمانت، مسافران را جابجا می کرد به اسلام قلعه برویم. قرار شد به ازای هر نفر ۲/۵ هزار افغانی که در آن زمان هرج و مرج، پول بسیار زیادی بود، به راننده بپردازیم. به هر حال به طرف اسلام قلعه به راه افتادیم. از آنجا که من قبلاً به همراه پدر به آن منطقه رفته بودم، منطقه را به خوبی می شناختم؛ از این رو به روستای کلاته قاضی که مریدان پدرم در آنجا بسیار بودند رفتیم و در خانه ی یکی از آنان بنام حاجی ملا گل اقامت کردیم. آنان به محض دیدن ما از یک سو بسیار خوشحال شدند و از سوی دیگر از ترس اینکه مبادا مأموران ما را دستگیر کنند، بسیار ناراحت بودند. به جهت، نیمه شب در حالی که هوا بسیار سرد و زمین گل بود، به راه افتادیم و تا صبح، مرز دو کشور افغانستان و ایران را پشت سر گذاشتیم.

اولین جایی که در ایران رفتیم به نام «چاه علی جان» بود و از آنجا به شهرستان تایباد رفتیم. با دیدن ما در بین مریدان گویا محشر بر پا شده بود. تمام مریدان از اطراف و اکناف هجوم آوردنـد و من تمام احوالاتی که بر سر ما

گذشته بود، دقیقاً برایشان بیان نمودم. اگر چه مریدان بسیار بودند و همگی کمـر همّـت برای خدمت بسته بودند؛ امّا اسارت قبله گاهی عزیزم از یک طـرف و به جا مانـدن خانواده در افغانستان از طرف دیگر تمام روزنه‌های امید را به رویم بسته و قلبم را جریحه دار نموده بود. با وجود مشکلات پیش آمده طاقت ماندن در ایران را نداشتم. روزگار بسیار سخت می گذشت. مریدان به من پیشنهاد ماندن در ایران دادند تا به آنجا بر نگردم شایـد که از طـرف خدا گشایشی حاصل شود؛ امّا در نبود پدر که جای او بین ما شدیداً احساس می شد و وجود عموهای پیر که نیاز به غمخوار و یاور داشتند و از طرفی سه مادر من به همراه چهار برادر کوچک و دو خواهر که در آن وقت فقط دوازده و هفت سال داشتند و در کنار آنها مادر بزرگی که به علت کهولت سن و بیماری، بسیار ضعیف شده بود، بار مسئولیت مرا که پسر بزرگ خانواده و تکیه گاه همه بودم، سنگین تر می کرد و این اندوه و نگرانی نمی گذاشت در ایران بمانم. در عین حال با وجود تمام آن مشکلات که هر کدام چون کوهی از غم و رنج بود و طاقت انسان را از بین می‌برد، همیشه خاطرات پدر را مرور می کردم و این شجاعت و رفتار مثال زدنی او بود که مرا به زندگی امیدوار می ساخت.

یاد چون آید مرا هر دم ز صحبتهای تو
وین درون سینه ام آتش فشانی می کند

همچو مولانای رومی از غم شمس زمان
این دل شیدای من هر دم فغانی می کند

می نویسم دفتر غم را همیشه در ورق
وین دو چشمم هر زمانی خون فشانی می کند

هجر یوسف را نمی داند همه خلق جهان
لیک یعقوب نبی داند فغانی می کند

به همین دلیل به «زاهدان» رفته و مهمّات و سلاح جنگی آماده نمودم. از آنجا به همراه یکی از مجاهدین به نام ملا گل احمد که از اهالی بکوا بود، پای پیاده به سمت افغانستان حرکت کردیم. پس از یک ماه پیاده روی از میان کمینهای دولت و لا به لای گلوله و بمباران، با مشقّت به خانه رسیدیم؛ گویا از قبر بیرون آمده بودیم.

شب تاریک بیم موج گردابی چنین حایل   کجا دانند حال ما سبکباران ساحل ها

شکی نیست که با کلمات نمی توان همه‌ی آن مشکلات و سختیها را چنانچه گذشت بیان کرد و تنها آنهایی که چنین روزگاری داشته اند، آن را خوب درک می کنند. **«مَنْ لَّمْ يَذُقْ لَمْ يَدْرِ»**.

نیمه شب به خانه رسیدیم. با دیدن من همه خوشحال شده گویا که حیات تازه یافتند. ابتدا از من پرسیدند که از پدر چه خبر؟ با این سؤال گویی که قلبم شکافته و روح از بدنم خارج شد. نمی دانستم چه پاسخی بدهم، فقط گفتم: خدا می داند. بعد از آن به خانواده گفتم: دیگر لازم نیست اینجا بمانیم؛ جایی که در آنجا با قبله گاهم خاطرات زیادی داشته و محل زندگی و تولّد ما بود. مشکلات آن قدر زیاد بود که کوه از تحمّل آن کمر خم می کرد.

به هوای دیدن تو بروم به گرد کویت   بکنم به آن دیارت همه وقت پاسبانی
به قدوم خویش بنما دلک حزین من شاد   بنما تصور من تو چه خاک آستانی
غم من گذشت از حد و دلم ز غصه خون شد   چه کنم ز عشق رویت که تو شمس آسمانی

اما صبر را راهگشا دیدیم که فرمودند: **«اَلصَّبْرُ مِفْتَاحُ الْفَرَجِ»** «صبر کلید هر گشایشی است». به ناچار تصمیم گرفتیم به ایران هجرت کنیم، هر چند عده ای از اهل خانه راضی و گروهی هم ناراضی بودند؛ اما برای در امان ماندن از دست رژیم منحوس کمونیست، باید راهی را انتخاب می کردیم و چاره ای جز مهاجرت نبود. به دلیل امنیت بیشتر، مناطق کوهستانی را ترجیح دادیم و عازم منطقه «کشته باج» شدیم. راه کوهستانی و وجود نیروهای شوروی و کاروان کوچک ما که اکثراً پیر و ناتوان و یا زن بودند، کار را بر ما مشکل کرده بود؛ از همین رو عدّه‌ی زیادی از مریدان به کمک ما آمدند و مهاجرت ما سه شبانه روز به طول انجامید.

وقتی به «کشته باج» رسیدیم، خبر حمله‌ی دولت به منطقه ما در آنجا پخش شده بود. به همراه چند نفر برای جهاد عازم منطقه شدیم. مردم مناطق دیگر هم که به همین منظور آمده بودند به چشم می خورد. با آن جمعیّت، فرمانداری «تیوره» را محاصره کردیم و حدود یک ماه جنگ نموده سپس به «کشته باج» برگشتیم. در آن تاریخ تصمیم به مهاجرت به سوی ایران داشتیم که خبر نگران کننده‌ای مبنی بر محاصره‌ی منطقه توسط کوبائی ها به ما رسید.

مهاجرت به ایران

من به همراه چند نفر دیگر راه جمهوری اسلامی ایران را در پیش گرفتیم. این مسافرت مدّت بیست روز طول کشید و هر لحظه ممکن بود توسط نیروهای اشغالگر از بین برویم. با همه‌ی مشکلات از طریق بکوا، چخانسور،

نیمروز و کنگ به مرز زابل رسیدیم تا اینکه در آخر سال (۱۳۵۸هـ ش) مدتی در ایران ماندم. پس از آن دوباره به افغانستان بازگشته به کمک جبهه «شرافت کوه» به فرماندهی حاجی معاون رفتم که قبلاً به نام «لورکوه» بود. پسر عمویم ـ آقا سیّد نوراحمد جان مجدّدی ـ در آن کوه بود، به ایشان گفتم که من تصمیم گرفتم که با خانواده از اینجا به ایران برویم؛ چون با نبود امنیت، زندگی اینجا بسیار مشکل است و این حکومت دست نشانده در صدد از بین بردن ما است و تا آن مدّت از قبله گاهم هیچ خبری به ما نرسیده بود.

تصمیم گرفتیم از «کشته باج» که قبلاً با خانواده رفته بودیم حرکت کنیم. در بین راه در منطقه‌ی «شیخ بابا» جاسوسهای روسی که در منطقه پراکنده بودند ما را دیده و به روسها اطّلاع داده بودند. ما در روستایی که خالی از سکنه بود رفتیم. در همین حین روسها با جنگنده‌ی جت و هلی کوپتر به فراز آسمان آن روستا آمده و حدود یک ساعت و نیم بر سر ما بمب و گلوله ریختند. تمام روستا تخریب شد بجز مسجدی که ما سه نفر در آن بودیم و این فضل الهی بود که ما را نجات داد. بعد از بمباران هر چند هنوز دود و گرد و خاک زیادی در فضا پیچیده بود به طرف کوه به راه افتادیم و تا تاریکی شب آنجا بودیم. پس از آن به راه خود ادامه دادیم تا اینکه بعد از چند روز به زیر کوه نزد حاجی عبدالباقی خان آمدیم. در آنجا با مشورت حاجی عبدالباقی خان و نظر به هدایت حاجی معاون با یک گروه از مجاهدین مسلّح به منطقهٔ «کشته باج» رفتیم.

همان جا به عموهایم، عرض کردم که ماندن در اینجا صلاح نیست. ایشان فرمودند: هر طور شما صلاح می دانید همان کار را انجام دهید. گفتم: فعلاً از برادران جبهه ی (شرافت کوه) یک گروه از مجاهدین با تمام امکانات نظامی برای امنیت و کمک به مهاجرت خانواده همراه من آمده اند. و چنین شد که در اواخر زمستان سال (۱۳۵۹هـ ش) در هوای بسیار سرد که با بارش برف و کولاک زیادی همراه بود، با دلی آکنده از غم و اندوه از فراق قبله گاهم که هر لحظه چشمان ما را اشکبار می کرد با همه دشواریها به طرف جمهوری اسلامی ایران راه افتادیم و از آیه ی شریفه: ﴿وَمَن يُهَاجِرۡ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ يَجِدۡ فِي ٱلۡأَرۡضِ مُرَٰغَمٗا كَثِيرٗا وَسَعَةٗ﴾[۱] مدد جسته، مدّت یک ماه با پای پیاده، همراه خانواده با تحمّل همه ی مشکلات وارد زابل شدیم و از زابل به شهر زاهدان، در خیابان پهلوانی کشتارگاه ساکن شدیم.

از اینکه مدّت سه سال زندگی در سخت ترین شرایط و نبود امنیت را تحمّل کرده بودیم در ایران تا اندازه‌ای احساس آرامش می کردیم که حداقل خانواده و بچه های ما از شرّ آن رژیم در امان بودند. از طرف دیگر هجر و فراق جانسوز قبله گاهم ما را خون جگر نموده و خواب و خوراک را بر ما تلخ کرده بود؛ پدری که نه تنها برای ما پدر، بلکه برای همه مردم، سایه و سر پناه و امید بود. آری این درد و سوز و فراق هنوز هم در قلبم شعله ور است.

۱- «و هر که در راه خدا هجرت کند در زمین اقامتگاههای فراوان گشایشی خواهد یافت» نساء / ۱۰۰

می ترسم اگر آن را بیان کنم اوراق بسوزند و دلها طاقت شنیدن آن را نداشته باشد. همیشه با خودم زمزمه می کردم:

غمی دارم نهان در دل اگر گویم زبان سوزد　　　وگر پنهان کنم ترسم که مغز استخوان سوزد

پیش از این مشکلات، قبله گاهم، من و عمویم را وصیت نمود: «تا زمانی که کارد به گلوی شما گذاشته شود و روح در بدن شما باشد، این راه و روش حضرات امانی را محکم بگیرید؛ زیرا کامیابی و سعادت هر دو سرای شما در این راه است».

آماده شدن برای جهاد

پس از سکونت در ایران و آرامش نسبی به عمویم عرض کردم که شما مسایل مربوط به ارشاد و طریقت و راهنمایی مریدان و از طرفی سرپرستی خانواده را بر عهده بگیرید تا من با خاطری آسوده برای جهاد با متجاوز کمونیست که یک فریضه عینی بود، آماده شوم؛ زیرا دستور خداوند است که: ﴿ ٱللَّهُ ٱلۡمُجَٰهِدِينَ عَلَى ٱلۡقَٰعِدِينَ أَجۡرًا عَظِيمًا ﴾[1]. ضمن جهاد، مشغول تحصیل علوم دینی و سیر و سلوک باطنی نیز بودم.

در آن زمان، گروهها و دسته‌های جهادی زیادی وجود داشت و لازم بود که با یکی از این گروهها ارتباط برقرار کنیم؛ به همین دلیل به یکی از گروههای جهادی که مسئولیت آن را پیر صاحب سیّد احمد گیلانی به عهده داشت، داخل

۱- «و خداوند، جهادگران را بر جهاد گریزان به پاداشی عظیم برتری داده است.» نساء / ۹۵

شدم و در این تنظیم جهادی مسئولیت ولایت «فراه» و «غورات» را به عهده گرفتم و بسیاری از مردم را دعوت به جهاد با کفّار کمونیست نمودم و در جنگهای مختلف با قوای اشغالگر روس برای اعلای کلمه‌ی الله و آزادی میهن تلاش نمودم.

در این مدّت جبهه‌های زیادی علیه دولت دست نشانده و قوای اشغالگر تنظیم نمودم. در بسیاری از مواقع مسافت شهرهای دور را برای جهاد با پای پیاده طی می نمودیم؛ مثلاً چندین بار از مرز وزیرستان و بالای غزنی، بامیان، هلمند، غور، شیندند ـ که از مناطق کوهستانی و مرتفع افغانستان است ـ پیاده به ایران آمدیم. کسانی این مشکلات را درک می کنند که با چشم خود دیده باشند.

به دریا رفته می داند مصیبتهای طوفان را

جهادی که در آن دوستان بسیاری در مقابل دیدگان ما به شهادت می رسیدند و سختی و گرسنگی و تشنگی و نبود وسایل گرم کننده در مناطق کوهستانی به زندگان فشار وارد می کرد و هر روز بر مشکلات افزوده می شد و ادامه‌ی آن را بسیار سخت می نمود.

چه خوش باشد پس از اندوه بسیار — شود با من میسّر وصل دلدار
نهم سر در قدومش بسپرم جان — شوم از قید غم آزاد یک بار

خبرهای اندوه بار، پیاپی می رسید و از جمله در سال (۱۳۶۶ هـ ش)، پسر عمویم، آقا سید نوراحمد که در امر جهاد معاون بنده بود، با عدّه‌ی زیادی از

مجاهدین عازم جبهه بودند و در منطقه «آب میان خرمالق» گرفتار میدان مین دشمن شدند و این عزیز سفر کرده، دار فانی پر ملال را به امید سرای باقی ایمن ترک کرد و چنین بود که با نوشیدن شربت شهادت، کوهی از غم را بر دل ما گذاشت. ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّآ إِلَيۡهِ رَٰجِعُونَ﴾[1].

شربتی از لب لعلش نچشیدیم و برفت روی مه پیکر او سیر ندیدیم و برفت

در این ماجرا مهمّات بسیار زیادی هم از بین رفت. شهادت پسر عمویم ضربه ای جبران ناپذیر در طول دوران جهاد به من وارد کرد.

در همین سال بود که خبر تصویب اردوگاه برای مهاجرین به گوش رسید. پس از مشورت، تصمیم گرفتیم به مشهد مقدس برویم. شهادت پسر عمویم که همکاری دلیر و یاوری عزیز بود و باعث سر و سامان دادن مجاهدین می شد از یک طرف و خسارات مالی در جریان شهادت و از طرف دیگر مهاجرت دوباره به مشهد، مشکلات و سختیها را بیشتر از پیش می‌نمود. موقعیت من در تنظیمات جهادی بسیار عالی بود حتّی در جلسه‌ی تاریخی دولت موقّت مجاهدین که در «اسلام آباد» دایر شد، بنده به عنوان یکی از مجاهدین سرشناس حوزه‌ی جنوب غرب شرکت نمودم و در این جلسه بود که دولت موقّت به رهبری حضرت صاحب صبغة الله مجدّدی تشکیل شد.

مشکلاتی را که در طول سفر و هجرت متحمّل شدم از یک سو و از سوی دیگر، مخارج سنگینی که در این سالها صرف کردم باعث شد که به شدّت بین

۱- بقره / ۱۵۶

دوستان مقروض گردم؛ به همین علّت برای اینکه دین مردم را ادا کنم و همچنین به جهاد ادامه دهم، گاهی اوقات به تجارت نیز مشغول می شدم تا اینکه به فضل خدا، قرضهای مردم را پرداخت نمودم.

در بستر بیماری

یکی از روزها در مشهد که حالم بسیار خوب بود، برای وضو گرفتن و آمادگی برای نماز خارج شدم، ناگهان به زمین خوردم به گونه ای که هرگز نمی توانستم تکان بخورم. درد شدیدی احساس می کردم؛ از این رو نزد رگ گیر رفتم امّا هیچ سودی نداشت. به ناچار راهی بیمارستان مهر مشهد شدم. در بیمارستان دکتر پس از انجام آزمایش و رادیو لوژی، ابراز داشت که شما دیسک کمر دارید و نیاز فوری به عمل است و گرنه به نخاع آسیب خواهد رسید و ممکن است فلج شوید. برای عمل آماده شدم. قبل از عمل از ما مبلغ سیصد هزار تومان که آن زمان مبلغ زیادی بود، درخواست کردند. هر چه اصرار کردیم که بعد از عمل پرداخت می کنیم، قبول نکردند و این موجب شد تا دوباره مرا در پتویی بپیچند و به خانه بیاورند. آن شب تا صبح از شدت درد خواب به چشمم نیامد.

دردم از حد درگذشت و بوی درمان کی رسد
جان به لب آمد مرا پیغام جانان کی رسد

فردای آن روز راهی بیمارستان بنت الهدی شده و آنجا بستری شدم. در مدّت چهارده شب که بستری بودم به پاهایم وزنه آویزان بود. پس از آن آقای

دکتـر مهاجرزاده به من استراحت مطلق توصیه کردنـد و حـدود یـک سـال در بستر بیماری به سر بردم تا اینکه در ماه مبـارک رمـضان سـال (۱۳۷۶ هــ .ش) یکی از دوستان به دیدن من آمد و گفت: کار حج شما درست شده است. بسیار خوشحال شده و گفتم: کارهایم را انجام دهید انشاءالله عازم حج خواهم شد.

در این اثنا که مشغول آماده کردن کارها جهت سفرحج بودم، اتّفاق نـاگوار دیگری رخ داد وآن، این بود که عمـوی گرامـی ام، حـضرت حـاجی صـاحب محمّد مظهر نقـشبندی مجـدّدی ـ کـه بعـد از قبلـه گـاهم زمامـدار طریقـه ی نقشبندی بود ـ دار فانی را وداع گفت. ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّآ إِلَيۡهِ رَٰجِعُونَ﴾.

بگذار تا بگریم چون ابر در بهاران ... گز سنگ ناله خیزد روز وداع یاران
با ساربان بگویید احوال آب چشمم ... تا بر شتر نبندد محمل به روز باران
هر کو شراب فرقت روزی چشیده باشد ... داند که سخت باشد قطع امیدواران

در گذشت ایشان، فاجعه‌ای بزرگ بود، و خانواده و برادران اهل طریق، تکیه گاه و پشتیبانی صالح و بزرگ را از دست دادند؛ خصوصاً این جانب که پس از اسارت پدر محبوبم، حضور و صحبت با حضرت ایشان از غم و اندوه من می کاست. پس از درگذشت آن بزرگوار، بیشتر از همیشه احساس تنهایی می کردم و مسایل و مشکلات، بیشتر بر دوشم سنگینی می نمود. به هر حال، تقدیر الهی چنین رفته بود و در مقابل تقدیر و خواست خداوند بهترین چاره تسلیم شدن است و ایشان در جایگاه ابدی خود در خاک آرام گرفتند؛ به

مصداق آیه شریفهٔ: ﴿مِنۡهَا خَلَقۡنَٰكُمۡ وَفِيهَا نُعِيدُكُمۡ﴾[1] ـ رحمة الله تعالی علیه و علی آبائه و اتباعه ـ.

بر دوش گرفتن امانت

پس از این واقعه، بزرگان این طریقه‌ی شریفه، خلفا و علما و صوفیان و مریدان اظهار کردند که زمان امانت داری حضرت صاحب به حکم و اراده‌ی خداوند به پایان رسید و فعلاً مردم بدون سرپرست مانده اند؛ لذا لازم است این بار مسئولیت عظمی به عهده‌ی شما گذاشته شود تا محبّان و طالبان از این سر گردانی و بلاتکلیفی رهایی یابند. بنابر اشارات حضرت قبله گاهم متفّق شدند که بنـده مسئولیت این تکلیف بزرگ را بپذیرم و برای بنده ی کم بضاعت قبول این بار مسؤلیت، امـری مشکل بود؛ لیکن بزرگان از این جانب دست برنداشتند و با اصرار آنها این بار امانت بزرگ به من سپرده شد و همه‌ی اهل مجلس یک جا به این فقیر دست بیعت و ارادت دادند و بعد از مراسم بیعت، خرقه ی مبارک حضرت امان الله صاحب، جد بزرگوارم و مقتدای گرامیم، تبرکًا و تیمنًا به این جانب پوشانیده شد. این خبر فوراً منتشر شد و بقیه‌ی طالبان و صوفیانی که با این فقیر بیعت ننموده بودند، دسته دسته می آمدند و بیعت می کردند و تجدید سبق می نمودند. ﴿إِذَا جَآءَ نَصۡرُ ٱللَّهِ وَٱلۡفَتۡحُ وَرَأَيۡتَ ٱلنَّاسَ يَدۡخُلُونَ فِي دِينِ ٱللَّهِ أَفۡوَاجًا﴾[2]

۱- «از خاک شما را آفریدیم و به آن شما را باز می گردانیم». طه / ۵۵

۲-«هنگامی‌که یاری‌خدا وپیروزی فرا می‌رسد مردم را می‌بینی که دسته‌دسته وگروه‌گروه داخل‌دین‌خدا می‌شوند». نصر/۱-۲

ده روز پس از عزاداری، ایام حج تمتّع فرا رسید و کارهای قانونی سفر درست شد و به خواست خداوند عازم زیارت بیت الله الحرام و روضه ی حضرت سردار دو عالم شدم. بعد از حضور در سرزمین وحی و مهد دعا و نیایش، به خود گفتم که باید از فرصت استفاده نمود؛ در آن سرزمین متبرّک از خدای خویش خواستم که چون تقدیر او بر این قرار گرفته که بار مسؤلیت بندگان صالح وی در عین کم بضاعتی به من سپرده شود، مرا همیشه مشمول رحمت خویش قرار دهد و لحظه ای دریغ نفرماید و به حرمت بیت شریف خود و روضه‌ی سردار دو عالم، به رحمت خویش این بار عظیم را تا مقصد برساند. ﴿اِنَّهُ سَمِیْعُ مُّجِیْبُ﴾.

بعد از انجام مناسک حج و بیرون آمدن از احرام، خداوند توفیق زیارت روضه ی اطهر و مشک سای حبیب خود را عطا فرمود که توفیق شکر این نعمت خالق منّان از عهده ام خارج است؛ در این سرزمین متبرّک از روح پر فتوح حضرت رسول گرامیﷺ برای رسانیدن این بار امانت به منزل مقصود، طلب فیض نمودم. به گفته‌ی حکیم سنایی:

ای سنایی رومدد خواه از روان مصطفی　　　مصطفی ما جـاء الا رحمة للعالمین

بعد از بهره مندی از مناسک و برکات حرمین شرفین به خانه برگشتم و از آن روز تاکنون خانقاه حضرات خواجگان طریقه ی شریفه نقشبندیّه مجدّدیه امانیّه شمسیّه از لحاظ باطنی و ظاهری در حال ترقّی است.

از جمله الطاف و انعامات خاص خداوند در این زمان، توفیق خدمت در زمینه‌ی چاپ و انتشار کتابهایی در زمینه عرفان و تصوّف و فقه – که تألیف علما، ادیبان و فقهای متبحّر و بزرگ در علوم دین، آگاه و عامل است – حاصل شد؛ از جمله، ترجمه و چاپ کتابهایی از عالم و عارف برجسته، حضرت مولانا غوث محمّد(رح) مانند «حجة السالکین فی رد المنکرین» و «طریقة الراشدین» که از کتابهای صحیح و علمی مورد تأیید علمای بزرگ است و همچنین کتابهایی که مرحوم پدر بزرگوارم حضرت حاجی الحرمین الشریفین، شمس الحق نقشبندی مجدّدی(رح) درباره‌ی نشر آنها نظر داشته اند؛ مانند «جامع السلوک»، «احکام حج»، «آداب الاصحاب»، «ادعیهٔ الشفاء»، «مقامات حضرت خواجه نقشبند(رح)»، «اشعار عارفه بی بی مستوره» و «شرح مکتوبات امام ربانی(رح)» که بعضی چاپ و بعضی هم در دست چاپ است و کتاب این فقیر که آداب سلوک و نغمه عشاق نام دارد و در آن زندگینامه‌ی قبله گاهم و نصایح و اندرزهای بزرگان طریقت به مریدان و مخلصان و اشعاری که در منقبت حضرت ایشان توسط محبّان و خلفایشان سروده شده بود را جمع آوری کردم و این نیست به جز الطاف بی پایان خداوندی که دم به دم شامل حال این فقیر و طالبان این طریقه‌ی عنیقه می شود.

«ربَّنَا لاَ تَكِلْنَا اِلَى اَنْفُسِنَا طَرْفَةَ عَيْنٍ اِنَّكَ سَمِيْعُ الدُّعَاءَ» آمین یارب العالمین

سخنهای ارزنده

۱) در دنیا دو چیز پسندیده است: سخن دلپذیر و دل سخن پذیر؛ اگر هر دو با هم جمع شود، فایده قطعی است.

۲) عبادت یک پیشه است؛ دکان آن خلوت گاه، رأس المال آن تقوی و نفع آن بهشت است.

۳) با وجود قدرت غضب، انتقام را فرو نشاندن افضل ترین جهاد است.

۴) برای‌مؤمن خوابیدن زیبا نیست تا زمانی که وصیت نامه‌اش را زیرسر نگذارد.

۵) مؤذّن منادی رحمن است، نغمه سرا منادی شیطان است.

۶) به نرمی گفتگو کردن زن با مرد نامحرم داخل بدکاری است و پوشیدن لباسهای نازک برای زن در حکم برهنگی است.

۷) خاموشی عبادت است به غیر محنت، هیبت است به غیر سلطنت، قلعه است به غیر دیوار، فتح یابی است به غیر سلاح، مخزن حکمتها و جواب جاهلان است.

۸) تو در این دنیا مسافر هستی به طرف دار آخرت که ابتدای سفر تو مهد و انتهای آن لحد است.

۹) آن بنیادی که هیچ وقت ویران نمی شود عدل است؛ آن تلخی که آخر کار شیرین است، صبر است؛ آن شیرینی که انتهایش تلخ است شهوت است.

۱۰) هر دری که به روی فقرا باز نمی شود، برای دکترها باز می شود.

۱۱) ده خصلت را خداوند برای ده شخص پسند نمی کند: بخل از مال دار، تکبّر از فقیر، طمع از علما، بی شرمی از زنها، حب دنیا از پیر مردها، سستی از جوانها، ظلم از پادشاهان، نامردی از قاضی ها، خود پسندی از زاهدها، ریاکاری از عابدها.

۱۲) هفت چیز سیر نمی شوند: چشم از دیدن، زمین از باران، عالم از علم، سائل از سؤال، حریص از جمع آوری مال، دریا از آب، آتش از چوب.

۱۳) بر سه شخص، غضب خدا است: فقیر متکبّر، پیر مرد زانی، عالم بدکار.

۱۴) خوبی زن در دو چیز است: او را نامحرم نبیند و او مرد نامحرمی را نبیند.

۱۵) از گوشه نشینی سه برکت حاصل می شود: راحتی جسمانی، قوّت روحانی، حفاظت ایمانی.

۱۶) دولت، معشوق بی وفا؛ عمر، حریف گریزپا؛ این را قیام نیست آن را دوام نیست.

۱۷) خوش خلقی تجارت سودمند، قناعت خزانه، عدم گرفتاری دنیا آبرو، توکّل پناه و عقل کشتی نجات است.

قطعه

حمـد لله جمـع شد اسـرار عشق	بهـر چاپ آماده شد اشعار عشـق
هستدر وی مستیوشور وعجب	باب وفصلش جملگی بازار عشـق
خون مشتاقان در این بازار ریخت	نقش بستـه بر در و دیـوار عشـق
هرکه داخلشد دراین شهرعجب	بهره بـرد از بـادهٔ سـرشار عشـق
انـدر این ره ترک سر بایدگرفت	این چنین فرمود آن معمار عشـق
هرکه بگذشتاز وجود خود تمام	می شود ظاهـر بـر او آثار عشـق
حق ورا موجـود گردانـد ز پس	مـی تراود از لبـش گفـتار عشـق
عشقایطالبنهکارسر سریاست	کی توانـد برد هـر کس بار عشـق
جای خامان نیست ایـن بازار رو	سـوزد عـبـدالله در انـوار عشـق

منابع و مآخذ

نام کتاب	مؤلف
۱- قرآن کریم	
۲- صحیح البخاری	امام محمد بخاری(رح)
۳- صحیح المسلم	امام مسلم نیشابوری(رح)
۴- سنن ابن ماجه	ابن ماجه(رح)
۵- سنن ترمذی	امام ترمذی(رح)
۶- مشکوة المصابیح	شیخ عبدالله الخطیب(رح)
۷- التاج الجامع للاصول فی احادیث الرسول	شیخ منصور علی ناصف(رح)
۸- المستدرک علی الصحیحین	شیخ منصور علی ناصف(رح)
۹- مکتوبات امام ربانی مجدد الف ثانی	شیخ احمدفاروقی سرهندی(رح)
۱۰- عوارف المعارف	شیخ سهروردی(رح)
۱۱- رساله قشیریه	شیخ سهروردی(رح)
۱۲- قوت القلوب	ابو طالب مکی(رح)

۱۳- التعرّف لمذهب اهل التصوّف کلابادی(رح)

۱۴- حلیّة الادب ابی نعیم(رح)

۱۵- حقایق التصوف ابی نعیم(رح)

۱۶- نشأة التصوف الاسلامی ابی نعیم(رح)

۱۷- السیل الجرار شوکانی

۱۸- اللّمع شوکانی

۱۹- مجمع الزوائد شوکانی

۲۰- معجم مصطلحات صوفیه شوکانی

۲۱- تربیتنا الروحیه استاد سعید حوّی (رح)

۲۲- معیاردین شماترس و پرهیزگاری شماست ابن ابی شیبه(رح)

۲۳-کلیات اشعارفارسی علامه اقبال لاهوری علامه اقبال لاهوری(رح)

اختتامیه

از رحمت بی منتهای حضرت حق ﷻ سپاسگزارم و جبین عاصی خود را در آستانه‌ی رحمت او به خاک می گذارم و غفران او را طمع دارم و شاکر انعامات او می باشم؛ چرا که توفیقات او مایه‌ی حیات و حرکتهای ظاهری و جوشش باطنی این حقیر گردید.

اینجانب به حول و قوه‌ی الهی توانستم تا مباحثی گرانقدر از عرفان به خصوص راه و روش طریقه‌ی نقشبندیه را همراه اشعار عاشقان دلسوخته‌که در منقبت حضرت قبله‌گاهم سروده شده جمع آوری نمایم و آن را به صورت کتابی مستقل به نام آداب سلوک و نغمه عشاق درآورم تا عموم مردم از آن بهره‌مند گردند.

هدف بنده از جمع آوری این مجموعه این است که برادران طریق و عموم اهل تحقیق با آثار و گفتار قبله‌گاهم آشنایی پیدا کرده و آن را سرلوحه‌ی زندگی خویش قرار دهند؛ زیرا حرکات و سکنات حضرات سلف برای ما حجت کامل و دلیل باهر است.

شایسته است که در پایان از همه دوستان و مخلصانی که در تایپ و ویرایش کتاب حاضر همکاری نمودند، خالصانه تشکر کنم.

تَمَّ هذا الکتاب بعون الملک الوهاب

در تاریخ ۲۲ شهریور ۱۳۸۸ هـ.ش

مصادف با ۲۳ رمضان ۱۴۳۰ هـ.ق

خادم خانقاه مشایخ کبار

سیّد عبدالله نقشبندی مجدّدی امانی شمسی

مجموعه کتابهای منتشر شده به شرح زیر می باشد:

۱- جامع السلوک

۲- طریقة الراشدین وحجة المسترشدین

۳- حجة السالکین فی رد المنکرین

۴- سراج العارفین فی تراکم ظلمات المنکرین

۵- مقامات حضرت خواجه نقشبند (رح)

۶- احکام حج در مذهب حنفی و معارف الحرمین

۷- مجموعه اشعار بی بی مستوره

۸- احکام حج و عمره در مذهب حنفی

مجموعه کتابهای در دست چاپ به شرح زیر می باشد:

۱- آداب الاصحاب

۲- شرح مکتوبات حضرت امام ربانی مجدد الف ثانی (رح)

۳- مثنویات شمس العارفین

۴- کشکول کلیمی

۵- ادعیة الشفاء من شمس العرفاء

یاد چون آید مرا هر دم ز صحبتهای تو

وین درون سینه ام آتش فشانی می کند

همچو مولانای رومی از غم شمس زمان

این دل شیدای من، هر دم فغانی می کند

می نویسم دفتر غم را همیشه در ورق

وین دو چشم هر زمانی خون فشانی می کند

هجر یوسف را نمی داند همه خلق جهان

لیک یعقوب نبی داند فغانی می کند





ISBN 964-2628-27-9

قیمت ۶۰۰۰ تومان